



# دنیاک سگن

● دولت و فرهنگ در آسیا / چنگیز پهلوان ● علل فروپاشی کمونیسم (گفتگو با دکتر انور خامه‌ای) / شاهرخ تویسرکانی  
 ● پایان جنگ جهانی سوم، آغاز جنگ جهانی دوم / پرویز مشکاتیان ● سریال «وزیر مختار» و مشکل  
 اقتباس‌های از تاریخ / هوشنگ کاوسی ● سینمای ایران در کجا ایستاده است؟ / علی حاتمی، هوشنگ حسامی، کیانوش  
 عیاری ● شکل چیست؟ (جستاری در مباحث فلسفی شکل‌گرایی) / مشیت علایی ● گفتگو با فرهاد فخرالدینی، و هابیل  
 علی‌اف / قدرت‌الله حسن‌زاده ● با آثاری از: منوچهر آتشی، فرخ تمیمی، شمس لنگرودی، عمران صلاحی، محمد بقائی،  
 شهلا لاهیجی، مینو مشیری، هوشنگ لاهوتی، رضا جولایی، صمد ظاهری، امیرحسین نیک‌طره،... / میلان کوندرا، و نادین گوردیمر





دوره‌های جلدشده

گالینگور طلاکوب

**دنیا کی سخن**

در دفتر مجله برای فروش

موجود است

تلفن ۶۵۳۸۴۰



۴- آرزویی کوچک به نام آزادی	یادداشت سردبیر
۶- رویدادهای فرهنگی، اجتماعی، هنری	(پژواک)
۱۶- حالا حکایت ماست	عمران صلاحی
۱۸- گفتگو با دکتر انور خامه‌ای، پیرامون علل فروپاشی کمونیسم	شاهرخ تویسرکانی
۲۷- پایان جنگ جهانی « سوم » آغاز جنگ جهانی « دوم »!	پرویز مشکاتیان
۲۸- آزادی و صورت سه گانه آن، اورلاندو پاترسون (نیوزویک)	مینو مشیری
۳۰- دولت و فرهنگ در آسیا	چنگیز پهلوان
۳۷- سریال « وزیر مختار » و مشکل اقتباسهایی از تاریخ	هوشنگ کاوسی
۴۱- شعرهایی از: منوچهر آتشی، فرخ تمیمی، شمس لنگرودی و...	
۴۴- بی چراغ گرد شهر	محمد بقائی
۴۶- نویسندگان زن جهان (فلانری اوکانر)	شهلا لاهیجی
۴۸- شکل چیست؟	مشیت علایی
۵۰- توهین نقدی، یا نقد توهینی	هوشنگ لاهوتی
۵۲- به یاد استاد فقید دکتر محسن هشرودی	امیرحسین بقراطیان
۵۴- سینمای ایران در کجا ایستاده است؟ (گزارش)	ق - ح - ۱ / ساغری
۶۰- گفتگو با فرهاد فخرالدینی، و هایل علی اف	قدرت‌الله حسن‌زاده
۶۶- نقد نمایش « آنورا »	حمید محرمیان معلم
۶۸- دیدار با شاعران	شمس‌الدین صولتی دهکردی
۷۰- داستان (جاودانگی/میلان کوندرا- صدای نرم مار/نادین گوردیمر- کشیک شبانه/رضاجولایی	
همچنان حرف راست را از بچه‌ها باید شنید / م. فراتاش - بازگشت / صمد طاهری)	
۷۶- فرهنگ بورس و جامعه ایران	امیرحسین نیک‌طره

## دنیای سخن

علمی، اجتماعی، فرهنگی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

شمس‌الدین صولتی دهکردی

● سردبیر: شاهرخ تویسرکانی

● تلفن تحریریه: ۴۲۷۷۹۲۱

● ترتیب انتشار: هفتگی

● فعلاً ماهانه منتشر می‌شود

● طرح جلد: حسین محمودی

(در ارتباط با گفتگوی اصلی)

● صفحه آرا: محسن احتشامی

اجرا: ا - ساغری

● حروفچینی کامپیوتری (دنیای سخن)

ف - فرج‌اللهی / ز - خسروی

● نشانی مجله: تهران - صندوق پستی

شماره ۴۴۵۹ - ۱۴۱۵۵

● بلوار کشاورز خیابان شهیدعلیرضادانمی

شماره ۶۷ - طبقه سوم کدپستی ۱۴۱۵۶

تلفن ۶۵۳۸۴۰

● چاپ: چاپخانه زیبا

● لیتوگرافی رنگی: جوهری

● لیتوگرافی متن: لاری

● آثار و مقالات مندرج در دنیای سخن

بیانگر آراء نویسندگان آن است و لزوماً

عقاید گردانندگان نیست.

● دنیای سخن در کوتاه کردن مطالب آزاداست.

● مطالب ازسالی باز پس داده نمی‌شود.

## سالگرد انقلاب اسلامی گرامی باد

● ناشر و مدیر اجرایی: نصرت‌الله محمودی

صندوق پستی: ۱۹۳۵ - ۱۴۱۵۵

### فرم اشتراک دنیای سخن

نام خانوادگی، نام ..... سن ..... شغل: .....

شروع اشتراک از شماره ..... نشانی .....

کد پستی ..... تلفن .....

حق اشتراک یکساله: داخل کشور ۶۰۰ تومان - حوزه خلیج فارس ۹۰۰ تومان - اروپا ۱۲۰۰ تومان - آمریکا و کانادا ۱۴۰۰ تومان - استرالیا ۱۵۰۰ تومان

● برای جلوگیری از ناقص شدن مجله‌تان، می‌توانید فتوکپی این فرم را پر کنید و بفرستید.

● حق اشتراک را به شماره حساب ۶۶۱۹/۳ بانک ملت شعبه کریمخان زند واریز و اصل فیش را پس از تهیه فتوکپی

به تهران صندوق پستی ۱۹۳۵ - ۱۴۱۵۵ بفرستید



# آرزوی کوچک به نام آزادی

یادداشت سردبیر:

(۱)

ساده، کوچک، آرزوبرانگیز، سازنده و شادی آور، تنها کلمه‌ئی با پنج حرف از همین حروف روزمره زبان کوچه: آزادی! که تکلمش آزاد، اما طلیش دشوار است و عملش دشوارتر. رازی که با آدمی زاده می‌شود، اما با آدمی نمی‌میرد، مثل معجزه زندگی با اتفاقی شگفت که آن را عشق می‌نامیم.

و چه جبار، حقیر و بی‌رحم است آدمی، هنگامی که تنها به خاطر همین آرزوی کوچک، دیگر هموعان خود را در طول تاریخ به ظلم و رعب در افکنده، به بند و زنجیر و سلاسل و آزار و محاکمه کشیده، و سرانجام به شمشیر و گویوتین سپرده است در راه همین آرزوی ساده، بشر بیشترین قربانیان را داده است. آملی حقیقی و شادی آور که انسان در فراق و فرود و سرکوبش، به مویه و اندوهی ابدی نشسته است. آرمانی سازنده که به خاطر آن خونین‌ترین انقلابات به وقوع پیوسته است، و باز همین آزادی که نه به نام آن، بلکه به بهانه آن، چه انقلابها که به سرعت رفته، منحرف شده و شکست خورده است: عظیم‌ترین خسارات جبران‌ناپذیر تنها برای تحقق یک آرزوی ذهنی، یک آرزوی کوچک!

آرزوی کوچک، اما دستاوردی بزرگ که تعالی عشق و خاستگاه انسان، فرهنگ و تمدن به اصل و ریشه آن باز می‌گردد. میوه دانائی که بر شاخسار شجره هستی می‌روید، و در انتها برای تکامل و سعادت، باید در دسترس همگان قرار گیرد، اما بشر حاکم و طبقه مسلط، همواره به جای تغذیه مشترک از این موهبت حیات‌بخش، صرفاً برای بقا و سلطه خود، دست به تملک انحصارطلبانه این درخت طوبالوش زده، و با حبس میوه دانائی و فصل و فراق آن از فراز درخت و زهدان مادرانه باغ، و نهان نمودنش در صندوقخانه قوانین و قواعد توجیهی و مقطعی، تنها به استمرار بقای حاکمیت سه پنج روزه خود امیدوار می‌شود، بی‌خبر از آن که این میوه نایاب، ظریف و آسیب‌پذیر با تمام جلوه‌های غریب، جذاب و زیبایش، ضد خود را در خویش پرورش می‌دهد. عین زندگی و مرگ!

آزادی در یک صندوقخانه انحصاری، با هیچ نوع روش و پرستاری لازم، نمی‌تواند به بقا، سلامت و حفظ هویت و خاصیت خود ادامه دهد. دیدید که بعد از هفتاد سال، اکنون که در گاو صندوق ایدئولوژی بلشویکیا گشوده شده است، بوی فساد (همان ضد خویش) آن، چرت

همه خوابزدگان را چگونه بریده است، و در این میان اولین کسانی که از این بمباران شیمیائی، مسموم و متواری می‌شوند، خود زندانیان آزادی‌اند.

آزادگی و آزادی، خواستی ساده و آرزوی کوچک است که نیاز به آگاهی انسانی دارد، و تنها در هوای مساعد و در باغی مشترک و همگانی است که به بر و بار می‌نشیند. به زبان ساده می‌گویم آزادی عین آدمی است، بدون پالندگی، فعلیت و امکانات، حتی در حد یک آرزوی کوچک هم امکان تشخیص نمی‌یابد. و اگر این گونه که در جهان رایج است، نفس این آرزو را بگیرند و در چاهش افکنند، چرک خواهد کرد، خواهد پوسید، و متعفن خواهد شد، و از دل این چاه، امید روئیدن گیاه نوشدارو، امیدی واهی و ابلهانه است، بر کنگره این چاه ضحاک‌وار، تنها خاربوته اختناق، انتقام، کینه، قهقرا، رعب، سرکوب، عدم امنیت و مرگ خواهد روئید، مرگی که جبراً و سرانجام دامن باغبانان و عاملان این نوع رویشهای شیطانی را خواهد گرفت. و این خار خرنده پیش از هر چیز، چشمان خود سرکوبگران را هدف می‌گیرد: خودکشی چند تن از عناصر کودتای اوت ۱۹۹۱ مسکو، نمونه تقابل این خار بوده است.

و ما در طی این سده‌ها و هزاره‌ها دریافته‌ایم، تجربه کرده‌ایم و به این باور بی‌بدیل رسیده‌ایم که «آزادی» هشیاری، سعه صدر و شکوفائی در عرصه بازسازی، خلاقیت، رفاه عمومی، عدالت اجتماعی و تبلور روشنائی است، و در ضمن خواننده و دیده‌ایم که چگونه یک آرزوی کوچک نیز در سه سیاق مختلف، مورد بهره‌برداری قرار گرفته است: در راه آزادی، به نام آزادی، و به بهانه آزادی.

الف: انقلاب - بیدار کردن و خیزش کامل مردمان در راه آزادی.

ب: شبه انقلاب - بریدن چرت خواب آلودگان و سزارین زودرس قیام و سرانجام انحراف و شکست قطعی، به نام آزادی.

ج: کودتا و تجاوز - که به بهانه آزادی انجام می‌گیرد: لشکرکشی ناپلئون (نجات اروپای متحد کلاسیک) هجوم هیتلر (آزادی به بهانه برتری‌جویی نژادی) استالین (آزادی به بهانه تحکیم ایدئولوژی) نور محمدتره‌کی و حفیظ‌الله امین (کودتا) و صدام حسین (تجاوز به بهانه آزادی امت عربی از صدور انقلاب عجم). آدمی در کشاکش این عینیات مشهود، باید بپذیرد تا زمانی که جهان از فقدان یک اندیشه کارساز و عقیده فراگیر و سازنده و مشترک رنج می‌برد، نه هویت انسان و فطرت او تفسیرشدنی است، و نه موجودیت آزادی و انقلاب قابل تعریف!...

در چنین جهانی کلیدداران باغ، به کسی

فرصت دیدن آن میوه دانائی را نمی‌دهند، و لاجرم اصل و جوهره و تجربه «آزادی» به صورت عمومی «ناشناخته» می‌ماند، و این آرزو به ضد آرزو بدل می‌شود، و دقیقاً به خاطر همین عدم آگاهی عمومی از شناخت آزادی است، که اکثریت علیه آن دچار شعارهای انحرافی می‌شوند (هیجان عظیم مردم آلمان در برابر خطبه‌های هیتلر) حقیقت این ادعا، رأی و کلام امام علی (ع) است: «التاس اعداء ماجهولوا» - مردم دشمنان چیزی هستند که آن را نمی‌دانند.

(۲)

سوی تعاریف کلی آزادی در ارتباط با خاستگاه فردی و اجتماعی در جوامع گوناگون و حکومت‌های غیر، اگر به مسئله آشناتری به نام آزادی بیان و قلم در تاریخ معاصر مبین خودمان بپردازیم، بی‌شک بر ما روشن می‌شود که همواره آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار به عنوان یک خواست ملی، حق اولیه اهل کلام و هنر و اندیشه و خلاقیت بوده است. همه ما به این امر مهم اعتقاد داریم که هر کسی در جامعه سالم خود، حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب برخوردار باشد، و نباید هیچ انسان متعادل و خلاق و مثمر ثمری در این راه مورد تهدید، محدودیت روانی و تهمت، سانسور و آزار و محرومیت قرار گیرد، جریان این آزادی با حفظ تعادل همه جانبه، البته به شرطی است که امنیت و نظم عمومی، سلامت و عفت جامعه، و آزادی و حقوق دیگران را مختل نکند.

در بعد از پذیرش دین اسلام از سوی ایرانیان، که به سرعت منجر به تسلط خلفای بنی‌امیه و سپس بنی‌عباس بر همه حقوق مردمان شد، شاید حرکت شیعی علویان در شمال و سپس قیام آل بویه و جنبش شعوبیه، نخستین تظاهرات ایرانیان آزاده منش به خاطر کسب آزادی در برابر خلفای بغداد بوده است. طی این شورش‌ها، یک بار دیگر آزادی خواهی ملتی (که خود نخستین واضعان حقوق بشر در اعصار گذشته محسوب می‌شد) رو به تظاهرات عینی می‌گذارد.

اما آزادی نسبی و اقلیمی که علویان و آل بویه و ... به ارمغان آورده بودند، بعدها توسط قبایل مهاجم سلجوقی نقض و سرکوب می‌شود و در عصر مغول رو به نابودی کامل می‌نهد.

نهضت سریداران، قیام ابومسلم، انقلاب المقنع، شورش زنج، پیدایش سازمانهای پیشه‌وری، نهضت قرمطیان، یقیناً واکنشی جدی در برابر سرکوب اجانب، و تاتار و مغول بوده است، که با این وصف، بهتر و روشنتر به انقلابهای مکرر و قیامهای حتی فرهنگی ایرانیان پی می‌بریم: مکتب معتزله، اشاعره و بروز علم کلام و حتی شعله‌ور شدن اتهاماتی همچون زندیق و زنداقه، خیزش فکری مقنع، ابن ابی العوجا،



زکریاری رازی، و ابن راوندی، نتیجه تقابل اختناق اعمال شده از سوی بیگانگان و آزادی خواهی ایرانیان فهم و ریرک بوده است. بروز اختلافات و ظهور فرق سیاسی، مذهبی و فلسفی، توسعه مناسبات فئودالی، استثمار و فقر رعایا، طی ادوار تسلیم، تردید و طغیان، و اهتزاز بیرق آزادی که سریداران در خراسان برافراشته بودند، در کشاکش و کشمکش هم، تا دوره صفویه ادامه می‌یابد، و در این دوره می‌بینیم که جنبش حروفیه در دوره تسلط ترکان، به نام جنبش پسیخانیان تغییر چهره می‌دهد، چهره‌ئی شگفت‌انگیز که در همه ادوار با عنوان و القاب مختلف، تنها یک راه و یک مسیر را طی و یک خواسته خاص داشته است، و آن همانا آزادی و استقلال بوده است.

این چهره، اما در دوره صفویه، صرفاً به خاطر تمرکز قدرت و ایجاد امپراطوری، کاملاً کم‌رنگتر می‌شود، چرا که شاهان این سلسله با اعمال سه نوع « قانون » کاملاً هر نوع فعالیت اجتماعی را از سوی مخالفین منفرد فلج می‌کنند. حکومت صفویه که بر استقلال بر اساس حاکمیت مرکزی تأکید داشت، مسئله آزادی فردی و اجتماعی را کاملاً سرکوب کرده بود. در امپراطوری صفویه، سه نوع حکومت، مجموعه جنبش‌های مردمی را محاصره کرده بود:

الف - قانون شاهی ب - قانون عرفی ج - قانون شرعی: یعنی قوانین دولتی، ملی و عقیدتی با ادغامی یگانه، چنان بر مردم و جامعه دهقانی زمان خود تسلط می‌یابد که دیگر کسی جرئت بیان همان آرزوی کوچک راحتی در کانون خانواده خود ندارد (به ویژه در عصر شاه عباس اول) چرا که یقین داشت با حرهٔ همت قرمطی، حروفی، رافضی، زندیق و یا پسیخانی، به ضدیت با شاه متهم و سپس...

همین ترند و حیل حکومتی تا عصر قاجاریه و تا انقلاب مشروطیت ادامه می‌یابد. و تنها در دوره سلسله پهلوی است که دو قانون عرفی، و شرعی در شکم قانون شاهی جذب و هضم می‌شود و تمام قدرت در دست شاه و به شخص اول او ختم می‌گردد. یعنی کل حیات و سرنوشت یک ملت در کف یک نفر که خویشتر را خدایگان نامیده است قرار می‌گیرد. و در این دوره است که به صورت رسمی « آزادی » در صندوقخانه معروف شاه حبس می‌شود، تا زمان موعود فرا رسد و چرک و خون آن زندانی چند هزار ساله به سوی خیابانها جریان یابد.

جریانی که در دورهٔ معاصر، شاید به قیام مردم در اولین تظاهرات خود (به شیوهٔ امروز) در برابر کاخ فتحعلی شاه باز می‌گردد، جریانی که با حرکت سیدمحمد مجتهد و احمد نراقی در محدوده‌ئی کوچک شروع، و زنجیره‌وار حوادث بعدی را در پی می‌آورد: قتل گریبایدوف،

تحریم تنباکو، قتل ناصرالدین‌شاه، توقیف روزنامه « حبل‌المتین » به سردبیری یحیی کاشانی، انقلاب مشروطیت، سقوط قاجار، انقلاب جنگل و... تا جنگ دوم جهانی و پیامدهای آن بر شئون سیاسی و اجتماعی میهنمان، که همچنان، آزادی بیان و قلم به منزلهٔ یک آرزوی کوچک به محدودهٔ فعالیت منورالفکرهای زمان خود خلاصه می‌شود، از قتل فرخی یزدی تا قتل محمدمسعود و کریمپور شیرازی، آزادی قلم و بیان، آزادی مطبوعات، همواره به مثابه یک خواست روحانی و انسانی به تظاهرات عینی و معنوی خود ادامه می‌دهد، تا در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی که به آن دستاورد بزرگ می‌پیوندد. در دورهٔ نون عده‌ئی معتقد به رهائی و آزادی از نوع تعاریف غیر ملی و غیر مذهبی آن می‌شوند و عده‌ئی دیگر معتقدند که آزادی در میهن ما می‌بایست بر اساس بافت ذهنی، ملی، سنتی، اجتماعی و خانوادگی مطرح شود، اما در انتها اکثریت به این نتیجه رسیدند که دمکراسی رایج در جهان با حیات ملی و سنتی و عقیدتی ما هم‌عنان و همراه نمی‌شود، و از همین جا بود که اعلام شد آزادی بیان و قلم و عقیده در حیطه مصالح عمومی خاص جامعه ما همواره تحت تأثیر محدودیت‌هایی است، و باید این محدودیتها اعمال شود، چرا که اگر این قیود عرفی، شرعی، و اجتماعی حذف شوند، اصل آزادی عمومی نیز خدشه‌پذیر خواهد شد. که انصافاً، علماً و عالماً نیز چنین بود، چرا که ما معتقد به آزادی از نوع فرهنگ اسلامی و ایرانی خاص خود هستیم، فرهنگی ملی و دینی که قرن‌ها ریشه در ضمیر ناخودآگاه ملت ما دارد، و ما نه می‌توانستیم و نه می‌توانیم دمکراسی از نوع غربی آن را هضم و جذب کنیم، چرا که ساختار فعلیت فرهنگی آن نوع آزادی با مذاق اجتماعی، روانی، خانوادگی و حتی فردی ما همسو و هم‌پخت نبوده و نیست. اعمال آزادی غربی در میان مللی که صاحب هویت فرهنگی ویژه به خود هستند، راه به جایی نمی‌برد، مگر به آنارشیزم بدوی، که در انتها دیکتاتوری را در پی دارد. اما در ایران ما، بعد از واقعه تاریخی ۲۲ بهمن ۵۷ برای رسیدن به تعریف آزادی، باید تمام پدیده‌های جاری در آن چند سال نخست را با نگاهی انسانی و خالی از تعصب و بغض تحلیل و تفسیر کرد.

دفاع مرزی و درگیریهای داخلی، آزادی بیان و قلم را ضرورتاً دچار نواقص کمی و کیفی نمود، و از پی آن با بروز فرصت‌طلبیها و زیاده‌رویهای همه سویه، جبهه‌بندی، تا زمان آتش بس در جنگ هشت ساله ادامه می‌یابد. اما بعد از دورهٔ « صلح » فعالیت‌های بدون سوءنیت اهل قلم وسعت تازه‌ئی می‌گیرد، و با اعلام فعالیت احزاب و جمعیت‌ها، در آینده نزدیک از سوی دولت وقت، یک بار دیگر نسیم آرامش

وزیدن می‌گیرد.

با این حال رفع محدودیتها و نزدیکی آراء به یکدیگر از سوئی، و هدایت برخوردهای خام و ناپخته از جانبی دیگر، می‌تواند جامعه فرهنگی ما را به سوی آن « انتقاد سازنده » هدایت کند. همه ما باید دریابیم که درخت آزادی تنها در معرض توفانهای خشن و مقطعی نیست که می‌تواند در باب مقاومت خود « شعار » دهد، بلکه این شجره طیبه، با زدودن ابرهای شک و ظن و هراس، نادیده گرفتن پادشاهی پائسه، و درخشش خورشید بی دریغ آگاهی عمومی و نور همدلی، و احیای خاک خوب و مشترک، و وحدت قطره قطره آبپاست که به بر و بار می‌نشیند. و اگر آقای خاتمی وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز به این شیوه پسنندیده، منطقی و سازنده، نظر مساعد نداشتند، بی شک در دیدار خود با رئیس جمهور اذعان نمی‌کردند که: « ایجاد ثبات در صحنه‌های فرهنگی و هنری، و هدایت فعالیت‌های هنری در چارچوب ضابطه و معیاری مشخص در جامعه، یکی از اقدامات وزارتخانهٔ ارشاد است. » و هنگامی که در همین دیدار (یکشنبه ششم بهمن ۱۳۷۰) رئیس جمهور علناً و روشن اعلام می‌کنند که:

« عدم تحمل نقادیهای مخالف، یک عامل بازدارنده است. » می‌باید درس قابل تفهیمی برای آن عده از کسانی باشد که تا کنون نخواستند به معنای اصولی « انتقاد » بیندیشند. (حتی به « ناقدی مخالف » هم اشاره نمی‌کنم.) زمانی که رئیس جمهور یک ملت آگاه با صراحت می‌گوید که: « بحث و نقد مسائل، بدون حب و بغض در مطبوعات، به رشد و تعالی جامعه کمک می‌کند، و اگر در جامعه‌ئی مصونیت فرهنگی ایجاد شود، از تبادل نظر افکار و نظرات با جوامع دیگر نباید دچار هراس شد. » بر همهٔ ماست که در عین وحدت انسانی، به آشنا کردن مردم با واقعیت‌های جامعه، فرهنگ انتقاد و آزادی، به صورتی منظم، اصولی، دلسوزانه و متشکل همت بگذاریم، و نه اینکه با خام‌اندیشی تمام، هر که از راه رسید، برای آن دیگری شمشیر بی غلاف خود را از رو بپندد.

کسی که اهل قلم، وجدان و صداقت و انصاف است، مطمئناً می‌داند که هنوز هم مشکلاتی بر سر راه فعالیت‌های فرهنگی و هنری در جامعه وجود دارد، و به همین دلیل هم رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی بر لزوم حفظ هوشیاری و سعهٔ صدر در کارهای فرهنگی تأکید نموده‌اند، لذا در ادامه، اگر در خلوت خود به قضاوتی انسانی و عادلانه بنشینیم، حتماً باید روی ترکیب زیبای « سعهٔ صدر » تأمل کنیم و بیندیشیم که هوشیاری و سعهٔ صدر، همان آزادی‌ست، همان آرزوی کوچک هر انسان آگاه.



## رئیس جمهور: امیدوارم روزی را در پیش داشته باشیم که نویسندگان و محققان و روشنفکران از یک مطبوعات سالم بهره‌مند شوند.

نهمین دوره انتخاب و معرفی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در بیستم بهمن ماه با حضور رئیس جمهور در تالار وحدت تهران برگزار گردید و به برگزیدگان جوایزی اهداء شد.

در این دوره همانند چندین دوره پیش منحصراً کتابهایی بررسی شدند که برای اولین بار در سال ۱۳۶۹ منتشر شده‌اند.

موضوع این کتابها را کلیات، فلسفه، دین، علوم اجتماعی، زبان، علوم خالص، علوم عملی، هنر، ادبیات و تاریخ و جغرافیا در بر می‌گیرد.

آقای هاشمی رفسنجانی در این مراسم طی سخنانی پیرامون ارزش کتاب و نویسندگان در جامعه اظهار داشت: برای کتاب و آثار سازنده انسان هر چه مایه بگذارد زیاد نیست و هر گونه تقدیر و تشکر و تشویق بجااست. رئیس جمهور در این مراسم تأکید کرد: «یکی از کارهایی که باید در جامعه انجام بگیرد تشویق مردم به کتابخوانی و کتاب داشتن و احترام به کتاب و ارزش گذاشتن به کتاب است. مردم جامعه ما کم استعداد نیستند. در مقایسه با جوامع دیگر از سطح بالای استعداد برخوردار هستند، که اگر چنین استعدادهایی با کتاب فاصله داشته باشند قطعاً وضع غیرطبیعی است و حتماً احتیاج به اصلاح دارد.

رئیس جمهور در جای دیگری از سخنانش یادآور شد: به نظر من در حال حاضر جامعه بنا به عللی، کلاً در سطح مطلوبی نیست.

رئیس جمهور در ادامه گفت: خلق آثار خوب از دیگر عوامل است که اگر آثار با ارزش باشد، رفته رفته مردم در طی یک نسل به کتاب رو می‌کنند.

بعضی از کتابها به طور طبیعی و به خاطر نیازهای فکری و عقیدتی مردم در خانه‌ها وجود دارد. اما بعضی از کتابها را باید انگیزه‌ای ایجاد کرد که به خانه‌ها نفوذ پیدا بکند. خلق آثار با ارزش می‌تواند نقش بسیار زیادی در کتابخوان نمودن مردم داشته باشد.

وی اضافه کرد: از دیگر عوامل تسهیل توسط دولت و حکومت در این امر است که باز هم نقش زیادی دارد. اما اگر کتاب خوب نباشد، از این تسهیلات خیلی نتیجه نمی‌گیریم. ما موقعی نتیجه

## فعالیت‌های فرهنگی و هنری باید مورد عنایت و حمایت ویژه قرار گیرد

آقای خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در مراسم نهمین دوره معرفی کتاب سال ضمن ارائه گزارشی، خدمات و اقدامات وزارت ارشاد را در جهت فعالیت‌های فرهنگی و هنری برشمرد و ضمن تأکید بر این نکته که سیاست وزارت خانه متبوعش، سیاست دامن زدن به جریان نقد سالم در جامعه است به مشکلاتی که فراروی ناشران قرار دارد اشاره کرد و یادآور شد: اقتصاد نشر در کشور هنوز اقتصاد بیمار در خور تیمار و درمان است و اگر چه یکی از اهداف بزرگ

نظام، استقرار اقتصادی متعادل و سالم در کل جامعه است و پیشرفت‌هایی در این زمینه حاصل شده است اما اولاً: در دوران طی این مسیر که دوران تحمل سختی‌ها است، باید توجه به ظرافت امر فرهنگ و آسیب‌پذیری بیشتر آن باید فعالیت فرهنگی و هنری مورد عنایت و حمایت ویژه قرار گیرد هر چند که تاکنون نیز تسهیلات و امکانات متعددی در اختیار فعالیت‌های این عرصه قرار گرفته است. سودآور شدن فعالیت‌های فرهنگی از حیث اقتصادی گرچه مطلوب اما دور

از دسترس است ولی بقاء و دوام و رونق فعالیت‌های فرهنگی و هنری را دست کم در گرو تلاش همه جانبه برای جلوگیری از زیان‌دهی سرمایه‌گذاری در این بخش می‌دانم. اگر به این هنر نائل شویم از آن پس می‌توان از عشق و فداکاری اصحاب فکر و فرهنگ که بحمدالله کم نیست انتظار شگفت‌آفرینی‌های فراوان داشت من به نوبه خود از همه دست‌اندرکاران تحریریه بخش فرهنگ و بخصوص تولیدکنندگان و ناشران کشور سپاسگزاری می‌کنم.

دکتر خاتمی در بخش دیگری از سخنانش با بیان اینکه ما در جهان واقعیتها که سرشار از اندیشه‌ها و در معرض انواع آراء و ارزشهاست زندگی می‌کنیم گفت: بدیهی است که نمی‌توان باب واقعیتها (اعم از خوب و بد یا باطل و درست) را بر ذهن خواننده بست.

وزیر ارشاد در قسمت دیگری از سخنانش اظهار داشت: در جهانی که سر می‌بریم که روزانه میلیونها اثر فرهنگی با سرعت شگفت‌انگیزی تولید و توزیع می‌شود و جامعه ما نه‌بی‌نیاز از روند رو به تزاید خلاقیت و نشر بشری است و نه می‌تواند فارغ از آن به سر برد. منتصبی برای جامعه‌ای انقلابی که هویت تازه‌ای را به نمایش گذاشته است باید امکان انتخاب احسن فراهم آورد.

کاری که مع‌الاسف تاکنون نشده است و در نتیجه چه بسا آثار بی‌فایده و حتی مضر که در اختیار جامعه قرار گرفته است و چه بسا آثار

می‌گیریم که کتاب در بین خوانندگان محبوبیت پیدا بکند. و اگر چنین شود مشکلاتی نظیر هزینه نشر و ناشر نیز رفع خواهد شد. آقای رفسنجانی تأکید کرد:

پر کردن مغز مردم از کتابهای کم ثمر و گرفتن وقت مردم کار جالبی نیست. بنابراین این گونه تقدیرها از کتابها و آثار با ارزش باید باشد و دائماً تکرار شود. ما باید به گونه‌ای عمل بکنیم که هر کس زحمت می‌کشد و آثار با ارزشی را خلق می‌کند، در جامعه احساس غربت نکند و مورد تشویق قرار بگیرد. وی ضمن تأکید مجدد بر آزادی افکار یادآور شد:

آزادی عرضه اندیشه‌ها مسأله بسیار مهم است کسانی که دارای فکری هستند و مایل هستند فکرشان را به جامعه ارائه بدهند، باید حالتی باشد که بتوانند فکر خود را به جامعه عرضه بکنند که جامعه یا آن را بپذیرد و یا آن را رد بکند و در صورتی که فکر آن از سوی جامعه رد شد، طرف به فکر اصلاح فکر خود بیفتد و آن موقع است که کتابهای غنی در جامعه پیدا می‌شود، نویسندگان بزرگ در جامعه پیدا می‌شود و در جامعه نیز حق انتخاب پیدا می‌شود و در نتیجه انتخابها راه رشد و ترقی را در جامعه پیدا می‌کنند.

رئیس جمهوری در ادامه سخنان خود خاطرنشان کرد:

یکی از افتخارات اسلام و مسلمین همین بوده است که سعه صدر اسلامی داشته‌اند اما الان تنگ‌نظری‌ها موجب شده که با مسائل این گونه برخورد شود. مباحثه، مبادله و حتی مشاجره همیشه در حوزه‌های نزدیک به صدر اسلام مطلوب و رایج بوده است. رئیس جمهوری در پایان گفت: امیدوارم در این مراحل که کمبودهای جامعه و عقب‌افتادگیها را جبران می‌کنیم، بتوانیم روزی را در پیش داشته باشیم که نویسندگان، محققان و متفکران مردم ما از یک مطبوعات سالم در جامعه اسلامی بهره‌مند شوند.





ارزنده با مورد نیازی که کتابخوانان و اصحاب فرهنگ از دریافت آن محروم مانده‌اند البته در این باب کمتر است ولی وقتی به ادبیات بخصوصی رمان که کاربرد و جذابیت شگفت‌انگیزی دارد می‌رسیم مشکل را دو چندان می‌بینیم، از یاد نبریم که تنها در سال گذشته فقط در آمریکا حدود ۴۰/۰۰۰ عنوان رمان منتشر شده است.

یکی از مهمترین وظایف و نیز برنامه‌های ما در آینده نزدیک ایجاد مرکزی برای شناسایی آثار مورد نیاز اسلامی از یک سو، بخصوص در زمینه ادبیات و رمان که در جهان منتشر می‌شود. از سوی دیگر انتخاب مناسب‌ترین آنها و اطلاع رسانی به ناشران و مترجمان و حمایت از آنان برای نشر و توزیع آن آثار است. وی افزود: ناگفته نگذارم که ابتکار به هیچ‌وجه به معنی دولتی و انحصاری کردن کار شناخت و عرضه آثار اسلامی و جهانی و تحمیل آنها به ناشران و مترجمان و تولیدکنندگان نیست.

در این باب راه برای فعالیت و انتخاب همه دست‌اندرکاران در چارچوب قانون باز است و انحصار، از بین برنده تنوع و در نتیجه بازدارنده فرهنگ رشد و پویایی است.

## دادگاه‌های مربوط به جرایم سیاسی و مطبوعاتی باید با حضور هیأت منصفه برگزار شود.

رئیس قوه قضائیه در ملاقاتی که محمد محسن سازگارا مدیر عامل تعاونی مطبوعات کشور با وی داشت پس از تاکید بر لزوم اعمال صراحت‌های قانونی در برخورد با دست‌اندرکاران امور فرهنگی و مطبوعاتی کشور گفت: پدیده آزادی مطبوعات و متولیان امور مطبوعاتی پدیده‌ای خجسته و مبارک است. اما قانون باید حاکم باشد و دست‌اندرکاران مطبوعات باید با آزادی فعالیت کنند و رسالت فرهنگی خود را به دور از جوسازی و ایراد اتهام به دیگران به انجام برسانند.

آیت‌الله یزدی کارکنان امور مطبوعاتی در همه سطوح و مشاغل را از افشار زحمتکش و محروم جامعه دانست و افزود: باید همه افشاری که به امور مطبوعاتی می‌پردازند از کارگر چاپخانه تا عکاسی که برای تهیه یک تصویر خبری ساعتها در شرایط نامناسب در انتظار می‌ماند تا نویسنده و طراح، همه باید از تأمین کافی و دلگرمی متناسب با حرفه فرهنگی خود بهره‌مند باشند تا بتوانند وظیفه سنگین و ظریف اشاعه فرهنگ و دانش و آگاهی در جامعه را با آسایش خیال پی‌گیری کنند.

رئیس قوه قضائیه در زمینه اهمیت امور مطبوعات از دیدگاه قوانین موضوعه نظام جمهوری اسلامی ایران گفت: مطبوعات، همدوش صدا و سیما در خدمت ارتباطات درونی و بین‌المللی جامعه هستند و از دیدگاه اشاعه فرهنگ مکتوب اهمیت والایی دارند.

وی افزود: به تمامی دادگاهها و شعب دادگستری ابلاغ شده است که دادگاههای مربوط به جرائم سیاسی و مطبوعاتی باید با حضور هیأت منصفه و وکیل مدافع برگزار شود، در غیر این صورت دیوان عالی کشور، رای به ابطال حکم خواهد داد.

آیت‌الله یزدی در این دیدار یک بار دیگر تصریح کرد در جمهوری اسلامی ایران هیچ کس به جرم داشتن عقیده تعقیب نمی‌شود.

## اهداف، هفتمین جشنواره سراسری موسیقی

«در بخش موسیقی حرف کم زده شده است»

هفتمین جشنواره سراسری موسیقی فجر به مدت یک هفته در شش سالن مختلف در سطح تهران (تالار وحدت، سالن رودکی، تئاتر شهر، فرهنگسرای بهمن، مجموعه فرهنگی آزادی و فرهنگسرای نیاوران) با حال و هوایی متفاوت نسبت به سالهای گذشته برگزار گردید.

در این جشنواره که با استقبال علاقمندان به موسیقی محلی و سنتی ایران مواجه شد، علاوه بر هنرمندانی که از گوشه و کنار کشورمان در آن شرکت داشتند نوازندگانی از کشورهای پاکستان، هندوستان و تاجیکستان گوشه‌هایی از موسیقی این کشورهای مسلمان را برای علاقمندان به اجرا گذاشتند.

آقای مرادخانی مسئول مرکز سرودها در گفتگویی پیرامون خصوصیات این جشنواره ضمن تاکید بر این نکته که: «در بخش موسیقی حرف کم زده شده است و ما جشنواره را بهانه‌ای برای حرف زدن یعنی ایجاد انگیزه‌های سالم و سازنده تلقی می‌کنیم» اظهار داشت: هر جشنواره‌ای برای خود مشخصه‌ها و مولفه‌هایی دارد. جشنواره‌های گذشته هر کدام در مقاطع مختلف زمانی تلاش داشتند که نقطه نظرات خود را به عنوان یک موسیقی خوب، سالم، دقیق، و با تکنیک قوی و با زیربناهای درست مطرح کنند و به نظر من جشنواره‌ها از اولین آن تا به امروز هر کدام نسبت به مقتضیات زمانی خودش حرکات مثبت و موفقی را داشته است.

یکی از نکات حائز اهمیت این جشنواره‌ها شناساندن گروهها و نوازندگان خوب کشورمان



بوده است و معلوم شده است که ما چه گنجینه‌هایی را در کشورمان داریم و می‌توانیم از آنها استفاده کنیم، به طور مثال، در جشنواره سال گذشته آوینیون فرانسه، وقتی که صدای ساز افرادی مانند حاج قربان سلیمانی و یا میرزا مرادی شنیده شد تا مدت‌ها در بین مردم و مطبوعات صحبت آنان بود و روزنامه‌های فرانسوی نوشتند که حاج قربان درهای بهشت را به روی ما باز کرد، و این نکته برای ما بسیار حائز اهمیت است زیرا که در درون موسیقی ما این همه بضاعت و امکانات وجود دارد و ما می‌توانیم از آنها استفاده کنیم و این یکی از ویژگی جشنواره‌هاست که این نیروها را پیدا کرده و به ما بشناساند. و این مهمترین عامل در توسعه موسیقی سالم و زلالی است که ما در پی آن هستیم. و این مسائل در جشنواره‌های گذشته اتفاق افتاده اما برای جشنواره‌های آتی به شناخت‌هایی رسیدیم و به فرمول‌هایی دست پیدا کرده‌ایم که به هر حال باید به دنبال مسائل جدیدتری باشیم و باید به زیربناها فکر کنیم و بیندیشیم و ببینیم که در درون موسیقی کشورمان چه چیزهایی را درمی‌یابیم و چگونه به توسعه و گسترش آن می‌پردازیم. از طرف دیگر ما باید دانش آموزان این رشته و هنرمندان و علاقمندان موسیقی را با زیربناهای اصلی موسیقی بیشتر آشنا کرده و آنها را ترغیب کنیم که در جزئیات هم دقیق باشند و این امر تنها با نظر ما میسر نخواهد بود و قطعاً خود هنرمندان، دست‌اندرکاران و کارگزاران فرهنگی نیز در آن نقش خواهند داشت و مجموعه این عوامل و سیاستها می‌تواند ما را به راه صلاح سوق دهد که هدف برگزاری جشنواره‌ها در آن نهفته است.



## نخستین شب از شبهای فرهنگی ایران - افغانستان - تاجیکستان

در روز سه شنبه ۸ بهمن ۱۳۷۰ به دعوت گروه برگزارکنندگان شبهای فرهنگی حوزه قلمرو زبان فارسی تعداد در خور توجهی از فرهنگیان ایران و افغانستان در محل بنیاد نیشابور گرد هم آمدند.

در آغاز جلسه آقای دکتر فریدون جنیدی مدیر بنیاد نیشابور از شکلگیری اندیشه برپایی این شبها آگاهیهای در اختیار گذاشت و از چنگیز پهلوان که به پیشنهاد او چنین کوششهایی بنیان گرفته است از سوی همگان تشکر کرد. سپس از استاد شروین باوند به عنوان مسن ترین فرد حاضر در جلسه دعوت کرد سه شمع را به عنوان همبستگی این حوزه روشن کند. آن گاه مرشد مرادی را فرا خواند تا با ضرب خود اشعاری از شاهنامه را که روح و جان همی فارسی زبانان جهان است بخواند.

سپس مدیر جلسه از آقای عبدالکریم تمنا شاعر افغانی دعوت کرد سخنانی در باره اهمیت این شبها بر زبان براند. عبدالکریم که شاعری است آزاده و اغلب گوشه گیر که روزگاری را به سختی گذرانده است از بنیان گذاران این مجموعه از شبها تشکر کرد و شعری از لطیف ناظمی را خواند. آن گاه مدیر جلسه آقای دکتر ایرج وامقی استاد برجسته دانشگاه را فرا خواند تا برخی از دست آوردهای پژوهشی خود را « در باره متنهای مانوی پیدا شده در تورفان چین » در اختیار دوستداران حوزهی جهان ایرانی بگذارد. این متنها که در آغاز قرن حاضر مسیحی پیدا شد در واقع دری بود برای روشن کردن حقایق نهفته به ویژه از جنبه ادبی که بی گمان باید گفت تکیه گاه استوار گرانقدر دری را بر اهل تحقیق آشکار ساخت. پیش از آن حتی این گمان برای برخی از مدعیان پیدا شده بود که گویا ایرانیان پیش از اسلام شعر نداشته اند.

نمونه ای بسیار زیبا از شعرهایی که در همین متون پیدا شده است مرثیه ای است شورانگیز که برای جاننشینان مانی سروده شده است و به ترجمه دکتر ایرج وامقی در جلد پنجم یادنامه دکتر محمود افشار به چاپ رسیده است. و هم در این مجلس همو شعر دیگری را که از زبان پهلوانیک ترجمه کرده بود خواند. در ترجمه وزن اصل شعر که ده هجایی بود نیز رعایت شده بود. اما گذشته از این، جنبه ادبی مانیکگری نیز مورد بحث واقع شد. اندیشهی مانوی آفرینش و ارتباط آن با عرفان ایرانی و آثار شاعران عارف نظیر مولوی و عطار و شیخ شبستری و حافظ و دیگران، و از اینها گذشته در باره شرایع دینی که مانی به جهان آورد از



### ● جمعی از فرهنگیان ایران و افغانستان در نخستین جلسه شبهای فرهنگی ایران - افغانستان - تاجیکستان

جمله نماز و وضو و تیمم و غسل و روزه و عید فطر در آن دین به حضار معرفی شد. آقای دکتر وامقی در پایان از ایران شناسانی که این اوراق در هم ریخته را ترتیب داده اند و خرابیها را ترمیم و از بین رفتهها را بازسازی کرده اند تا اکنون بتوانیم در بارهی مانی سخن بگوییم یاد کرد، چون هنینگ، مولر، مری بویس و آسموسن.

بنا به قرار بنیانگذاران سخنرانیهای ارائه شده در این شبها جداگانه و در ضمن در نشریات فرهنگی به چاپ خواهد رسید.

در پایان جلسه آقای متین مسلم سردبیر مجلهی آشنا سخنانی شورانگیز بر زبان راند و گفت " مجلهی ما فقط قصد دارد به فعالیتهای فرهنگی بپردازد. " او چنان سخن گفت که همه می دیدند و حس می کردند که ایران سرای من است و چو ایران نباشد تن من مباد. از مدیران حاضر از نشریات می توان از شاهرخ تویسرکانی سردبیر مجلهی دنیای سخن و فرخ زاد سردبیر مجلهی چاووش یاد کرد که هر دو با دل بستگی تمام علاقهی خود را به تحکیم روابط فرهنگی در این منطقه اعلام کردند.

در این جلسهی خاطره انگیز که در سالن کوچک بنیاد نیشابور برگزار شده بود فرهنگیانی حضور داشتند که برخی از آنان را در زیر نام می بریم: ایرج افشار، مهران، دکتر شهباز، دکتر پرویز ورجاوند، استاد پرویز مشکاتیان، علی اصغر سعیدی، دانش، عبدالحی خراسانی، عبدالکریم تمنا، سرور مولایی، رحیم، عبداللطیف پدram، خسرو فارسی، احدی و...

دکتر جنیدی از سوی بنیانگذاران وعده داد که این شبها در آینده تکرار شود و هر بار به یکی از فرهنگیان منطقه فرصت داده شود که پژوهشی فرهنگی عرضه بدارد. او گفت امیدوار است برادران تاجیکستان هر چه زودتر بتوانند در این شبها شرکت فعالانه داشته باشند و بگذارند همگان از حضور گرم آنان بهره مند شوند.

## رئیس انجمن نویسندگان افغانستان در ایران

رئیس انجمن نویسندگان افغانستان با نامساعد خواندن وضعیت زبان و ادبیات فارسی در این کشور خواستار همکاری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و افغانستان شد.

« عبدالغفور پویا قاریابی » رئیس انجمن نویسندگان افغانستان که در ایران به سر می برد در دیدار با « عباس ملکی » معاون آموزشی و پژوهشی وزارت امور خارجه، دشواریهای انتشار کتب و نشریات فارسی در این کشور را تشریح کرد.

« قاریابی » ضمن تاکید بر لزوم برپایی نمایشگاه کتب فارسی در کابل و ارسال کتب و نشریات فارسی به این کشور خواستار همکاری ایران در امر تاسیس چاپخانه در این کشور شد. وی گفت: زبان فارسی در دوره چهل سال سلطنت ظاهرشاه و سپس بعد از فاجعه ۱۳۵۷ در افغانستان دچار تباهی شده است تعداد نشریات و آثار ارزشمند منتشر شده به زبان فارسی در این کشور ناچیز است.

معاون آموزشی و پژوهشی وزارت خارجه در این ملاقات با تاکید بر لزوم گسترش همکاری فرهنگی بین دو کشور اظهار امیدواری کرد نمایشگاه دائمی کتاب از اوایل سال نو در کابل افتتاح گردد.

« ملکی » آمادگی جمهوری اسلامی ایران برای ایجاد تسهیلات در روابط فرهنگی دو کشور و اعطای بورسهای تحصیلی به اساتید زبان و ادبیات فارسی دانشگاههای افغانستان را اعلام کرد.

رئیس انجمن نویسندگان افغانستان و هیئت همراه که بنا بر دعوت دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه به ایران سفر کرده است در مدت اقامت خود در ایران از مؤسسات فرهنگی و آثار تاریخی شهرهای تهران، قم و اصفهان بازدید کردند.

## آبادی

اولین شماره نشریه « آبادی » وابسته به مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری ایران، زیر نظر سیدرضاهاشمی، در ۸۰ صفحه چاپ و منتشر شده است.

« آبادی » نشریهی ست برای طرح مسائل شهرسازی، معماری و ساختمان و انعکاس فعالیتها و اندیشههای جامعه علمی، اداری و حرفهای شهرسازی، معماری و ساختمان، علوم و فنون وابسته، و تقویت ارتباط میان اعضای این جامعه و مردم.

برای دست اندرکاران این نشریه خوب آرزوی موفقیت داریم.





و باخبر شده‌ایم، ظاهراً این اساتید به دلیل بی‌مهری دست‌اندرکاران ادارات مربوطه، میل چندانی از خود برای شرکت در آن مراسم نشان ندادند. بعد از آن ادامه برنامه‌ها پی گرفته شد، که مجموعاً زحمت و همت و آفرینش و طرح چنین آئین‌ها و مراسمی جای سپاس و تشویق ملی دارد، چرا که حمایت و نظر کردن به موسیقی بومی و دعوت از بیش از صد هنرمند گمنام یا نام‌آور از گوشه و کنار کشور و حتی از دل ده‌کوره‌های بی‌نام این مبین پهنای (که حتی نامی از آن قراء در نقشه نمی‌بینیم) خبر از هوشمندی و تعهد مسئولین و طراحان این مراسم بی‌نظیر می‌دهد. هنرمندان و عزیزانی که در حد کار خود، بخاطر آن زلالی و صمیمیت خاصی که ذخیره جانشان است، سخت مورد احترامند، از باختران و لرستان و آذربایجان و کردستان و هرمزگان و بوشهر و بندرعباس و مسجد سلیمان گرفته تا گیلان و مازندران و خراسان و ترکمن صحرا و سیستان و بلوچستان. در میان این هنرمندان، کسانی یافت می‌شدند که به مشاغلی چون کشاورزی، پیشه‌وری و حتی رانندگی کامیون مشغول بوده‌اند.

ارج گذاشتن به این طبقات که بدون هیچ چشمداشت خاصی از نام و نان، عاشقانه و پیش از هر چیز برای دل خود می‌نوازند و می‌خوانند، خود تحولی شایان است که بعد از مدت‌ها برای نخستین بار در جامعه ما رخ می‌دهد. امید که این شیوه به همین بکار و در همین حد خلاصه و ختم نشود.

یکی از طراحان و مسئولین این مراسم در همین رابطه اقرار کرده است که: "این واحد با اعتقاد به ضرورت و کاربرد فراگیر موسیقی، با ارزیابی و بررسی همه جانبه این هنر اصلاح و احیاء موسیقی سنتی و محلی را دستور کار خود در عرصه‌های تحقیق، پژوهش، تنظیم و آموزش، تولید و تبلیغ و ارائه درست آثار مسموع و مکتوب موسیقائی همت گمارده است. «هفت اورنگ» فرصتی فراهم می‌آورد که سرآمد آن موسیقی سنتی و محلی ایران در فضای آن بدرخشد تا در صف‌بندی عظیم هنر اصیل و مردمی سرزمینمان، هجوم فرهنگی فرنگ بی‌ریشه را پاسخ به سزا گفته باشد."

به هر تقدیر، تشکیل و شکل، اجراء و فعلیت چنین مراسمی، فنی‌فنه گامی مؤثر در راه و پویه هنر ملی ماست که خوشبختانه این سالها رو به شکوفائی نهاده است.

و کنار هم آمد و همکاری درجه‌های حسی مختلف است که ما به قافله شور و جذبه، فرصت و امکان عبور به جانب اقیانوس روان خود می‌دهیم، و «گوش» و صفت عمل آن، یعنی شنیدن یکی از این درجه‌های دریاپذیر است. نعمت شنیدن، تنها مختص پذیرش حرف و نقل ساده و روزمره نیست، بلکه در شقی از وظیفه خود، حکم به کسب زیبایی می‌دهد. زیبایی سمعی و زیباشناسی شنیداری!

و از همین راه و به همین دلیل است که موسیقی، الحان و نغمات، نعماتی ساده، اما ژرف و اثر گذارند که با رخصت از قدرت شنیداری آدمی، به تحول انسان و جهان برمی‌آیند. و تشکیل «مجمع هنری هفت اورنگ» بازتابی عملی در پاسخ به این عطیه انکارناپذیر است. «مجمع هنری هفت اورنگ» که از سوی «واحد موسیقی حوزه هنری» در تالار اندیشه از ۲۸ دی تا ۴ بهمن ماه ۱۳۷۰ خورشیدی برگزار شده و فراهم آمد، به مدت هفت شبانه‌روز اجرای موسیقی بومی و ملی ما را (نغمات نواحی مختلف و اقالم گوناگون ایران) به نمایش گذاردند.

در آئین افتتاحیه این جشن فرحبخش که مصادف با شب تولد مولا علی (ع) بود، آقای بهمن بوستان طی نطقی موجز درباره موسیقی عرفانی ما، به نکاتی تازه در ابعاد و تعاریف موسیقی و پیوند آن با عرفان، اشاره داشتند و بر مسئله سیر و سلوک و جوانب معنوی موسیقی تأکید خاص نمودند، و بعد از این سخنرانی که با استقبال حاضرین و شاهدین روبرو شد، «گروه دف و آواز خانقاه‌قادری» در مدح پیامبر و ائمه اطهار، برنامه خاص خود را اجرا نمودند. صدای گرم «میرزا خلیفه» و در پی آن تصرف فضا و مکان و زمان توسط «گروه تنبور زنان» شوق‌انگیز و جذبه‌آفرین بود. از جمله در نخستین شب این جشن، استاد مرشد مرادی بعد از سالها که از صحنه هنر زورخانه‌ئی دور مانده بود، با حماسه‌خوانی و اجرای ضرب و زنگ زورخانه، یککبار دیگر علاقمندان به این هنر رزمی را به شور و اشتیاق خاصی واداشت.

از این هفت شب، هر شبی را به نام یکی از بزرگان موسیقی معاصر برای بزرگداشت ایشان اختصاص داده بودند که شیوه‌ئی در خور و پسنیده بود. و در هر شب هفت اورنگ، آقای بهمن بوستان، شمه‌ئی از زندگی و حیات خلاق اساتیدی چون بهاری، پایور، عبادی، شهناز، کسائی، اسماعیلی را بر شمرد، (که البته همینجا لازم به توضیح است که ذکر شود، اکثر این بزرگان مدتهای مدیدی است که خانه‌نشین شده، و حتی حقوق بازنشستگی آنها از سوی رادیو و تلویزیون قطع گردیده است، و تا آنجا که شنیده

## پس از ۸۰ سال تعطیلی «بخارای شریف» منتشر شد.

نشریه فارسی‌زبان «بخارای شریف» خاستگاه زبان فارسی در شهر بخارا بار دیگر پس از یک تعطیلی ۸۰ ساله منتشر شد.

این نشریه در اوایل سده ۱۹۰۰ میلادی به دنبال تحولات سیاسی و سپس حاکمیت کمونیستهای روسیه بر این منطقه تعطیل شده بود. این نشریه که در ۳۲۰۰ نسخه منتشر می‌شود مصراعی از این بیت شعر رودکی «هیج گنجی نیست از فرهنگ به» را سر لوحه کار خود قرار داده و در کنار آن کلیشهای از تصویر مقبره امیراسماعیل سامانی مقتدرترین فرمانروای سلسله سامانیان را که در بخارا قرار دارد به چاپ رسانده است که ظاهراً در همه شماره‌های آن چاپ خواهد شد.

احیاکننده نشریه با سابقه بخارای شریف سازمانی به نام آفتاب سفیدان در بخارا است که خود را مرکز مدنی فارسیها و تاجیکها می‌خواند. گردانندگان این نشریه در نخستین سرمقاله بخارای شریف هدف از انتشار دوباره این نشریه را گسترش خدانشناسی، احیای سنتهای نیاکان، ادبیات و اخلاق پاک اعلام کردند.

آنان از خوانندگان برای ادامه کار خویش طلب کمک مالی کرده و تصریح کرده‌اند نویسندگان نشریه بخارای شریف به هیچ عنوان چشمداشت مادی ندارند و صرفاً با علاقه شخصی به این کار همت گماشته‌اند.

گفتنی است شهر تاریخی بخارا همچون بسیاری از مراکز پارسی‌گویان آسیای میانه نظیر سمرقند، خوارزم، فرغانه، شهری سرسبز در جمهوری ازبکستان است و فارسی‌گویان با آن که بر میلیونها تن بالغ می‌شوند، تا کنون از تحصیل و قرائت متون علمی و ادبی به زبان فارسی محروم بوده‌اند.

تنها نشریه فارسی‌زبان که در ازبکستان اجازه انتشار داشته است «آواز تاجیک» می‌باشد که در تیراژ محدودی در شهر تاشکند مرکز این جمهوری به چاپ می‌رسد.

در پی تحولات چند ساله اخیر در شوروی سابق دو سال پیش نیز یک هفته نامه فارسی زبان به نام آواز سمرقند فعالیت خود را در این شهر آغاز کرد.

## هفت شب از هفت اورنگ

شادمانی و طرب، و حتی طلب شور و جذبه شوق، تنها از آن کسانی‌ست که همواره در «عمل صالح» به سر می‌برند، و از این مکان ممکن است که می‌توان به آن ساحت سادگی و سلوک مبارک انسانی رسید. و عبور شادمانی به سوی جان آدمی، تنها از یک دریچه میسر نیست و به یک مسیر خلاصه نمی‌شود، بلکه از همراهی



## دولت آبادی و سمپوزیوم جهانی « ادبیات در مرحله گذار به هزاره سوم »



در پی گردهمایی و مجمع جهانی نویسندگان بزرگ پنج قاره که بهار آینده در مونیخ آلمان انجام خواهد گرفت، چنگیز آیماتوف رمان نویس سرشناس قرقیزی و رئیس افتخاری این مجمع، طی نامه‌ای از محمود دولت‌آبادی، جهت سخنرانی و تبادل آراء دعوت به عمل آورده است که متن کامل این دعوتنامه را با هم می‌خوانیم.

آقای دولت‌آبادی عزیز:

« رخدادهای جدید مویده این است که ما نه فقط معاصر بلکه شاهد عینی، و جزئی از یک زنجیره به هم پیوسته تکانه‌های ملی و جهانی و مصائب و روند‌های تغییریم که در تاریخ نوع بشر باب تعهد بوده است. این شرایط همراه با نزدیک شدن دورانی جدید، عبور از هزاره دوم به هزاره سوم که دیگر چندان دور نیست، دلایلی کافی هستند برای سنجش موقعیت روشنفکری جهان و افقهای گسترده‌تر پیش روی آن.

ادبیات نه فقط همیشه شاهد دوران خویش بوده بلکه با شیوه خاص خود و از طریق روشهای ویژه هنریش به طور مداوم کوشیده است به ژرفای گذشته نفوذ کند امروز را درک کند و آینده را پیش‌بینی نماید. اطمینان دارم که بررسی وضعیت فعلی ادبیات جهان فوق‌العاده روشنگر و مهم است.

سمپوزیوم « ادبیات در مرحله گذار » که برگزاری آن در مونیخ برای بهار آینده برنامه‌ریزی شده فرصتی عالی است برای تبادل نظری عمیق و جدی در این زمینه. به موازات سمپوزیوم اصلی، گفتگوهای عام و ملاقاتهایی میان نویسندگان و توده خواننده نیز پیش‌بینی شده است. نمایشگاه همزمان کتاب، که در آن گروه وسیعی از ناشران معتبر آلمان مشارکت دارند نیز زمینه‌های مناسب برای این رخداد فراهم می‌آورد.

از این روی می‌توان پیش‌بینی کرد که سمپوزیوم یکی از مهمترین رخدادهای فرهنگی چند سال گذشته خواهد بود. از آنجا که اطمینان دارم مشارکت جنابعالی در این گردهمایی بر اهمیت و ثمربخشی آن خواهد افزود، از شما صمیمانه دعوت می‌کنم تا در سمپوزیم « ادبیات در گذار » که برگزاری آن برای ۲۱-۲۵ مارس ۱۹۹۲ (۱-۵ فروردین ۱۳۷۱) در مونیخ برنامه‌ریزی شده شرکت فرمائید. به پیوست اسامی میهمانان دعوت شده دیگر نیز ارسال می‌شود. »

محمود دولت‌آبادی، نویسنده معاصر ما، طی پنج سال اخیر در مجامع جهانی و در رابطه با



هنر و ادبیات، به عنوان چهره‌های شاخص و اثرگذار، چنان مطرح شده است، که هر سال، در مقام نماینده فرهنگی ایران و گاه قاره آسیا به چند مجمع بین‌المللی جهت سخنرانی و ارائه کم و کیف ادبیات نوین دعوت می‌شود. و امسال (۱۳۷۰) نیز بعد از بازگشت از سفر فرهنگی خود به اروپا و امریکا، مجدداً هم از سوی کانون نویسندگان تاجیکستان و هم از جانب برگزارکنندگان « سمپوزیوم ادبیات در گذار » که در مونیخ آلمان انجام می‌گیرد، جهت ملاقات با دیگر نویسندگان جهان و تبادل اندیشه و سخنرانی از ایشان دعوت به عمل آمده است. موضوعات زیر عنوان سخنرانی‌هایی هستند که نویسندگان شرکت‌کننده در این گردهم‌آیی پیرامون آنها سخن خواهند گفت:

\* آیا تغییرات سیاسی و ایده‌نولوژیک و مصائب محیط زیست هیچگونه ربطی به ادبیات دارند!

\* آیا اروپای شرقی در زمینه ادبیات نیز جذب غرب می‌شود، یا اینکه با توجه به تفاوت موجود دو طبیعت ادبیات شرق و غرب، چیزی نو، چیزی مشترک ظهور می‌کند؟

\* آیا در یک اروپای متحد ادبیات بیان ادبی منطقهای خود را از دست خواهد داد؟ یا خود را به نحوی قوی‌تر از تأثیرات خارجی جدا خواهد کرد!

\* به راستی معنای کلمه « ادبیات ملی » چیست؟

\* آیا ابعاد اجتماعی - سیاسی و اخلاقی در ادبیات به دنبال افت ایده‌نولوژیها راه به زیباشناسی می‌کشاند؟

\* آیا یک تقسیم‌بندی ادبی شمال - جنوب وجود دارد؟

\* آیا فرهنگ، ادبیات ملل صنعتی بر تمامی جهان بیروز خواهد شد؟

\* آیا ادبیات می‌تواند در یک جامعه چند فرهنگی به عنوان یک قدرت آمیزاننده (وحدت‌گرا، ادغام‌گر) (intejrating) عمل کند؟

\* ادبیات چگونه می‌تواند در یک جامعه مصرفی به حیات خود ادامه دهد؟

\* آیا ادبیات در ۲۵ سال گذشته تغییر کرده است؟

\* چه عاملی امروزه تعیین‌کننده (معیار سنجش) چیزهایی است که به عنوان ادبیات جهان دریافت می‌شوند؟

که دولت‌آبادی از قرار معلوم، تصمیم گرفته است مضمون سخنرانی خود را در حول « ریشه‌جویی احساس عدم امنیت ادبیات و چگونگی هجوم بودن آن، تفاوت موقعیت‌های نویسنده شمال و نویسنده جنوب، همچنین درباره جذب (یا تأمل؟) ادبیات روس و اروپای شرقی در برابر غرب، و آینده نویسنده و ادبیات در نظام‌های بسته » مپا خواهد کرد.

« سخنرانیهای این سمپوزیوم به نویسندگان برجسته جهان فرصت می‌دهد تا آراء و عقاید خود را در سیطره موضوع کلی « ادبیات در مرحله گذار » از نظرگاه شخصی خویش ابراز دارند.

مقصود و هدف نهانی این تجمع عظیم زیدگان فرهنگ ملتها این است که فرصتی پیش آید تا نویسندگان، پژوهشگران، ناشران عمده، ناقدان و کسانی که عمر و زندگی خویش را وقف خلاقیت در راه ادبیات نموده‌اند، بتوانند با عامه مردم از طریق نظرات متقابل، ارتباط فراگیرتری برقرار کنند. »

در این سمپوزیوم، طی میزگردها و گردهمایی‌های عمومی، جلساتی برای قرائت آثار و مصاحبه و گفتگو با هدف توجه به اذهان عمومی پیش‌بینی شده است، و همچنین نمایشگاه کتاب، کنفرانس، بررسی رخدادهای ادبی در زمان معاصر نیز از جمله برنامه‌های پی‌ریزی شده است، که مسئولین این سمپوزیوم ابراز امیدواری کرده‌اند که اثر این تجمع جهانی، محدود به مونیخ و آلمان نشده و وسعتی عمومی‌تر یابد.

از این قرار، ناشران آلمانی و اروپایی و دیگر کشورها، انستیتوهای فرهنگی خارجی، انستیتو گوته، دانشگاه مونیخ و دیگر مجامع فرهنگی، از برگزارکنندگان اصلی و مشترک این گردهمایی محسوب می‌شوند. و از قرار اطلاع تاکنون ۳۷ نویسنده برجسته از کشورهای مختلف جهان و از جمله دولت‌آبادی به دعوت این مجمع پاسخ مثبت داده‌اند.

چنین گردهمایی‌های انسانی که می‌تواند مرز



خصوصتهای سیاسی را به فراخنای صلح فرهنگی میان ملل بدل کند، نخستین نشانه‌های آن وحدت دانائی و اشتراک مساعی بشریت در راه ورود به حیطة قرنیه نو است که انسان را به عطیه دمکراسی، سعادت و عدالت اجتماعی نوید می‌دهد.

« ما در آستانه ظهور قرنیه دیگر به سر می‌بریم، در آستانه قرن بیست و یکم، که جهان در یک گامی آن دستخوش تغییراتی پرشتاب شده است.

نزدیک شدن عصری چنین، می‌تواند به خودی خود حتی، دلیلی کافی باشد تا در آغاز واپسین دهه آن، در زمینه مسائلی روشنفکری جهان و سیر تطور فرهنگها، نمایندگان ملتها زیر یک سقف به تمق بنشینند.

تغییرات پرشتاب و شگفت‌انگیز اروپای شرقی سابق، تشدید بی سابقه تعارض میان شمال و جنوب، نوعی جهت‌گیری نوین فرهنگی را همراه با دوبره نگرى در کل برنامه‌ها و جهات

مسائل جهانی (به ویژه مشخصات اقلیمی و قومی هنر و ادبیات) می‌طلبد، که باید به عنوان Existential مطرح شود. و صد البته که می‌باید حول این مسئله به تبادل آراء نشست چرا که مجموعاً طی قرن اخیر، بحثهای عام اجتماعی و انسانی و اعتماد به نفس روشنفکری، تنها به مسئله کلی « مرگ و زندگی » بدل شده است؟

سمپوزیوم « ادبیات در گذار » می‌خواهد این روند فکری در حال طلوع را بسنجد و قدمی فزاینده و شایسته به سوی رشد و تعالی بحثهای اجتماعی و مسائل عام انسانی بردارد، آن هم در راه زندگی و زندگان، و نه تنها در باب کلیت مرگ و مردگان: هدف حیات و بهبود آن است.

ادبیات جهانی در ده ساله گذشته با حسى از عدم امنیت عمیق و چندگانگی در رابطه با موضوعات کهنه و مفاهیم سستی، مورد هجوم قرار گرفته است و عوامل سمعی و بصری و صنعتی سالهاست که بر موجودیت بنیادی «واژه» به عنوان مادر هنر و ادبیات، غلبه‌ئی مضمّن‌کننده یافته است.

آیا شکسته شدن ساختارهای اجتماعی و روند و فراگرد رو به فردگرایی آن هم در زمانی واحد، همان اشاره به زوال و اضمحلال تنوع ژرف فرهنگی نیست؟ آیا این نوع بازتابها، بیانگر میل به تشکیل یک جامعه با چند نوع فرهنگ مختلف (به مثابه تفرقه) نخواهد بود؟ اما در اروپا رخدادها و تنشها و وقایع شرقی آن، و در غایت، اتحاد قریب‌الوقوع کل اروپای فقیر و غنی، خود علامتی از پایان دوره‌ئی از جنگ به شمار می‌رود، که طبیعتاً پایانی بر یک دوره از ادبیات ویژه آن سالهاست. ما با دقت به مسائل

و رخدادهای اخیر در جهان سیاست، روشنتر به مفهوم ضرورت چنین تبادل آراء و وحدت فرهنگی جهت صعود به لایه‌ئی دیگر از جهان ادبیات پی می‌بریم:

- ۱ - استقلال اروپای شرقی
- ۲ - فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی
- ۳ - شعله‌ور شدن تعارضات قومی
- ۴ - ظهور ادبیات نوین ملی و ملی‌گرا در جمهوریهای مجمع مشترک‌المنافع
- ۵ - پایان دوره برتری جونی آمریکا که علائم افول آن در تزلزل جامعه اقتصادی آن کشور کاملاً مشهود است.
- ۶ - درگیری نویسندگان جوان آمریکا با مسائلی از قبیل پوچگرایی، آناشیسیم و فساد اخلاقی
- ۷ - رشد فاشیسم نوین در آلمان
- ۸ - رشد و نفوذ اقتصاد اقیانوس آرام و در پی نفوذ فرهنگی آن.
- ۹ - قحطی و رشد انفجار آمیز جمعیت در

جهان سوم  
۱۰ - بازمانده شعله‌های خصومت شرق و غرب (از نوع اقتصاد، مذهب و فرهنگ) و دهها مشکل اساسی دیگر، که خواه ناخواه در پرتو این تحولات عظیم، ادبیاتی نو و فعال با ویژگیهای خاص خود ظهور خواهد کرد، که سمپوزیوم جهانی « ادبیات در گذار » به عنوان نخستین گام در راه بازشناسی پدیده‌ها و ارائه پیشنهادات، و حدس و پیش‌بینی وقایع، می‌تواند (با حفظ موجودیت سالم خود، خارج از دخالت هر نوع هدف از اهداف سیاستهای غالب) مثمر ثمر بوده و راهگشا باشد. «

## اظهار نظر لوموند در باره عباس

### کیارستمی

روزنامه فرانسوی لوموند در بخش فرهنگی خود با درج مقاله‌ای درباره عباس کیارستمی فیلم‌ساز توانای ایران وی را چهره‌ای آشنا در سینمای سالهای اخیر فرانسه خواند.

لوموند در این مقاله نوشته است کیارستمی دو سال پیش با نمایش فیلم خانه دوست نجاست خود را در غرب معرفی کرد و شش ماه پیش با ارائه دو فیلم « کلوزآپ » و « مشق شب » در جشنواره « دنکرکه » ویژگیهای بیشتری از کار خود را نمایش داد.

این بار فیلم « مسافر » کیارستمی که سال ۱۹۷۴ و قبل از انقلاب اسلامی ساخته شده است نمایش داده می‌شود، فیلمی که کمی‌ها و کیفیت‌های فیلم‌های بعدی وی تا حد زیادی از این فیلم الهام گرفته شده است. لوموند می‌افزاید، کیارستمی در فیلم مسافر داستان پسری به نام قاسم و مشکلات او در دبستان و علاقه شدیدش

به فوتبال را نقل می‌کند. وی در این فیلم تلاش می‌کند تا ظرافت‌های دنیای کودکان و مقاومت آنها در برابر قواعد ایجاد شده را با اشاره‌های روشن به تصویر بکشد.

مقاله لوموند اضافه می‌کند: کیارستمی با یک اعتقاد هدفدار و با سرسختی کوشش کرده است تا توانائی دوربین را در انتقال زیبایی و زشتی، واقعیت و رؤیا، محبت و خشونت و با کمک‌گیری از نور سیاه و سفید، آهنگ طبیعی، مونتاژ و هزینه کم به نمایش بگذارد و برای درک این ظرافت‌ها باید این فیلم را دید.



## پرویز مشکاتیان در فستیوال جهانی موسیقی

فستیوال جهانی موسیقی که تیرماه سال آینده (۱۳۷۱) توسط برگزیدگان موسیقی ملی در لندن برگزار خواهد شد، از پرویز مشکاتیان و گروه او (عارف) دعوت به عمل آورده است تا در این جشنواره جهانی شرکت کنند.

بعد از اجرای موفق قطعه خزان ساخته پرویز مشکاتیان به وسیله گروه عارف در ( Sadlersvels ) لندن (سال گذشته) و بخش آن طی برنامه‌ئی ویژه از کانال B.B.C انگلیس، شورای موسیقی فستیوال جهانی لندن سال آینده میزبان یکی از زنده‌ترین موسیقی‌دانان و آهنگسازان میهنمان خواهد بود، پرویز مشکاتیان در این رابطه گفته است: " سال ۷۱ گروه عارف بعد از اجرای قطعاتی تازه از موسیقی ملی ایران در لندن، کنسرت‌هایی در اروپا، کانادا و آمریکا نیز اجرا خواهد کرد. "



HITAB  
T NOTRE  
INEUR.



## یک بام و دو هوا؟!!

از یک امریکائی اهل بیابانهای مکزیک پرسیدند: "دمکراسی یعنی چه؟" مکزیکو امریکائی الاصل نگاهی به آفتاب سوزان کرد: "یعنی یک تکه یخ در پارچی آب خنک!" همین سوال را از یکی از اهالی مسکو کردند، نگاهی به اطرافش انداخت و با احتیاط گفت: "یعنی یک لحظه آفتاب گرم و درخشان!"

اما خبرنگار متوجه شد که به نتیجه نرسیده است، گفت از سران بیرسم، هر چه مسکو را خانه به خانه کاوید، خبری از گورباچف نیافت، شال و کلاه کرد و سر از واشنگتن درآورد. اتفاقاً ژرژ بوش تازه از غش‌های مکرر (نشانه نبوغ از نوع داستایفسکی) رها شده و در زمین گلف مشغول مراقبه (مراقبه بودائی) بود که خبرنگار دست روی شانه آقا نهاد و گفت:

- سلام ژرژ! راستی دمکراسی یعنی چه؟!!

ژرژ داشت به تیپ قرون وسطائی یلتسین فکر می کرد (شاید هم غبطه می خورد) که آهی کشید و گفت:

- در نیکارگوئه یعنی احترام به رأی مردم، زیر نظر کارتر و نمایندگان ما، اما در الجزایر یعنی دور ریختن کاغذ پاره‌های رأی اکثریت مردم، زیر نظر شخص خودم. به قول ملت شما به یک بام و دو هوا! خبرنگار ما پرسید:

- ژرژ عزیز، یک سؤال دیگر! چه رابطه‌ئی بین دلار، جامورو، نیکاراگوئه، اورنگا، شاذلی بن جدید، الجزایر و کودتای نظم نوین می بینید؟! ژرژ بدون مکث گفت:

- چاکرتم، سر به سرم نگذار، اون تو و اونهم گورباچف، ده روز دیگه تحمل کنی، کتابش را نوشته، ما هم چاپش می کنیم، تازه ما نه ممیزی داریم، نه سانسور و نه گرانی کاغذ! حالا بگذار به مراقبه روحی ام برسیم! بیش از این هم حالم را بگیر، می دمم به چیزی به مجله‌تان می بندند و توی روزنامه رسمی پراودا... بخش اخبار سری درج می کنند، برو جانم! برو دیگه!

## سیاره ما و

## یک میلیارد بی سواد...

مشکل بی سواد، آن هم در دوره‌ئی که بشر به زودی پا به قرن سوپر دانش بیست و یکم می گذارد، چنان وسعتی فراگیر یافته است که باور نکردنی است. بعد از قریب به هفت هزار سال که از اختراع و کشف خط و کتابت و خواندن و نوشتن بشر بر این سیاره می گذرد، جای بسی حیرت است که یک پنجم این قبیله سخن ورز، در جهل بی سواد، به سر می برند.

«یک میلیارد بی سواد در دنیا که صد و ده میلیون آن را کودکان هفت تا ده ساله تشکیل می دهند، موجب سرافکنندگی انسان مدعی معاصر است!» این اقرار صریح «فدریکو مایور» مدیر کل یونسکو در آغاز سال نو مسیحی ۱۹۹۲ است.

به راستی بر اساس برنامه ریزی شتاب زده یونسکو برای ریشه کن کردن بی سواد، حتی در حد جهل میلیون کودک (از آن صد و ده میلیون واجد شرایط دبستان) در سال ۱۹۹۲ میلادی، با هفتاد میلیون نفر دیگر که رو به تزاید و افزایش نهاده‌اند، چه خواهد کرد؟ ظاهراً هر سال پنجاه میلیون نفر به این جماعت اضافه می شود، و با یک حساب سرانگشتی می توان نتیجه گرفت که با این نوع برنامه‌ها، بیماری جهالت و بی سواد هرگز از پهنه سیاره ما رخت بر نخواهد بست!



## کلاف سردرگم نظم نوین جهانی

## و سر نخ‌های دیگر...

چهارمین اجلاس سران «آسه آن» با شرکت شش کشور، ماه گذشته در سنگاپور گشایش یافت. در این اجلاس رهبران این شش

کشور خواستار مقابله جدی با نظم نوین آمریکا شدند.

تنوع طلبی و کهنه و نو شدن بعضی مسائل تنها خاص هنر و دیگر مکاتب تبلیغاتی و اقتصادی و بازاری و... نیست! جهان سیاست‌های فرعی و اصلی نیز در همین راستا و رده گرفتار تنوع تبلیغاتی، آن هم از نوع سینمایی آن شده است، از تب و تاب فیلمهای تارزان تا وسترن و کابوئی و حالا هم نوبت ششولهای بی صدائی مانند: «ایدز»، «تورم»

و «نظم نوین...» است. و تکیه اساسی اما بر آخرین حره سیاسی، یعنی «نظم نوین غربی» است، که جداً کلاف عجیب و غریبی است، که در اصل اگر منصف باشیم اولین بار و بدون سر و صدا، عامل رشته کردن آن و سپس گلوله نمودنش را باید گورباچف بدانیم. لذا در این میان همان گونه که امریکائی‌ها موسیقی جاز را از

افریقائی‌ها سرقت کردند، سر نخ کلاف نظم نوین را هم به سرعت به دست خود گرفتند و در کارخانه ریسندگی به مدیریت جرج بوش، شروع به رنگرزی آن نمودند تا مهر استاندارد خود را بر آن بزنند، زدند و کلی هم جار و هوار راه انداختند، اما هر چه سفیر این سو و آن سو گسیل داشتند، هیچ بازاری برای این خوردنی یا پوشیدنی یا کشیدنی غریب، نیافتند.

نه اینکه نیافتند، بلکه اخیراً سر و صدای عده‌ئی (چه عرض کنم، جهان شاید) درآمد که آقا والله بالله این دو وجب پارچه قلبی که شما از این کلاف بافته‌اید، برای هیچ خاله زنکی تنبان نمی شود. شما را به خیر و ما را به سلامت! اما

حالا این سر و صدا از کجا بلند شده است؟ درست از دل جهان سوم که اتفاقاً در این سرمای اقتصاد جهانی، شدیداً هم برهنه‌اند و حتی به همان دو وجب پارچه قلبی نیز نیازمندند. به این می گویند غیرت! به همین خبر ماه پیش اگر دقت فرموده باشید، به صحت حرف راقم این

سطور علناً پی می برید. هیچ جای لاپوشانی نیست، رهبران شش کشور عضو «آسه آن» جداً خواستار مقابله مستقیم و جدی با نظم نوین جهانی (امریکا) شدند: سنگاپور، مالزی، فیلیپین، اندونزی، تایلند و کشوری به نام برونئی، اقدامات امریکا و اروپا را مغایر با منافع خود دانسته‌اند. جای حیرت است! سر نخ این

موضوع کجاست؟ - خدا عالم است! همین دس، ز بود که ژرژ بوش با سفری به چند تا از کشورها، بر غلامی آنها مهر تأیید زد، حالا دولا دولا رفتن هم از آن حرفاست. آیا زمزمه چنین دیالوگ‌هایی، در حقیقت نوعی بازی است یا واقعیت دارد، نکنند اصل قضیه به مبارزه بین

دمکرات‌ها و جمهوری خواهان درون خود امریکا باز می گردد؟! خب، ژرژ بوش... نه! یکی دیگر، این برهنه‌ها را چرا بازی می دهید!؟



## سی درصد از بی خانمانان آمریکا، قهرمانان جنگهای ویتنام، کره و خلیج فارس هستند.

برنامه بریننده پرایم تایم که هر پنجشنبه شب از شبکه تلویزیونی ای بی سی در سراسر آمریکا پخش می شود با پخش یک گزارش تکان دهنده فاش ساخت جمع کثیری از سربازان و به اصطلاح قهرمانان جنگ خلیج فارس و عملیات توفان صحرا به علت بی بضاعتی و بیکاری در خیابانهای این کشور آوارهاند.

این برنامه فاش ساخت به علت رکود اقتصادی و کاهش بودجه نظامی آمریکا هزاران نفر از سربازانی که در عملیات توفان صحرا شرکت داشتند، اکنون بیکار هستند بنا به این گزارش تعداد زیادی از این عده شبهای سرد زمستان را در خیابانهای شهرهای بزرگ و کوچک آمریکا به صبح می آورند.

ای بی سی به عنوان نمونه ذکر کرد تنها طی یک ماه در سال گذشته در شهر بوستون واقع در ایالت ماساچوست تعداد ۱۶ نفر از افراد بی خانمان از شدت سرما یخ بسته و جان خود را از دست دادهاند.

در این برنامه همچنین فاش شد سی درصد بی خانمانهای آمریکا از سربازان، درجهداران و به اصطلاح قهرمانان جنگ ویتنام و جنگ کره و جنگ خلیج فارس هستند.

بسیاری از این افراد به خاطر آدم کشی ها و جنایاتی که در طول این جنگها مرتکب شدهاند به افرادی روانی و دیوانه و افسرده و یا خطرناک تبدیل شدهاند.

عده نسبتاً قابل ملاحظه ای از این افراد از جنگ برگشته نیز به علت ارتکاب قتل و سرقت مسلحانه، آدم زدگی، تنگ حرم و جنایات دیگر درصد مهمی از زندانیان ایالات متحده را تشکیل می دهند.

در برنامه پرایم تایم آوارگی و بی خانمانی یک به اصطلاح قهرمان سیاه پوست جنگ ویتنام که به علت رشادتها و قهرمانیهای زمان جنگ مدالهای افتخار از پنتاگون و کنگره آمریکا دریافت داشته و اکنون بی خانه و کاشانه شبهای سرد را در خیابانهای آمریکا به صبح رسانده از سطلهای آشغال غذای روز خود را می جوید، به طریقی مستند به تصویر کشیده شد.



## رمان پر فروش « چگونه غش کنیم »!

می گویند دو صد درویش زیر سقفی در آرایش بخسبند، اما دو حاکم بر یک تخت ننگبند و بجنگند، حالا هم روزگار یک سیاره و دو ابرقدرت معروفه است. از « نه شرقی، نه غربی... » حالا همین « نه غربی » اش مانده و باقی حکایات...!

هر چه هست، شهرزاد قصه گو به نیمه آن هزار و یک شب شیرینش رسیده است. شونندگان متحد شوروی سابق سهم قصه خویش گرفتند و خلاص، تا نوبت ناظران غیرمتحد غربی کی در رسد، الله اعلم! اما آن چه بر بندگان منتظر معلوم و مبرهن است، نیازی به عیان و عربانی ندارد، لذا از این میان بسا که « بیان » موضوع هم پر بی ثمر نباشد! بیان کدام موضوع؟! « تمرین غش کردن تنها کدخدای دهکده زمین! »

خبر سفر سلطان یگانه جمهوری خواهان به سرزمین آفتاب، زاین کوچک اندام عظیم الخلقه را که حتماً همه شنیدهاند. خبر همین بود و خلاص! البته همه دیدند، اما همه نمی دانند، علی الخصوص نمایندگان مجلس انگلیس (خواص و نوابغ سیاسی جهان) که اخیراً در یک همه بررسی، پنج سیاستمدار درجه اولشان در برابر این سؤال که: « بطوروس غالی » چیست؟ فرمودهاند: " باید نوعی جیب باشد. " و سه نفر دیگرشان گفتهاند: " هنریشهی هالیوودنشین از نوع عمر شریف است. " که حتماً سه نفر اخیر تیرشان به هدف ضمنی (از نوع کنایات سعدی علیه رحمه) نزدیکتر خورده است.

خب، شک دارید؟ عده بسیاری براین عقیدهاند که غش کردن زور بوش (نوعی لوازم یدکی مربوط به جلوندی پیکان نیست!) بر سر میز شام نخست وزیر چهل کیلویی زاین، تمرینی زیرکانه برای ایفای نقشی در فیلم « بانکی های دهکرات » بوده است، اما بازماندگان قبیله K.G.B (مربوط به دوران قبل از یخبندان بزرگ) گزارش دادهاند که خیر! آمریکا و زاین در معاملات سالانه خود دچار عدم تعادلی مخیرالمقول شدهاند، اختلاف؟ چهل میلیارد دلار در سال! کی؟ آمریکا...! کسر آورد و غش کرد.

بوش دو دیدار خود از زاین، نتوانست در برابر رعب صنعت پیشرفته و امپراطوری اقتصاد چشم بادامی ها فشارخون خود را در حد تعادل حفظ کند. غش کردن هم شاخ و دم ندارد، البته همان زمان از کنگو و افریقای میانه نیز خبر رسید که بیش از هفت هزار کودک از گرسنگی



غش کردند. با این تقاوت که بوش به حیات بازگشت و آن فرشتگان سیاه به ملکوت فقر پیوستند.

و باز همان بازماندگان قبیله خرسهای قطبی از یخبندان قریب الوقوع اقتصاد آمریکا خبر دادهاند که چه نشستی، کار از کار گذشته است، و با این غش کردنها و مظلوم نمائیها، رأی بی رأی! بوش هم باید مثل گورباچف، کوله بارش را بردارد و پا جای ادوارد برلون بگذارد. هنوز بخشی از تاریخ معاصر نانوشته مانده است و جهان ظاهراً با کمیود محقق تاریخی و ادیب و به ویژه رمان نویس (رمان نو) روبرو است. یعنی بوش بی عرضه تر از بتی محمودی است؟ والله خوشنویسی آقا حرف ندارد. شک دارید؟! این شما و این هم خط نسخ نظم نوین جهانی!

## نابغه ده ساله ایرانی در دانشگاه آمریکا

یک کودک نابغه ایرانی که در ۱۸ ماهگی قادر به حفظ اشعار موسیقی از طریق تلویزیون بوده و در ۴ سالگی روزنامه می خوانده است اکنون ده سال دارد و در دانشگاه شهر کوستامیسا در جنوب لوس آنجلس مشغول به تحصیل می باشد.

آقای کرخه آبادی پدر این نابغه خردسال می گوید: مسعود دارای استعدادی خارق العاده است و در سن هفت سالگی پافشاری می کرد که در دانشگاه ثبت نام نماید منتهی به این خواسته وی توجه چندانی نمی شد چون اعتقاد براین بود که نباید وی از دوران شیرین کودکی محروم بماند. از آنجا که پافشاری مسعود در جریان دو سال بعد کاسته نشد نهایتاً در سن ۹ سالگی جهت ثبت نام وی در دانشگاه اقدام گردید.

مسعود کرخه آبادی کودک نابغه ایرانی می گوید: رفتارش با دانشجویان هم کلاسیش بسیار دوستانه است و از یاری رساندن به آنها دریغ نمی ورزد.

هدف مسعود تحصیل در رشته جراحی مغز است. چون اعتقاد دارد مغز عضوی از بدن است که اطلاعات بشری کرباره آن بسیار محدود می باشد.





## برگزیدگان دهمین جشنواره فیلم

دهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر که طی مراسمی با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، شهردار تهران و علاقه‌مندان به امور سینما در تالار وحدت برگزار شده بود با معرفی برگزیدگان این جشنواره به کار خود پایان داد. در مراسم اختتامیه این جشنواره معاون امور سینمایی وزارت ارشاد با ارائه گزارش اعلام کرد در دهه گذشته بیشتر از ۴۵۰ فیلم سینمایی ساخته شده که از نظر کمی بیش از یک چهارم تعداد فیلمهای تاریخ سینمای ایران است. آقای انوار در ادامه گفت: "در همین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر ۴۲ فیلم ایرانی و مجموعاً ۱۷۷ عنوان فیلم ایرانی و خارجی در ۷۷۶ سانس و در ۱۴ سینما به نمایش درآمد و تا بعدازظهر روز ۲۱ بهمن ماه ۴۲۰ هزار نفر از این فیلمها دیدن کردند.

پس از سخنان آقای انوار، آقای صمدی مقدم یکی از اعضای هیأت داوران بیانیه این هیأت و نتایج رای داوران را به شرح زیر اعلام کرد.

### مسابقه فیلمهای اول و دوم

- ۱. دیپلم افتخار به فیلمنامه «اویتر»، به انسیه شاه حسینی و شهرام اسدی
- ۲. دیپلم افتخار به فیلمنامه «بدوک» به سیدمهدی شجاعی و مجید مجیدی
- ۳. دیپلم افتخار به فیلمنامه «دادستان» به بزرگمهر رفیعا
- ۴. سیمرغ بلورین به بهترین فیلم دوم به فیلم خمیره ساخته ابراهیم فروزش
- ۵. سیمرغ بلورین به بهترین فیلم اول به فیلم بدوک ساخته مجید مجیدی
- ۶. سیمرغ بلورین جایزه ویژه هیأت داوران به فیلم هور در آتش

### نتایج داوری بخش مسابقه سینمای ایران

- ۱. سیمرغ بلورین بهترین نمونه فیلم به فیلم «تقیب سایهها» به ایرج گل‌افشان
- ۲. سیمرغ بلورین بهترین صحنه آرائی به حسن فارسی برای فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»
- ۳. سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی به عبدا... اسکندری برای فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»
- ۴. ضمن تقدیر از جلال معیریان برای چهره‌پردازی در فیلم «اویتر»

۱. سیمرغ بلورین بهترین صدابرداری همزمان به محمود سماک‌باشی برای فیلم «مسافران»

۲. ضمن تقدیر از پرویز انبار برای فیلم «نرگس»

۳. سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری به روییک منصوری برای فیلم «پوتین» ضمن تقدیر از محسن روشن برای صداگذاری فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»

۴. سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه میدان به محمدرضا شرف‌الدین برای فیلم «هور در آتش»

۵. سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه تصویری به ایرج تقی‌پور برای فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»

۶. سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم زن به فاطمه معتمدآریا برای فیلم «مسافران» ضمن تقدیر از پروین سلیمانی برای بازی در فیلم «دیگه چه خبر؟»

۷. سیمرغ بلورین بهترین بازیگر دوم مرد به مجید مظفری برای بازی در فیلم «مسافران» ضمن تقدیر از بازی جهانگیر فروهر در فیلم «خانه خلوت»

۸. سیمرغ بلورین بهترین تدوین به داود یوسفیان و محسن مخملباف برای فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»

۹. سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن به محمدرضا علیقلی برای فیلم «نرگس» ضمن تقدیر از مجید انتظامی آهنگساز فیلم «ناصرالدین شاه اکتور سینما»

۱۰. سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری به مهرداد فخیمی برای فیلمبرداری «مسافران» و دیپلم افتخار برای حسین جمفریان برای فیلم «نرگس» و دیپلم افتخار به استودیو فیلمساز برای کارهای لابراتوار فیلمهای مسافران و نرگس

۱۱. سیمرغ بلورین بازیگر نقش اول زن جمیله شیخی برای فیلم «مسافران» ضمن تقدیر از فریماه فرجامی برای بازی در فیلم «نرگس» و «ماهاپا پطروسیان» برای بازی در فیلم «دیگه چه خبر»

۱۲. سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد به فرامرز صدیقی بازیگر فیلم «دادستان» ضمن تقدیر از عزت... انتظامی به خاطر بازی در فیلم «خانه خلوت»

۱۳. سیمرغ بلورین فیلمنامه به اصغر عبداللهی و حسن قلی‌زاده به خاطر فیلم «خانه خلوت» ضمن تقدیر از سیدمهدی شجاعی و مجید مجیدی برای فیلم «بدوک» و مهدی فخیم‌زاده برای فیلم «شتابزده»

۱۴. سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی به رخشان بنی‌اعتماد کارگردان «نرگس»

۱۵. سیمرغ بلورین بهترین فیلم به «نیاز» ساخت علیرضا داودنژاد

۱۶. جایزه ویژه هیأت داوران به بهرام بیضایی

### سازنده فیلم «مسافران»

این گزارش حاکمیت در پایان این مراسم فیلم ناصرالدین شاه اکتور سینما ساخته محسن مخملباف به نمایش درآمد.



## زنجره یک صدا در گشت‌های میهنی

مدت مدیدی است که مسئولین و دست‌اندرکاران شرکتهای ضبط و تکثیر نوارهای موسیقی، به ویژه موسیقی ملی، همچون ناشرین کتاب به دلایل مختلف با رکود بازار و عدم استقبال عامه مواجه شده‌اند، که یکی از دلایل عمده عدم اقبال موسیقی سنتی و نوارهای آهنگسازان و حتی خوانندگان بنام در این مدت به نبود خلاقت لازم و به نوعی تکرار همان آثار گذشته در وجوه و شکل و تعاریف دیگر، باز می‌گردد. و از آنجا که ملت ما نسبت به موسیقی ملی خود حساسیت خاصی نشان می‌دهد، در این مسئله واکنش سریعتری از خود بروز داده است، که نتیجه‌اش همین رکود فعلی در فروش نوارهای موسیقی مکرر است. لذا باین حال در گوشه و کنار و در محفل اهل موسیقی البته زمزمه‌هایی شنیده می‌شود که بعضی از آوازخوانان و آهنگسازان حرفه‌ای که در این مدت کاری نو ارائه نداده‌اند، خود را مهبای اعلام حضور می‌کنند، از جمله شهرام ناظری که در این سه سال اخیر، اثر تازه‌ئی را ارائه نکرده بود، در گفتگوی کوتاهی با مجله دنیای سخن اعلام کرد که تصمیم دارد با آثاری نو، یکبار دیگر جانی تازه به موسیقی بدهد. شهرام ناظری در این گفتگو اذعان نمود که از اوایل اردیبهشت ۱۳۷۱ خورشیدی به اجرای کنسرت‌های گوناگون در مراکز استانها و شهرستانها خواهد پرداخت. در پی نیز سه نوار جدید در زمینه موسیقی تنبور، موسیقی محلی کردی و موسیقی سنتی از ایشان منتشر خواهد شد.

امید که ناظری در آثار اخیر خود راهی تازه و تجربه‌ئی نو در سيطرة موسیقی و آوازخوانی ارائه دهد، که این حرکت می‌تواند در گسترهٔ یکنواخت و سیر مکرری که اخیراً دامن موسیقی ملی ما را گرفته و در کیفیت کلی آن تأثیر منفی به جای گذاشته است، تحولی به شمار رود.



## راهی دورتر و دورتر

« راهی دورتر و دورتر » عنوان مجموعه داستانیست به قلم زنده یاد « دکتر حیدر رقابی » که به مناسبت چهارمین سالگرد وفات ایشان از سوی انتشارات نوید شیراز چاپ و منتشر شده است.

روانشاد دکتر حیدر رقابی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی چشم به جهان گشود. لیسانس حقوق را از دانشگاه تهران گرفت و سپس در جریان مبارزات ملی شدن صنعت نفت مجبور به ترک وطن شد. استاد رقابی پس از دریافت فوق لیسانس حقوق بین الملل از دانشگاه کلمبیا موفق شد دکترای خود را در فلسفه از دانشگاه آزاد برلین دریافت نماید و رساله دکترای او به عنوان ارزشمندترین رساله از نوع خود به توصیه دبیرتومان فلسفه دانشگاه برلین انتشار یافت. دکتر رقابی سالها در سمت استاد فلسفه در دانشگاههای کلمبیا، بال، اوکلاهاما، دانشگاه دولتی کالیفرنیا، دانشگاه ایندیانا و دانشگاه برکلی تدریس نمود. وی در سال ۱۳۵۷ پس از ۲۴ سال تبعید و دوری از وطن به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران به تدریس فلسفه پرداخت. استاد رقابی در آذرماه ۱۳۶۶ بر اثر بیماری سرطان جهان را بدرود گفت. از دکتر رقابی کتابهای ارزشمندی به یادگار مانده است که به کوشش برادر ایشان آقای جهانگیر رقابی آماده چاپ هستند.

## فلسفه علم

« فلسفه علم » عنوان کتاب دیگریست تألیف زنده یاد دکتر حیدر رقابی که به تازگی از سوی انتشارات دانشگاه شهید بهشتی چاپ و منتشر شده است.

در این کتاب پس از تعریف علم و فلسفه از دیدگاههای مختلف، پیوند بنیادین این دو مقوله و نحوه ارزیابی آنها از یکدیگر در جهت « شناخت هستی » مورد بررسی قرار گرفته است.

پیام کتاب، ستایش اراده انسان و نشان دادن حاکمیت اراده او در بستر تاریخ فلسفه و علم می باشد.

## تصاویر دنیای خیالی

« تصاویر دنیای خیالی » عنوان کتابیست نوشته بابک احمدی، نویسنده و منتقد سینما که به تازگی از سوی نشر مرکز چاپ و منتشر شده است.

این کتاب برگزیده‌ایست از مقاله‌هایی که بابک احمدی، این سالها در باره لحظه‌هایی از سینما نوشته است، لحظه‌های جدایی از واقعیت زندگی هر روز و پذیرش « جهان متن ».



## صور خیال در شعر فارسی

« صور خیال در شعر فارسی » (چاپ چهارم) عنوان کتابیست به قلم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی که به تازگی از سوی انتشارات آگاه چاپ و منتشر شده است.

کوشش نگارنده در این کتاب بر آن بوده است که شعر فارسی را از جنبه خاص بیان هنری، با توجه به موازین نقد ادبی جدید و همچنین توجه به اصول عقاید علمای نقد و بلاغت اسلامی، مورد مطالعه قرار دهد، و از آنجا که تا کنون در این راه هیچ بحثی نشده است، این دفتر نخستین کوشش ارزنده‌ایست که در اختیار علاقه‌مندان شعر و ادب فارسی قرار می‌گیرد.

## از پنجره‌های زندگانی

برگزیده غزل امروز ایران با عنوان « از پنجره‌های زندگانی » نام کتابیست به کوشش محمد عظیمی که از سوی انتشارات آگاه چاپ و منتشر شده است. این کتاب برگزیده‌ایست از زیباترین غزل‌های فارسی که شاعران ایرانی در قرن اخیر سروده‌اند و انتخاب آنها حاصل فریب سی سال دقت و تأمل در این باب بوده است.

## مغز و رفتار

(زیست‌شناسی در زندگی روزمره)

« مغز و رفتار » عنوان کتابیست نوشته فرانک کمپبل / جورج سینگر که با ترجمه دکتر محمدرضا باطنی به تازگی از سوی انتشارات فرهنگ معاصر چاپ و منتشر شده است.

کتاب حاضر به پیشرفت‌های تازه‌ای که در تکنولوژی علوم زیستی، روانشناسی و جراحی به دست آمده پرداخته است و راه را برای مطالعه مستقیم مغز و رابطهای که با رفتار، عواطف، انگیزش و دیگر پدیده‌های روانشناختی دارد باز کرده است.

در این کتاب سعی شده است برخی از نتایج این پژوهشها را که در حوزه « روانشناسی فیزیولوژیکی » یا « روان - زیست‌شناسی » قرار می‌گیرند به زبانی ساده بیان شود تا افراد غیرحرفه‌ای نیز فرصت یابند با دنیای پرهیجانی که در آن روابط مغز و رفتار مطرح است، آشنا شوند.

## اتوبیوگرافی آلیس بی. تکلاس

« اتوبیوگرافی آلیس بی. تکلاس » عنوان کتابیست نوشته گرتروداستاین و به ترجمه پروانه ستاری که به تازگی از سوی انتشارات آگاه چاپ و منتشر شده است. این کتاب در واقع اتوبیوگرافی خود گرتروداستاین است که در آن فلسفه هنری و نظریه‌های نگارش او به تفصیل بیان شده است.

گرتروداستاین در این کتاب از زبان آلیس بی. تکلاس و تا حد ممکن به شیوه او آنچه را که در دل داشته در باره معاصران خود گفته است. در باره کسانی چون پیکاسو، ماتیس، براك، همینگوی، آپولینر، فیتزجرالد، شرود آندرسن، و...

## کودتا، حقیقت و عبرت

« کودتا، حقیقت و عبرت » نام کتابیست نوشته میخائیل گورباچف و به ترجمه دکتر هوشنگ لاهوتی که به تازگی از سوی انتشارات پازنگ چاپ و منتشر شده است.

موضوع کتاب به مسئله خلع رهبر اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد به این که چگونه رئیس و فرمانده مهم‌ترین ارتش دنیا، مردی که در تئوری از مطلقین کره ارض محسوب می‌شود به دام می‌افتد؟

میخائیل گورباچف در این کتاب، جریان حوادث را بدون پرده‌پوشی و تزویر، به زبانی ساده، روایت می‌کند.

## نوشدارو

« نوشدارو » عنوان کتابیست نوشته علی مؤذنی فقه‌نویس معاصر که به تازگی از سوی انتشارات جویا چاپ و منتشر شده است. رمان نوشدارو آمیزه‌ایست از خیال و واقعیت که با بهره‌گیری از فضای داستانهای شاهنامه فردوسی، در چهارده فصل با نثری روان و شیرین به نگارش درآمده و انسجام و یک دستی کار به صورتیست که خواننده را بدون احساس خستگی، تا انتهای اثر می‌کشاند.

## مقررات ملی ساختمان‌های ایران

مقررات ملی ساختمان‌های ایران (مبحث ۱۹ - صرفه‌جویی در مصرف انرژی) عنوان کتابیست که از سوی مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری ایران، وابسته به وزارت مسکن و شهرسازی چاپ و منتشر شده است.

این کتاب شامل: کلیات - گروه‌بندی ساختمانها - الزامات مربوط به هر گروه - و توصیه‌های اختیاری با ۳۲ صفحه در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.



# حالا حکایت ما است!

عمران صلاحی



اشتباهات دیگر

این اشتباهات لفظی محدود به مادر بزرگمان نمی‌شود. یک روز شوهر عمه‌مان پسرش را به مهمانان معرفی کرد و گفت ایشان هم ابوی اینجانب هستند.

یک بار هم کتاب فروشی از ما پرسید از پرویز اخوی چه خبر؟ ما با اسم پرویز نبوی آشنا بودیم، اما پرویز اخوی را نمی‌شناختیم. برای حفظ ظاهر گفتیم جوابی بدهیم که به همه بخورد. جواب دادیم بی خبر نیستیم، حالشان خوب است.

از کتاب فروشی بیرون آمدیم و با خودمان گفتیم شاید پرویز اخوی یکی از منتقدان و نویسندگان تازه‌ای است که هنوز اسم در نکرده. به خانه که رسیدیم تازه فهمیدیم آن کتاب فروش، حال برادرمان را از ما پرسیده است.

یک بار هم بند را آب دادیم و کم مانده بود با یک نفر دوستیمان به هم بخورد. تلفنی با او صحبت می‌کردیم. وقت خدا حافظی، عوض اینکه بگوییم به خانم سلام برسانید و روی بچه‌ها را ببوسید، گفتیم به بچه‌ها سلام برسانید و از طرف ما روی خانم را ببوسید.



شاعری در غزلی نشان داده است که از خود کار می‌توان علاوه بر ماش پسراندن، استفاده‌های دیگری هم کرد:

آنقدر از خود تپی شد، خود کار شاعر که با آن دیگر به جای نوشتن، می‌شد فقط نی لبک زد

شاعر دیگری از بین کالاهای سهمیه‌بندی شده، به کم شدن سهمیه لبخند اعتراض دارد و ضمن دفاع از مصرف‌کننده، دچار حالتی خاصی می‌شود:

دارد از سهم لبخند کم می‌شود

بر عزیز دل من ستم می‌شود

اگر در گریه خود ورم می‌کند

آنچنانی که من می‌شوم می‌شود

شاعر دیگری منتظر چشمه ماه طرف مربوطه است که بیاید و مشک او را پر از نور کند:

تا یابیی و تو این مشک پر از نور کنی

تا سحر منتظر چشمه ماهت بودم

شاعری هم که اهل پنهانکاری نیست، ظاهراً کار دست خود داده است:

چله چله مستم، از شما چه پنهان

در خودم نشستم، از شما چه پنهان

این ردیف نابم، حسن انتخابم

کار داده دستم، از شما چه پنهان

شاعر دیگری بعد از اینکه دوست خشمگین خود را به باغ عشق دعوت می‌کند، برای او اینچنین روی میز می‌گذارد:

بعد از این ای دوست، با خشم تو عادت می‌کنم

بعد از این شب را به باغ عشق دعوت می‌کنم

هر چه دارم، هر چه دارم، می‌گذارم روی میز

روح خود را مثل تانی با تو قسمت می‌کنم

دوست شاعر که از شب خوشش آمده است، نمی‌خواهد صبح بشود و شاعر به خاطر او اقدامات غیرشرعی می‌کند و حتی متوسل به زور می‌شود:

رشوه خواهم داد خورشید طلایی را به زور

با فریبی کهنه در حرفم سماجت می‌کنم

و بعد برای رعایت حال دوستش، بعضی از صداها را سانسور می‌کند:

بعد از این در خود صدای آرزو را می‌کشم

یعنی این همراه حالت را رعایت می‌کنم

برای اینکه کیهان دلخور نشود، غزلی هم از آن روزنامه انتخاب می‌کنیم. شاعری پس از پایبند شدن به نگاه طرف و حالی به حالی شدن، چنین بلند می‌شود:

نخست من به نگاه تو پایبند شدم

و رفته رفته به چشمت علاقه‌مند شدم

همین علاقه‌داغی که بود باعث شد

چنانکه سایر مردم نمی‌شدند، شدم

به غیر سوختنی در لباس دود نبود

اگر چه در نظر دیگران بلند شدم

حالا که صحبت از دود شد، بیتی هم از غزلی که در روزنامه جهان اسلام چاپ شده



تقسیمات جدید

یکی از دوستان، وقتی شنید جمهوری چین و اینگوش به دو جمهوری چین و اینگوش تقسیم شده است، گفت بعید نیست فردا کشور بلغارستان هم به دو کشور بل و غارستان تقسیم شود.



سیری در غزل امروز فارسی

آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» تعدادی غزل از مطبوعات گلچین کرده‌اند و به حکایت‌خانه مبارکه آورده‌اند تا آقای حکایتی آنها را مطالعه کند و دیگر به غزلیات شکرچیان ایراد نگیرد و تو سر مال نزند.

ابتدا از غزلیهایی که اخیراً در روزنامه اطلاعات چاپ شده است، آغاز می‌کنیم.



اشتباهات

مادر بزرگی داریم که بیشتر کلمات را عوضی ادا می‌کند، مثلاً به وزرا می‌گوید گذرا...

چندی پیش که برف آمده بود، رفتیم ماشین همسایه‌مان را هل بدهیم، چارچرخ خودمان رفت هوا. محکم خوردیم زمین و یکی از انگشت‌های دستمان شکست، به طوری که تاندون آن پاره شد. مادر بزرگمان با هر که صحبت می‌کرد، می‌گفت ما زمین خورده‌ایم و پاندولمان پاره شده است.

حالا مدتی است در اخبار صحبت از محرومیت زدایی در کشور است. مادر بزرگمان به محرومیت زدایی هم می‌گوید محروم زدایی. چه کارش می‌شود کرد.





راه دیگری نداریم، ناچاریم از بیماری قلبی و سرطان یکی را انتخاب کنیم. سواکن صاب سلیقه.

است، می آوریم: در این بیت می توان نای شاعر را به شکل لوله بخاری مجسم کرد: شب پیش می سوخت بی تو دلم و دیدم که آهم پر از دوده است

### سن کمال



### سه خبر و سه تفسیر



### تیترا درشت

پروفسور کمالی در یکی از آگهی های که نازل کرده اند، فرموده اند: استاد ممتاز و منحصر به فرد، بحرالعلوم و جامع العلوم و باقرالعلوم دروس کلاسیک، کمالی حکیم، شهره عام و خاص، در علم و صداقت و امانت و تعهد، اکنون به سن کمال و چهل سالگی رسیده و همچنان در سنگر مقدس تعلیم و تعلم که عبادت است و معلمی که شغل انبیاست، مشغول، مشاور دانشمند و صلواتی شما در تمام امور زندگی و سفر به دور دنیا و تا چند قدمی رحلت و آخرت و تعویض وصیتنامه، محصول بیش از ۳۰ سال تحصیلات رسمی و مطالعه در انواع رشته ها و تدریس ضمن تحسین و رتبه اول شدن در کنکور سراسری رشته دبیری فیزیک، از مهرماه با ماهی فقط ۱۰۰۰ تومان قبولی فرزندان خود را نزد ما بیمه نمایید، شهریور ماه همچون بیش از ۳۰ سال گذشته، صد در صد قبولی داده ایم. موتورسیکلت، ژان، فولکس و اتومبیل ژاپنی و یا خارجی دوسیلندر شما را به شرط سالم بودن از نظر فنی و نداشتن اشکال از نظر سند، به قیمت عادلانه خریداریم، والسلام.

از این آگهی چنین برمی آید که استاد کمالی از سن ده سالگی تدریس می نموده اند و اتومبیل ژاپنی، اتومبیل خارجی محسوب نمی شود. حق هم با ایشان است، چون آقدر در محصولات ژاپنی غرق شده ایم که آنها را از خودمان می دانیم و احساس بیگانگی نمی کنیم.

مفسران، گویندگان و نویسندگان ورزشی رادیو، تلویزیون و مطبوعات برای زبان فارسی دستور جدیدی وضع کرده اند که می تواند حتی برای فارسی زبانان افغانستان و تاجیکستان مفید باشد. مثلاً در جایی نوشته بودند فلانی «با شعور فوتبال می کند».

در روزگاری که همه چیزمان جعلی شده است، می توان از کلمه فوتبال هم مصدر جعلی فوتبالیدن را ساخت و آن را در جمله به کار گرفت.

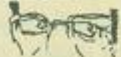
این هم جمله ای دیگر ساخته یکی از گزارشگران ورزشی: «اجازه بدهید دنباله کار را بدهم خدمت ایشان که داشته باشند».



### سمعی و بصری

درباره حفظ محیط زیست، تا کنون اقدامات زیادی صورت گرفته و برای جلوگیری از آلودگی هوا راه حل های زیادی ارائه شده، اما تا حالا کسی به آلودگی های سمعی و بصری فکر نکرده است.

بعضی از صداها و بعضی از سیماها نیز باعث آلودگی فضا می شود. جالب اینجاست که همین صداها و سیماها هر جا که می نشینند، از حفظ محیط زیست سخن می گویند.



### عشق

دوستی کتابی در زمینه ریاضیات تألیف کرده بود و می خواست آن را چاپ کند، اما هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نبود. یک روز پیش ما آمد که برایش ناشری پیدا کنیم. گفتیم: «اگر ما خودمان هم ناشر بودیم، این کتاب را چاپ نمی کردیم، چون خریدار ندارد.»

پرسید: «چه کار کنیم که خریدار داشته باشد؟»

گفتیم: «عنوان عاشقانه ای برای آن پیدا کن.»

گفت: «آخر ریاضیات که با عشق جور در نمی آید.»

گفتیم: «اتفاقاً خیلی هم جور در می آید. چون عاشقان از همه بیشتر ریاضت می کشند.»

پرسید: «اسم کتابمان را چی بگذاریم؟»

گفتیم: «عشق زیر رادیکال.»

بعضی از جراید، مسئولان مملکتی و مردم را به یک چشم می بینند و بین آنها فاصله ای قائل نیستند و برای حفظ عدالت و برابری گاهی تیترا درشت صفحه اول خود را از حرف های مردم کوچک و بازار انتخاب می کنند که شایان تحسین است. مثلاً راننده ای در باره اوضاع داخلی الجزایر اظهار نظر می کند، یا سبزی فروشی از اوضاع اقتصادی بورکینافاسو سخن می گوید، و یا بقالی از پشت ترازو تحولات چچن اینگوش را مورد بررسی و ارزیابی قرار می دهد.



### فرشته الهام

استاد شکرچیان متخلص به شکر گفتند: "تصمیم گرفته ایم دیگر شعر عاشقانه نگویم." پرسیدیم: "لایذ به عرفان رسیده اید؟" فرمودند: "خیر، یک بار غزلی در وصف چشمان آبی فرشته الهامان سرودیم و آنها را به دریا و آسمان و چیزهایی از این قبیل تشبیه کردیم، بعد از اینکه شعرمان چاپ شد، فهمیدیم فرشته مزبور چشمهای ضعیف است و در آنها لنز آبی گذاشته. در وصف اعضای دیگر این فرشته هم شعرهایی گفته ایم، اما می ترسیم آن شعرها هم اصالت لازم را نداشته باشند."



### بد و بدتر

سالهای سال است که ما ناچاریم بین بد و بدتر یکی را انتخاب کنیم. مثلاً ما دو جفت کفش داریم که هر کدام عیبی دارد. یکی از کفشها زیرش صاف است و در برف و یخبندان صاحبش را کله پا می کند، و دیگری عیبش این است که می جوراب آدم را از عقب پایین می کشد. ما چون حالش را نداشتیم می دولا و راست بشویم و جورابمان را بالا بکشیم، کفش اولی را انتخاب کردیم. در نتیجه خوردیم زمین و دستان شکست.

نتیجه اخلاقی: کسی که نخواهد دولا و راست بشود، معمولاً زمین می خورد.

حالا حکایت خبری است که در یکی از روزنامهها چاپ شده بود. در این خبر آمده است: افرادی که احساسات خود را تحت فشار کنترل می کنند، بیشتر در معرض سرطان هستند، در حالی که افراد عصبانی و پرخاشگر بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماریهای قلبی هستند.



### باز هم آگهی

- اگر تلویزیون قبل از برنامه، آگهی تجارتنی پخش می کند، ما بعد از برنامه پخش می کنیم:
- واگسیناسیون و ختنه توسط بانو. (از تابلوی درمانگاهی در شمال شهر)
- نگرید، نزد ماست. (اطلاعات)
- سازمان انتقال خون ایران آماده نگهداری پس اندازهای خونی شما! (جهان اسلام)
- با یک تلفن گوسفند درخواستی شما را در محل مورد نظر تحویل می دهیم. (اطلاعات)
- بعدی نیست یک روز، مشابه آگهی فوق را هم ببینیم:
- با یک تلفن گان درخواستی شما را در محل مورد نظر تحویل می دهیم. ●



گفتگو با دکتر انور خامه‌ای، پیرامون علل فروپاشی کمونیسم



# جانشین آتش، خاکستر است

شاهرخ تویسرکانی

اشاره

● همانگونه که در جریان هـ

از زمان رهبری گورباچف تا کنون تحولات غیرمترقبه‌ای در اتحاد جماهیر شوروی سابق رخ داده است. به نظر شما علت این تحولات چه بوده است؟

از دیرگاه یعنی حتی از زمان استالین اندیشه‌مندان و نویسندگانی هم در خارج و هم حتی در داخل شوروی نواقص بنیادی سیستم اقتصادی - اجتماعی شوروی را تذکر می‌دادند و لزوم اصلاح و تحول آن را محقق می‌ساختند. لیکن هیچکدام از آنها حتی تندروهایی مانند ساخاروف و سولژنیتسین نیز چنین فروپاشی فاجعه باری را نه پیش بینی می‌کردند و نه آرزوی آن را داشتند. آنها خواستار رفع و اصلاح این نواقص همراه با حفظ دستاوردهای مثبت جامعه شوروی بودند نه فروپاشی افسارگسیخته و سیر فقه‌قراپی این کشور به سوی رژیم منحط سرمایه‌داری.

● عوامل لازم برای اصلاح سیستم چه بود، و دقیقاً کدام مسائل موجبات فروپاشی را پیش آورد؟

نواقص بنیادی و عوامل فوق را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- عوامل اقتصادی
- ۲- عوامل سیاسی و اجتماعی
- ۳- عوامل ذهنی

الف - عوامل اقتصادی - مهمترین نقص بنیادی سیستم شوروی این بود که نقش و تأثیر انگیزه خصوصی و ابتکار فردی را ندیده می‌گرفت یا به آن خیلی کم بها می‌داد. و این از یکسو ناشی از ایدئولوژی و مکتب جزمی رژیم بود که مالکیت خصوصی را منشأ تمام بلیات و موجد کلیه مفاسد سرمایه‌داری می‌شمرد و از سوی دیگر معلول شرایطی بود که در آن سیستم شوروی می‌خواست گذار از جامعه عقب مانده و ایستا را به جامعه‌ای صنعتی و پویا سریعاً انجام دهد. یعنی آن حرکتی که اقتصاددانان «خیزجایهش اقتصادی» می‌نامند. رهبران شوروی به دلایل

از آنجا که مسئله فروپاشی و انحلال جماهیر شوروی سابق و تولد ناقص کشورهای مشترک المنافع، یکی از مهم‌ترین حوادث سیاسی جهان در اواخر این قرن به شمار می‌رود و هنوز تنش‌های زاینده از این اتفاق تاریخی ادامه دارد و ادامه هم خواهد داشت، بر خود واجب دیدیم تا در حد امکان در راه بازشکافی این قصه بلند، از دست اندرکاران امور مربوط به شوروی، یاری جوئیم. لذا در پی چنین تصمیمی، با انور خامه‌ای به عنوان یکی از کارشناسان جدی مسائل تئوریک و جاری، به گفتگویی چند ساعته نشستیم که در این شماره، نخستین بخش آن را با هم می‌خوانیم و چاپ دیگر قسمت‌ها را که مربوط به مباحث دیگر است، به شماره‌های آینده مجله موکول می‌کنیم.

انور خامه‌ای، محقق، ایدئولوگ و سیاست‌مدار کهنه کاری‌ست که در هفتادوپنج سالگی، با آن جثه ظریف و ریز نقش، و چهره جوان مانده و بشاش، بیش از نیم قرن است که روند و فراگرد مسائل سیاسی جهان و منطقه را در مقام یک مفسر منفرد و کارشناس و محقق و علاقه‌مند دنبال می‌کند، و اگر هم زمانی خود همراه آن پنجاه و سه نفر اولیه، از معماران یکی از جنبش‌های چپ در ایران بوده است، اما با ذکاوت تمام در همان سالهای نخست دریافت که یک انسان آرمانگرا پیش از هر چیز می‌بایست نخست میهنی باشد، و سپس جهان میهنی، و از آنجا که تز و اندیشه و روش حزبی که خود در تولد آن سهمی داشته است، درست مسیر را به عکس می‌پیومد و راه را به سوی نوعی وابستگی عقیدتی و سپس سیاسی هموار می‌کرد، خود را از جریان معکوس آن جدا کرد.

دکتر خامه‌ای که پرویش یافته خانواده‌ای روشنفکری و اهل بحث و کتاب بود، لاجرم در مسیری هدایت شد که سرنوشتی این‌گونه را می‌طلبید. و اگر به هشیاری و شناخت خود از کل جامعه سیاسی و افعال سیاست زده در جهان سوم تکیه نمی‌کرد، چه بسا که چون بسیاری از رهبران آن نوع اندیشه‌ها، به عقابتی دیگر در می‌غلطید، اما با رجعت به اراده فردی توانست چندین و چند بار هم از انحرافات و تمصبات جمعی و هم از کند و بند اسارت رهائی یابد، که بر اساس تجربه، چنین کسانی سرانجام از دوره فعل و عمل فیزیکی به سوی عمل اندیشه و خلاقیت فردی سوق می‌یابند و انور خامه‌ای از فعالیت‌های جمعی که همواره در جهان سوم بدون کج و پیچ و کژراهه نبوده است، به نوعی تلاش فرهنگی دست یازید، که در حقیقت با این انتخاب حساب شده و هوشمندانه، به نسل‌های بعد نیز آموخت، که ظریف‌ترین و اثرگذارترین نوع خدمت به مردم و جامعه، عمل اندیشه و فرازهای فرهنگی است، زیرا که ایدئولوژی و آرمان و عقیده همواره از دل فرهنگ زاده می‌شود، و نه به عکس، و تا جامعه‌ای صاحب یک فرهنگ سالم و راستین نشود، بی‌شک حتی اگر در حرکت نخست انقلاب هم پیروز شود، تقدیری جز شکست ندارد، نمونه آن شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و شکست انقلاب مشروطیت ایران خودمان بوده است.

انور خامه‌ای در برخورد اول، پیش از هر چیز انگار آماده آن است که به مخاطب خود هر چه سریعتر بفهماند و او را توجیه کند، که هر شکستی، خود به خود به وجود نمی‌آید و در عین حال می‌خواهد اقرار کند که پیروزی بدون شکست و تجارب شکست‌های گذشته هم مفهوم پایدار ندارد. در جمع‌بندی کلمات و نوع استفاده از تصویر و القای اندیشه به مخاطب، خامه‌ای شدیداً زبردست و با تجربه است، هنگام گفتگو، آن قدر مطلب و سوژه نو برای گفتن دارد که حتی فرصت نمی‌دهد تا سؤال بعدی را مطرح کنند، و البته نیم قرن ذخیره دانش، علم، فرهنگ و تجربه نیز چنین حالتی را مالا پیشی می‌آورد.

او ساده، بی‌پیرایه و آرام است، در نظر اول، گوئی بخشی از معصومیت دوران کودکی را تا این سن با خود و در درون خود حفظ کرده است، و در حالاتش نوعی رقت قلب جلوه می‌کند، که ابدا هیچ نشانی از پیروی بیداری او از اندیشه‌های کسی چون استالین نمی‌دهد.

دکتر خامه‌ای بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ دست از فعالیت‌های سیاسی شسته و به نوشتن مقالات فلسفی، علمی و اجتماعی در روزنامه‌های رسمی می‌پردازد. ۱۳۴۰ راهی اروپا می‌شود و در رشته اقتصاد و علوم مدرک دکترا می‌گیرد، مدت چهار سال در دانشگاه لوانیوم کنگو و مونکتون کانادا به تدریس دروس اقتصاد و تئوری آمار مشغول می‌شود و ۱۳۵۲ به ایران باز می‌گردد، از دکتر خامه‌ای تا کنون قریب دوازده اثر در رشته‌های فلسفه، خاطرات سیاسی، ترجمه و اقتصاد چاپ و منتشر شده که اکثر این کتب به چاپ‌های مجدد رسیده‌اند.





بازی، اختلاس، رشوه‌خواری، اعمال نفوذ، تملق و چاپلوسی و غیره بود که درباره آن سخن بسیار گفته‌اند.

ج - عوامل ذهنی - نتیجه طبیعی عوامل بالا ناراضی عمومی، ولی مهمتر از آن بی‌علاقگی عمومی به سرنوشت جامعه و بی‌پیوندی افراد به هم بود. از کسانی که سالها در شوروی زندگی کرده‌اند شنیده‌ام که هنگام حمله آلمانها به شوروی وقتی شهر یا دهکده‌ای را بمباران می‌کردند بسیاری از مردم همان محلها اظهار شادی می‌کردند! البته بعد جنایات نازیها به حدی رسید که از شکست آنها و تسلط مجدد کمونیستها هم خوشحال شدند. ولی همین آدمهایی که تا این درجه از رژیم ناراضی بودند هنگام انتخابات بر یکدیگر پشی می‌گرفتند که زودتر خود را به صندوق رای برسانند و رای خود را به کاندید منحصر به فرد حزب و دولت به صندوق بریزند! بدین‌سان جامعه شوروی گرفتار بی‌شکلی (آسورفی)، بی‌حسی و کم‌خونی اجتماعی (آمی) شده بود. نوده مردم سیاست گریز (آپولیتیک) شده بودند. شوروی نیاز به اصلاح و تحول داشت اما نه آن‌گونه که صورت گرفت.

حال به سئوال بعدی شما جواب می‌دهم، یعنی بینم علل مستقیم فروپاشی شوروی به این شکل فاجعه‌بار چگونه پیش آمد؟

این علل عمدتاً به عواملی بین‌المللی مربوط می‌گردد و از سیاست خارجی شوروی سرچشمه می‌گیرد. از این رو برای فهم کامل مطلب بهتر است به ریشه‌های این سیاست بازگردیم و تحول آن را پیگیری کنیم. سیاست شوروی از همان آغاز مبتنی بر صدور انقلاب و دامن زدن به انقلاب جهانی علیه سرمایه‌داری و در نتیجه صدور سیستم شوروی به سراسر جهان بود. رهبران شوروی منتظر بودند همان‌گونه که لنین پیش‌بینی کرده بود می‌بایستی پس از پایان جنگ جهانی اول کارگران کشورهای صنعتی غرب از انقلاب

جبران کند.

از اینها مهمتر رکود مزمن تولید کشاورزی بود که هر ساله کشور را وادار به وارد کردن مقادیر مهمی محصولات کشاورزی می‌کرد. این نیز نتیجه اشتباه دیگر استالین بود که کشاورزان را به زور وادار کرد زمینهای خود را به کلخوزها واگذارند و خود مجبور به عضویت در آن باشند. نتیجه آن بحران بزرگ کشاورزی بود. کشاورزان در یک کف دست، زمین اطراف کلبه مسکونی خود بیش از صدها هکتار زمین کلخوز محصول تولید می‌کردند. بعدها در زمان خروشچف اشتباهات دیگری نیز بر آن افزوده شد و کوششهایی که بعداً برای جبران آن به عمل آمد چون بنیادی نبود، به جایی نرسید.

نقصه دیگر سیستم دیوانسالارانه توزیع کالاها بود. مواد اولیه یک کارخانه در یک جمهوری را باید از جمهوری دیگری که هزاران کیلومتر با آن فاصله داشت می‌آوردند. مثلاً کارخانه‌های نساجی لنینگراد با محصول پنبه تاجیکستان کار می‌کردند و همچنین در حالی که میلیونها جفت کفش مثلاً در «کیف» در انبارها می‌پوسید مردم در ترکمنستان برای خریدن کفش سردست می‌شکستند. خرابی وضع حمل و نقل و راه آهن بروخامت این وضع می‌افزود.

بالاخره توزیع ناعادلانه درآمد قشرهای مختلف و تفاوت فاحش سطح زندگی این قشرها را نیز باید برای عوامل افزود، دستمزد یک مهندس یا رئیس کارخانه تا صد برابر مزد یک کارگر متوسط بالا می‌رفت. و این مسئله در کشوری رخ می‌داد که بنا به گفته لنین حقوقی وزرا و نخست وزیرش نباید از مزد یک کارگر متوسط بیشتر باشد!

ب - عوامل سیاسی و اجتماعی - مهمترین این عوامل کنترل و فشار شدید دولت و حزب کمونیست بر زندگی فردی و اجتماعی همه افراد جامعه بوده است. این کنترل به صورتهای متنوعی انجام می‌گرفت. مهمترین شکل و آشکارترین آنها ممنوعیت احزاب و سازمانهای مخالف با دگراندیش و به طور کلی هر گونه انتقاد یا اظهار عقیده مخالف رژیم بود یا به عبارت دیگر عدم آزادی بیان، اجتماعات، رعاات و غیره. اما شکلهای مخفی‌تر ولی خطرناکتر دیگری نیز وجود داشت: مانند کنترل زندگی خصوصی افراد، به دیگر سخن خیرچینی و جاسوسی افراد یک گروه، یک نهاد، یک اداره یا حتی یک خانواده از اعضای دیگر. و این گونه کنترل همزمان از جانب سازمانهای متنوع حزب و دولت صورت می‌گرفت و شبکه بسیار پیچیده و درهم آمیخته‌ای از جاسوسی متقابل افراد جامعه را تشکیل می‌داد. بلاي دیگر اجتماعی دیوانسالاری خزنی و دولتی با تمام بیماریهای ناشی از آن مانند تبعیض، پارتی

امنیتی، سیاسی و تبلیغاتی می‌خواستند الگوی شکوفایی اقتصادی در جهان شناخته شوند و راهی را که سرمایه‌داری غرب در یک یا دو قرن انجام داده بود در ده یا بیست سال تمام کنند، اما نه سرمایه لازم برای آن را در اختیار داشتند و نه تکنولوژی ضروری را. لذا بجای این دو عامل تمام فشار خود را روی بهره‌برداری کمی از نیروی انسانی گذاشتند و با استثمار و استفاده بیش از حد از نیروی انسانی کوشیدند کمبود سرمایه و تکنولوژی را جبران کنند. (حداکثر کار ممکن با حداقل مزد موجود!) نمونه کامل آن، اردوگاههای کار اجباری بود یعنی تنزل به رژیم برده‌داری. طبیعی است در چنین سیستمی کمتر جای انگیزه فردی برای کارگر می‌ماند. در آغاز بنابر این بود که جای انگیزه مالی و رفاهی را انگیزه عقیدتی بگیرد و کارگران را تشویق می‌کردند که چون حکومت از آن خودشان است، برای بنای جامعه‌ای ایده‌آل باید مشقات را تحمل کنند و با هر چه در توان دارند بکوشند. در سالهای نخست این شیوه در مورد بخشی از کارگران به ویژه حزبها موثر می‌افتاد اما به زودی اثر خود را از دست داد. از این رو فشار، اجبار، تهدید و مجازات جای آن را گرفت و نیروی محرک اقتصاد و تولید تبدیل به ترس، رعب و وحشت گردید. انگیزه و ابتکار فردی به کلی از میان رفت و کم‌کاری جای آن را گرفت و آهنگ رشد تولید بیش از پیش رو به کاهش نهاد.

افزون بر این استالین به همان دلایل پیش گفته، اولویت صنایع سنگین بر صنایع سبک را اصل خدشه‌ناپذیر «اقتصادسویالیستی» و صنعتی کردن کشور قلمداد کرد و به کار برد. غافل از اینکه یک اقتصاد سالم و متعادل به همان اندازه که به صنایع سنگین نیاز دارد به صنایع سبک نیز محتاج است. باید نسبت معینی بین تولید در این دو بخش همواره رعایت شود. نتیجه این سیاست کمیابی مزمن کالاهای مصرفی در کشور و طبیعتاً پیدایش بازار سیاه بود. کنترل شدید قیمتها، دادن سوبسید، مجازات شدید فروشندگان بازار سیاه و تمام روشهای دیگر نتوانستند این بیماری را درمان کنند. عجیب تر اینکه پس از مرگ استالین مالنکف نخست‌وزیر وقت شوروی متوجه این اشتباه شده و می‌خواست آن را جبران کند و اولویت را به صنایع سبک بدهد، ولی خروشچف و رهبران دیگر حزب که هنوز معتقد به همان عقاید جزمی پیشین بودند مانع او شدند و همچنان به گسترش صنایع سنگین که اینک عمدتاً متوجه صنایع تسلیحاتی شده بود ادامه دادند. کارشناسان اقتصادی تنها در اواسط حکومت برزنف متوجه این نقیصه شدند و کوششهایی برای گسترش صنایع سبک انجام گرفت، ولی نتوانست اشتباه بزرگ گذشته را





● پس به نظر شما جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی در حقیقت به نفع جامعه سرمایه‌داری تمام شد؟!

بله همین مسائل بهترین بهانه را به دست سرمایه‌داران امریکایی برای از سر گذراندن موج بحرانهای خطرناکی داد که موجودیتشان را تهدید می‌کرده است. و حالا کمونیت‌ها این واقعیت را درک کردند که اگر امریکا برای رفع این بحرانها نیاز به انتقال سرمایه از بخش صنایع مفید به صنایع تسلیحاتی دارد، شوروی هیچ اجباری ندارد که سرمایه‌های خود را بپهنه صرف روی هم انباشتن بمبهای اتمی بکند. آنها فهمیدند که پایان یافتن جنگ سرد برایشان بسیاری مشکلات را حل می‌کند، چون می‌توانند سرمایه‌های هنگفتی را که در این راه صرف می‌شده است، برای تولید کالاهای مصرفی به کار برند، یا صرف بهبود وضع کشاورزی کنند. انتقال تجهیزات صنعتی از بخش صنایع تسلیحاتی به بخش صنایع دیگر برای شوروی بر خلاف امریکا کاملاً ممکن بود.

**کنترل و فشار شدید دولت و حزب کمونیست بر زندگی فردی و اجتماعی همه افراد، یکی از عوامل انفجار سیاسی جامعه شوروی محسوب می‌شود.**

افزون بر این اختلاف و منازعه شوروی با چین نیز در این تغییر سیاست مؤثر بود. شوروی نمی‌توانست در عین حال در دو جبهه بجنگد و ضمناً می‌دید که امریکا با نهایت مهارت می‌کوشد از این اختلاف میان دو دشمن خویش استفاده کند. حکومت نیکسون - کیسینجر همزمان شروع به مغالزه با چین و شوروی کرد تا بتواند آنها را بیش از پیش به جان هم بیندازد و با خیال آسوده کار ویتنام را بسازد. شفچتکو ضمن اینکه ضرورت سرمایه‌گذاری بیشتر در صنایع مصرفی و غیرنظامی و کشمکش با چین را عامل اصلی گرایش شوروی به تنش‌زدایی می‌دانست معتقد بود که برژنف بر این باور است که با مذاکرات تنش‌زدایی «می‌تواند در کنگره امریکا فشارهایی در جهت تقلیل برنامه دفاعی به وجود آورد» (پیوند گسستن از مسکو ص ۳۹۶) به دیگر سخن با فشار افکار عمومی دولت امریکا را وادار به تقلیل یا دست کم جلوگیری از افزایش تولید تسلیحاتی خود سازد. بدین‌سان تنش‌زدایی ۱۷ سال پیش از روی کار آمدن گورباچف آغاز شد و نخستین گام آن در ژوئیه ۱۹۶۸ با امضای پیمان منیع تکثیر سلاحهای هستهای از جانب امریکا و شوروی

برداشته شد. در سالهای بعد این مذاکرات ادامه یافت و به تدریج منجر به انعقاد پیمانهای سالت ۱ و سالت ۲ گردید. اما رهبران شوروی در این مذاکرات که گرومیکو نقش مهمی در آنها داشته است به دقت مواظب بودند بیشتر از امریکا امتیاز بگیرند و کمتر به آن بدهند. شفچتکو می‌نویسد: "گرومیکو می‌گفت نباید پیش از آنکه بدانیم از بهبود روابطمان با امریکا چه به دست می‌آوریم، چیزی بپردازیم. هر وقت از این پیشنهادها صحبت می‌شد می‌گفت: یک پرنده در دست بیش از دو پرنده در جنگل می‌ارزد." (همان کتاب ص ۳۹۳) در این پیمانها هیچگاه شوروی متعهد به تغییری در سیاستهای داخلی یا خارجی خود نشده است و امریکا هیچوقت نمی‌توانسته است مسائلی مانند رعایت حقوق بشر یا رژیم اقتصادی یا سیاسی شوروی را به موضوع محدود ساختن سلاحهای استراتژیک یا تنش‌زدایی ارتباط دهد، کاری که تنها در زمان گورباچف شروع کرد همانطور که دیدیم و موفق هم شد. برعکس در «اعلامیه» اصول بنیادی روابط شوروی و امریکا که در آوریل ۱۹۷۲ منتشر ساختند طرفین متعهد به «احترام به حاکمیت، برابری، عدم مداخله در امور یکدیگر و همکاری متقابل» شده بودند، چیزی که با روش امریکا در سالهای اخیر بسیار متفاوت است.

● منظورتان این است که شوروی در مراحل زدودن تنش‌ها، دست برتر را داشته است؟ و این عدم توازن قدرت سیاسی، نتیجه ضعف امریکا در مقابل مسائلی چون جنگ ویتنام، منازعات بعدی اعراب و اسرائیل، رسوایی واتر گیت و کلاً مشکلات بعد از دهه ۷۰ میلادی امریکا بوده است؟

بله، رویهم رفته در جریان تنش‌زدایی پیش از گورباچف هیچگاه شوروی بازنده نبود. اما موضع امریکا نیز در این مذاکرات هم همیشه یکسان نبود. تا امریکا درگیر جنگ ویتنام و عواقب آن بود در این مذاکرات سخت نمی‌گرفت و گاهی نرمش از خود نشان می‌داد. و به قول شما در سالهای بعد از دهه ۷۰ هم گرفتار واترگیت، جنگ اعراب و اسرائیل، انقلاب ایران و گروگان‌گیری و غیره بود. بنابراین با شوروی معاشات می‌کرد. اما همزمان با پیروزی ریگان بر کارتر وضع موجود و دورنمای آینده تغییر کرده بود و سیاست امریکا نیز باید دگرگون می‌شد. از یک سو جنگ ویتنام یعنی چاه ویلی که سیل سلاحهای امریکایی در آن فرو می‌رفت سالها بود پایان یافته و اثرات روانی آن نیز باید زائل می‌شد. از سوی دیگر دورنمای

و روش شوروی پیروی کنند. اما این پیش‌بینی درست درنیامد و تروتسکی و هواداران «انقلاب مستمر» یعنی صدور انقلاب با توسل به زور نیز شکست خوردند و شوروی مجبور شد تنها در برابر دنیای سرمایه‌داری پایداری کند. در نتیجه رهبران شوروی به ویژه این اصل را پذیرفتند که به هر قیمت شده این کشور را از جهت صنعتی و نظامی به پای نیرومندترین کشورهای سرمایه‌داری برسانند و بر آن پیشی گیرند تا بدین وسیله برتری سیستم خود را بر سرمایه‌داری به جهانیان نشان دهند.

عواقب جنگ جهانی دوم و گسترش سیستم شوروی از اقیانوس آرام تا قلب اروپا این سیاست را به صورت رقابت همه جانبه میان شوروی و امریکا درآورد. هدف رهبران شوروی از استالین گرفته تا برژنف و یز جروسیچف این بود که در همه زمینه‌های قدرت نمایی به امریکا برسند و آن را پشت سر گذارند. از این رو الویت را به صنایع تسلیحاتی به ویژه سلاحهای استراتژیک و هستهای، و کشفیات فضایی و مانند آنها دادند، و این در شرایطی بود که کشور به شدت از کمبود کالاهای مصرفی رنج می‌برد و مردم برای خوراک و پوشاک خود در مضیقه بودند. در حالی که انتقال سرمایه‌ها به صنایع تسلیحاتی استراتژیک و هستهای و فضایی برای امریکا وسیله جلوگیری یا تخفیف بحران به شمار می‌رفت اما برای شوروی عامل تشدید فقر و عدم تعادل اجتماعی بود. چقدر سرمایه و چه نیروی کار عظیمی صرف ساختن توده بی‌شمار بمبهای اتمی ریز و درشتی شده است که اکنون برای منهدم ساختن آنها می‌خواهند کارشناس از امریکا وارد کنند!! چند میلیارد دلار صرف کمونیستی کردن افغانستان یا جلب مصر و آنگولا و حبشه و یمن و غیره کردند، بی‌آنکه نتیجه ملموسی از آن بگیرند؟! خدا می‌داند! در حالی که سطح زندگی توده مردم در شوروی از همین مصر و آنگولا پایین‌تر بود!





منابع و ذخایر اورا منهدم ساخت. " ص ۴۰ و ۴۱

به این جمله آخر توجه کنید: " به همان ترتیب که بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ شاهد و ناظر پایان استعمار پوسیده و کهن بودیم، سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ نیز بایستی دوران دفع و نابودی امپریالیسم تازه شوروی باشد. " ص ۲۸

● در حقیقت این تئوری اولیه، همان الفبای نخست نظم نوین جهانی بوده است؟

صد در صد! این همان تئوکولونیالیسم یا سیاست نو استعماری است که امریکا پس از جنگ در مستعمرات امپریالیستهای اروپایی به کار بست و بازار این مستعمرات را به روی سرمایه‌های خود گشود. اکنون سرتاسر شور از هم گسیخته و فرو پاشیده شوروی را به بازاری برای سرمایه‌های خود مبدل خواهد ساخت تا مدتی خود را از آسیب رکود و بحران مصون نگاه دارد. ولی در حالی که امپریالیستهای اروپایی از روی ضعف و نیاز و ناچاری در آن سالها تن به خواست امریکا دادند، در دوران

**یک اقتصاد سالم و متعادل به همان اندازه که به صنایع سنگین نیاز دارد، به صنایع سبک هم محتاج است، که استالین در جامعه سوسیالیستی خود از این موازنه بی خبر بود.**

کنونی رهبران شوروی، بدون ضعف و اجباری، کشور خود را تسلیم امریکا کردند!! شاید نیکسون در آن زمان خیلی چیزها می‌دانست که افشا نمی‌کرد!

● پس مسئله فروپاشی کنونی، هدف دیرینه امریکا بوده است. هفتاد سال کمین کرد تا طی کمتر از یک دهه، جبهه دشمن خود را نابود کند!

بله، امریکا از سالها پیش پشت جبهه شوروی را هدف گرفته بود، سیا و سازمانهای دیگر امریکایی و غربی مبالغ هنگفتی صرف نفوذ در پشت جبهه شوروی می‌کردند. این پشت جبهه شامل تمام نهادهای شوروی منجمله شوراهای اتحادیهها و حتی حزب کمونیست می‌شد. البته کا. گ. ب و سازمانهای ضد جاسوسی و خرابکاری شوروی با بی‌رحمی دنبال شکار این افراد بودند. ولی حتی خود این نهادها هم چندان مصون از نفوذ عمال دشمن نبودند. دلیل آن همان نقائص سیستم شوروی است که در پیش گرفتیم. با سطح زندگی نازل، بی‌علاقگی و بی‌پوندی مردم به دولت، دیوانسالاری و رواج

رکود شدید اقتصادی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ایجاب می‌کرد صنایع تسلیحاتی به ویژه سلاحهای استراتژیک گسترش چشمگیری پیدا کند و بتواند سرمایه‌های اضافی را بلعد. اما امریکا با محدودیت بازار مواجه بود. جنگ ایران و عراق به شدت جریان داشت، ولی عراق بیشتر تسلیحات خود را از شوروی، فرانسه، آلمان و انگلیس می‌خرید. امریکا به ایران نیز نمی‌توانست به علت تحریم مستقیم، اسلحه بفروشد. در جاهای دیگر نیز امریکا همه جا با این رقبای سرسخت رو به رو بود. از این رو امپریالیسم امریکا نیاز داشت دوباره جنگ سرد را شدت بخشد تا بتواند بودجه نظامی خود را به طور هنگفتی افزایش دهد. کتاب « جنگ حقیقی » نیکسون که در اوایل ۱۹۸۰ انتشار یافت در حقیقت « بیانیه » آغاز چنین جنگی بود. همان نیکسونی که خود را قهرمان تنش‌زدایی معرفی می‌کرد. اینک لباس رزم پوشیده و سرمایه‌داران امریکایی را به نابود ساختن شوروی، حتی در صورت لزوم با توسل به جنگ اتمی، فرا می‌خواند.

● می‌توانید به نکات مهم این کتاب که در باب مسائلی چون خصومت متقابل و دامن زدن به جنگ بحث کرده است، اشاره کنید؟

بله، نگاه کنید، اینجا نیکسون اقرار می‌کند که: " دو دهه باقی مانده از پایان قرن حاضر برای ایالات متحده امریکا و دنیای غرب دورانی بسیار سخت و بحرانی است، آنچنان بحرانی که سرنوشت جهان را برای چندین نسل آینده مشخص و معین می‌نماید. خطری که دنیای غرب در دهه پایان قرن حاضر با آن روبه روست، زوال و نابودی در مقابل تشعشعات مخرب بمب اتمی نیست بلکه سقوط در ورطه رقت‌باری است که ناچار باید میان شکست و تسلیم در برابر قدرت سرخ یا خودکشی‌یکی را انتخاب کنیم. " ص ۶

رهبران کرملین باید به این مسئله واقف باشند که هر گاه مصالح و منافع مردم امریکا و یا جهان غرب توسل به سلاح اتمی را ایجاب کند از آن استفاده خواهد شد. " ص ۱۴

" هر گاه ایالات متحده امریکا نسبت به افزایش اعتبارات نظامی و تسلیحاتی خود به طور قابل توجهی اقدام نکند بدون کوچکترین تردید روسیه شوروی در سال ۱۹۸۵ از نظر قدرت اتمی و نیروی نظامی در خشکی نسبت به امریکا تفوق و برتری قطعی به دست آورده و از لحاظ نیروی دریایی نیز تقریباً با آن برابر خواهد شد. " ص ۲۴

" برای پیروزی در جنگ تنها غلبه و شکست دشمن در خط جبهه کافی نیست بلکه بایستی در خطوط پشت جبهه دشمن ایجاد تزلزل کرد و

فسادی که در شوروی حکمفرما بود بسیاری از افراد حتی در سطوح بالا را می‌شد خرید. همین شفقنکو معاون دبیرکل سازمان ملل متحد و دست راست گرومیکو بوده است. با وجود این به اعتراف خودش چند سالی برای امریکا جاسوسی می‌کرده است. شاید همین مقامات بالای حزبی و دولتی خود سپری برای جاسوسان و خرابکاران می‌شده است و مقامات امنیتی نمی‌توانستند به آسانی آنان را تحت تعقیب قرار دهند. بهر حال در اینکه در فروپاشی شوروی این عناصر نفوذی سهم مهمی داشتند به نظر من شکی نیست.

● به نظر می‌رسد این عامل هر قدر هم مهم باشد عامل اصلی نمی‌تواند باشد. عوامل نفوذی از بدو انقلاب همیشه در شوروی بوده‌اند و دولت‌های غربی همواره می‌کوشیده‌اند نفوذ خود را افزون‌تر کنند، و بعد اکثر از آن بهره‌برداری نمایند.

درست، اما آن چه در طی این هفتاد سال تفاوت کرده، کیفیت و کمیت مبارزه دولت شوروی با این نفوذ بوده است. در دهه اول و دوم به آن بیش از حد بها می‌داده و شدت و وسعت مبارزه با آن را به حدی رسانده بود که موجب آسیب فراوان به جامعه شوروی شد. مبارزه با عوامل نفوذی به سر حد جنون رسیده بود و به « شکار جادوگران » در قرون وسطی شباهت داشت، بلکه از این حد نیز فراتر رفته بود. استالین میلیونها انسان بی‌گناه، منجمله تمام رهبران انقلاب را به این عنوان به سلاخ‌خانه فرستاد و کشور را گرفتار فقر شخصیت کرد. در دهه‌های بعد به تدریج از شدت و وسعت این مبارزه کاسته شد به گونه‌ای که در دهه اخیر به نفوذ دشمن بسیار کمتر از آنچه بود بها داده می‌شد و به موازات آن، این نفوذ به طور روزافزونی افزایش یافت.





● با این حال، من فکر نمی‌کنم که مسئله نفوذ جاسوس‌های غربی، عامل اصلی فروپاشی بوده است، باید اصل را به درون خود جامعه شوروی رجعت دهیم، در این مورد فکر می‌کنید که عوامل اصلی چه بوده است؟

کل این عوامل در دو مسئله خلاصه می‌شود:  
 ۱- از یک سو چنانکه در پیش‌گفتیم جامعه شوروی برخلاف نخستین سال‌های پس از انقلاب گرفتار کم‌خونی و کم‌پیوندی شده بود و توده مردم آن سیاست‌گریز شده بودند. پیوندهای اجتماعی (کونسوس) جز در مورد پیوندهای قومی و نژادی بسیار سست شده بود. در حالی که در رسانه‌های کشور منظم‌اً از پیشرفت سوسیالیسم دم می‌زدند و در مدارس شوروی به طور اجباری فلسفه مارکسیسم - لنینیسم را به دانش‌آموزان و دانشجویان می‌آموختند اما کمتر کسی به این حرف‌ها باور داشت و آنها را فقط وسیله گرفتن مدرک یا شغل یا ترفیع می‌شمردند. توده وسیع کشاورزان و کارگران حتی به مسائلی که با مرگ و زندگی کشور بستگی داشت نیز چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. نشانه‌های این بی‌علاقگی را در دو سال گذشته فراوان دیده‌ایم. دیوار برلین را فرو ریختند، دیواری که سی سال آن همه قربانی گرفته و مناقشه‌ها بر سر آن رفته بود؟ چه کسی برای آن در شوروی دست افشاند و پای کوبید یا علیه آن اعتراض کرد؟ هیچ کس! پیمان ورشو را منحل کردند، کی برای آن اشکی ریخت یا اظهار شادمانی کرد؟ هیچ کس! جمهوریهای بالتیک مستقل شدند، کدام جنبش را در مردم شوروی برانگیخت؟ تقریباً هیچ! حتی هنگامی که سرنوشت خود گورباچف و پرسترویکایش در میان بود مردم واکنش وسیع از خود نشان ندادند. می‌گویند پنجاه‌هزار نفر در میدان‌های مسکو علیه کودتاگران ایستادگی

کردند. این عده در یک کشور ۲۸۰ میلیونی نشانه یک صدهزارم هم نیست. در جمهوریهای دیگر و لنین‌گراد و شهرهای بزرگ هیچ عکس‌العملی نشان داده نشد. شکست کودتا بیشتر نتیجه ضعف و سستی خود کودتاگران و فشار خارجی بود تا مقاومت مردم. مردم حالا تازه دارند از خواب بیدار می‌شوند و کم کم به سیاست رو می‌آورند. البته در شرایطی که با آن دوران کاملاً متفاوت است.

۲- پدیده دیگر سیر تحول رهبران و نخبگان شوروی بوده است. جامعه شوروی در مدت هفتاد سال رژیم کمونیستی شاهد فرمانروایی چهار نسل از رهبران حزبی و دولتی بوده است. نسل اول کسانی بودند که انقلاب اکتر را رهبری کردند و اتحاد شوروی را بنیاد نهادند. اینان انقلابیانی سرسخت و مؤمن و غالباً متعصب و جزمگرا بودند. اکثر آنها پیروزی عقیده و ایده‌آل‌شان را از رفاه مادی خود و حتی جان‌شان برتر می‌شمردند. نسبت به امپریالیسم و ارتجاع کینمای نازدودنی داشتند و در قلع و قمع مخالفان انعطاف‌ناپذیر بودند. این نسل را استالین بجز یکی دو نفر همه را نابود کرد. نسل

### صدور انقلاب با توسل به زور از سوی سران شوروی سرانجام با شکست روبرو شد و شوروی مجبور شد تنها در برابر دنیای سرمایه‌داری پایداری کند.

دوم کسانی بودند که استالین آنان را برکشیده و بجای انقلابیان قدیمی نشانده بود، مانند خروشچف، ژدانف، مالنکف، بریا و... اینها پیش از انقلاب سابق‌های نداشتند، ولی درگیر و دار انقلاب و جنگ داخلی به صفوف حزب پیوسته، مبارزه کرده و پیروزی‌هایی به دست آورده بودند. اینها نه تجربه و تعلیم انقلابیان قدیمی را داشتند و نه تعصب و کین‌توزی آنها را نسبت به مخالفان. با وجود این صمیمانه به مارکسیسم باور داشتند و نسبت به هدفهای انقلاب وفادار بودند. به ویژه پیروزی‌هایی که در جنگ دوم جهانی بر فاشیسم به دست آورده بودند آنها را نسبت به صحت این مکتب و هدف آن مؤمن ساخته بود.

اینها که سلطه‌جویی بر زیردستان و فرمانروایی بی‌چون و چرا را از اسلاف خود به ارث برده بودند، کم کم به رفاه و عیش و نوش روی آوردند و بنیاد فشر مرفهی را گذاشتند که بعدها به صورت نومن کلانور درآمد. نسل سوم کسانی بودند که در دوران انقلاب تازه به دنیا آمده یا کودک خردسالی بودند. اینها از انقلاب و جنگ داخلی فقط چیزی شنیده بودند.

مارکسیسم - لنینیسم را هم در مدرسه آموخته و امتحان داده بودند. موفقیت و پیشرفتشان عمدتاً مرهون فعالیتشان در اجرای برنامه‌های پنج ساله اول و دوم و بعد در جنگ علیه آلمانها بود. اینها به راستی تربیت شدگان دیکتاتوری استالین بودند. عقیده و ایمانی به مکتبی نداشتند. سیاستمدارانی واقع‌گرا ولی بسیار محافظه‌کار و گاهی خشک اندیش بودند. حفظ و نگاهداری امپراتوری که استالین پدید آورده بود و گسترش اقتصادی، صنعتی، سیاسی، نظامی و مستعملاتی آن برایشان اصلی خدشه‌ناپذیر بود. بیرون از آن هیچ تعهد اخلاقی دیگری برای خود نمی‌شناختند و به مارکسیسم - لنینیسم فقط به عنوان ایدئولوژی رسمی کشور احترام می‌گذاشتند، ولی پایبند به آن نبودند. برژنف، آندروپوف، چرنینکو، گرومیکو، سولسف، کاسیگین، پودگورنی، شلپین، پانومارف و غیره از این نسل بودند. اینها در رأس نومنکلاتورا به معنای واقعی در ناز و نعمت زندگی می‌کردند، فرمانروایی خودکامه داشتند، از زیردستان خود اطاعت مطلق می‌طلبیدند، ولی در عین حال به امپریالیسم و به ویژه امریکا درست مانند یک اهریمن می‌نگریستند. در سال ۱۹۷۳ که برژنف برای ملاقات متقابل با نیکسون به امریکا آمده بود، من در کانادا بودم و جریان این ملاقات را به طور زنده از تلویزیون تماشا می‌کردم. هنگامی که نیکسون جام شراب خود را برداشت و به سلامتی برژنف نوشید، او نیز اجباراً جام خود را بلند کرد. عکاسان و فیلمبرداران خواستند عکسبرداری کنند. برژنف درست مانند محکومی که می‌ترسد عکسش در روزنامه‌ها چاپ شود، دستش را جلو صورتش گرفت!

● آیا جداً نسل بعدی که کل آن نظام بولادین را درهم ریخت، جانشینان چنان پدران ملاحظه‌کاری بودند، یا فرزندان بی‌بندوبار پدیده‌هایی که نام بردید؟

نسل چهارم یعنی نسل گورباچف و سردمداران پرسترویکا. در اوایل دهه ۱۹۳۰ یعنی استقرار دیکتاتوری استالین به دنیا آمده‌اند، در زمان تصفیه‌های استالین کودکی بوده‌اند که از آن چیزی نمی‌فهمیدند. در دوران جنگ پسر بجای ده یا ۱۲ ساله بوده‌اند که تمام احساساتشان علیه جنایات آلمانها تحریک می‌شده است. وقتی وارد میدان سیاست و اجتماع شده‌اند که استالین مرده است و کم کم «یخها دارد آب می‌شود». بعد سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» پیش می‌آید و دوران برژنف و چانه‌زنها بر سر تنش‌زدایی. در این دوران حساس، اینها هنوز در سطوح پایین حزب





فاجعه‌ای برای امپریالیسم امریکا مبدل ساخت.

دلایلی که این اشخاص برای اجتناب ناپذیری ذکر می‌کنند یکی کاهش آهنگ رشد و رفته آن است. من اطلاع ندارم که آهنگ رشد شوروی، مثلاً رشد تولید ناخالص ملی یا رشد تولید سرانه در سالهای پیش از پرسترویکا چه بوده است. ولی فرض می‌کنیم به صفر رسیده باشد. این بخودی خود ابداً دلیل فروپاشی نیست. کشورهایی وجود دارند که رشدشان منفی است و با وجود این پابرجا هستند. کسانی که این گونه استدلال می‌کنند فراموش می‌کنند که سیستم شوروی یک اقتصاد متمرکز دولتی بوده و مانند سیستم سرمایه‌داری در برابر کاهش رشد تولید آسیب‌پذیر نبوده است. در سیستم سرمایه‌داری وقتی تولید کاهش یافت کارخانه‌ها تعطیل می‌شود، کارگران بیکار می‌شوند، درآمد دولت کاهش می‌یابد، خلاصه کشور متزلزل می‌شود. اما در سیستم شوروی هیچ کدام از این آثار پدید نمی‌آمد، بنابراین ترسی از فروپاشی وجود نداشت.

● کارشناسان اقتصادی بر این عقیده‌اند که نیاز به دلار شوروی را وادار به تسلیم ساخت. به نظر شما که خود یک اقتصاددان هستید چنین نظریه‌ای صحت ندارد؟

متأسفانه آمار تراز پرداختهای شوروی و میزان دیون آن را در دست ندارم. ولی به فرض صحت این ادعا یعنی کسری تراز پرداختهای آن، باز هم هیچ دلیلی برای فروپاشی نمی‌شود. کشورهایی با دیون بسیار سنگینتر هم در حدود چند ده میلیارد و حتی نزدیک به صد میلیارد دلار و کسری فاحش تراز پرداخت وجود دارند و ککشان هم نمی‌گذرد در حالی که پشتوانه طبیعی و سیاسی شوروی سابق را هم ندارند. من از برزیل و آرژانتین صحبت نمی‌کنم که دهها میلیارد دلار وام معوقه دارند، خود شوروی سالها

را در کتابش پیش‌بینی کرده بود. می‌دانیم که او با سیا ارتباط داشت و همکاری می‌کرد. پس بعید نیست که نیکسون چند سال پیش از او همین مطالب را در اختیار داشته است. نتیجه بگیریم. فاجعه فروپاشی شوروی عمدتاً معلول بی‌صلاحیتی رهبران شوروی و اشتباهات و سیاستهای غلط آنها بوده است. این اشتباهات عبارت است از: ۱- اقدام به اصلاحات و آغاز جراحی در درون سیستم شوروی در شرایطی که امپریالیسم خود را آماده برای حمله می‌کرده است. شوروی نیاز به اصلاحات داشت و این اصلاحات اصولاً امکان‌پذیر هم بود. منتها باید هنگامی صورت می‌گرفت که امپریالیسم سخت سرگرم درمان جراحات خودش می‌بود. مثلاً اواخر جنگ ویتنام زمان بسیار مناسبی برای این اصلاحات بود. ۲- وابسته ساختن اصلاحات با تنش‌زدایی و به ویژه روابط بین شوروی و امریکا، این روش نه تنها برای شوروی سودی نداشت بلکه نشانه ضعف و سستی او بود و به امپریالیسم نشان داد که هنگام فرود آوردن ضربه‌های مرگبار و متوالی فرا رسیده است. ۳- هنگامی که این ضربه‌ها فرود می‌آمد تقریباً هیچ کوشش جدی از طرف شوروی

### جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی بهترین بهانه را به دست سرمایه‌داران امریکائی داد تا موج بحرانهای اقتصادی و اجتماعی جامعه خود را از سر بگذرانند.

برای مقاومت و پایداری و وارد آوردن ضربه‌های متقابل صورت نگرفت. در حقیقت رفتار رهبران شوروی بیشتر به هزیمت و فرار برق‌آسا شبیه بود تا به تسلیم آبرومندانه. اشتباهات فرعی دیگر و احتمالاً حیاتی‌هایی نیز وجود داشته است.

● با این اوصاف به نظر شما آیا فروپاشی اجتناب ناپذیر بود یا اینسکه می‌شد از وقوع آن جلوگیری کرد؟

اگر مجموعه شرایط عینی و ذهنی، خارجی و داخلی منجمله روحیه مردم شوروی و روش و رفتار رهبران آن را آن گونه که بوده است در نظر بیاوریم و تغییرناپذیر بدانیم، خوب، طبیعی است که نتیجه هم اجتناب ناپذیر می‌شود. اما اگر فقط شرایط عینی به ویژه وضع اقتصادی و اجتماعی شوروی را به حساب بیاوریم و آن گونه که بعضیها ادعا می‌کنند، تصور کنیم که با هیچ تلاش و کوشش و رهبری درستی نمی‌شد از این فروپاشی جلو گرفت، این به نظر من درست نیست. اگر رهبران شوروی کسان دیگری بودند یا به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کردند، این فاجعه نه تنها اجتناب ناپذیر بود حتی می‌شد آن را به

بوده‌اند و از آنجه در سطح بالای حزب می‌گذشته، از پشت پرده تنش‌زدایی، آگاهی دقیقی نداشتند. خود گورباچف تا سال ۱۹۷۸ دبیر کمیته ناحیه استاوروپل بوده است. کمیته ناحیه، چهار درجه پایین‌تر از کمیته مرکزی اتحاد جماهیر شوروی بوده است. گرچه گورباچف این درجات را خیلی به سرعت طی کرده و به عضویت پولیت بورو دست یافته، اما این بیشتر به خاطر خوش خدمتی‌هایی بوده که در محل خدمت خود به رهبران عالی‌مقام شوروی می‌کرده است. چون بر حسب تصادف استراحتگاه کیسلو و دسک که مخصوص برژنف، آندریف و... بوده در ناحیه استاوروپل قرار داشته است. افراد دیگر این نسل نیز سرنوشتی شبیه گورباچف داشتند و پیشرفت آنها نیز مرهون دوستیها، رشوه‌داندیها و خوش خدمتی‌هاشان بوده است تا فعالیت، تجربه، مهارت یا کارکشتگی‌شان. این نسلی است که نه ایمان و تعصب نسل اول را دارد، نه تعهد و مهارت سیاسی نسل دوم و نه محافظه‌کاری نسل سوم را. در عین حال انحصار طلبی، مقام پرستی، رفیق بازی، دیوانسالاری و جاه‌طلبی را از آنها به ارث برده است. این نسل فن سیاست را از کتاب آموخته نه از تجربه و مبارزه. کارهای بزرگ را سهل می‌شمارد و به قدرت، توانایی و مهارت خود بیش از اندازه ارج می‌گذارد. نه تعهد به مکتبی دارد و نه احساس مسئولیت کافی برای وظایفی که به عهده گرفته است. خلاصه نسلی است که از هیچ جهت صلاحیت اداره کشور پهناور و ابر قدرتی چون شوروی را ندارد.

می‌بینید که سیر تحول رهبران و زمامداران شوروی درست در جهت معکوس افزایش قدرت و موقعیت جهانی شوروی بوده است. این یادآور تئوری «گردش نخبان» ویلفردو پارتو است. پارتو معتقد است که در جامعه نخست کسانی که شخصیتی بسیار مقتدر و توانا دارند حکومت را به دست می‌گیرند و جامعه را مطابق میل و نظر خود به پیش می‌رانند. ولی پس از آنها نسلهای بعدی به تدریج در ناز و نعمت فرو می‌روند و صلاحیت فرمانروایی را از دست می‌دهند. سرانجام شخصیت توانای دیگری آنها را سرنگون می‌سازد و خود حکومت را به دست می‌گیرد. این تئوری اگر در رژیمهای دموکراسی و چند حزبی درست نباشد، در مورد بسیاری از رژیمهای استبدادی و توتالیتر صدق می‌کند.

اتفاقاً درست در هنگامی که بی‌صلاحیت‌ترین نسل رهبران در شوروی روی کار می‌آمد هیئت حاکمه امریکا به طوری که دیدیم خود را آماده حمله می‌کرد. شاید نیکسون زمانی که آن پیشگویی شگفت‌انگیز را می‌کرد به روی کار آمدن این افراد اطمینان داشت. شغرنکو یک سال پیش از روی کار آمدن گورباچف آن





دیون کلان خود را بابت « وام و اجاره » به امریکا نمی پرداخت و به هیچ جا هم بر نمی خورد. این کسریها و دیون چیزی نیست که ابرقدرتی مانند شوروی را چنان دست پاچه کند که خود را در دهان ازدها افکند! دولت شوروی بزرگترین صادرکننده نفت در جهان، بزرگترین صادرکننده اسلحه در جهان (سال ۱۹۸۹)، از بزرگترین تولیدکنندگان گاز، ذغال، فولاد، آلومینیم و بسیاری فلزات دیگر بود، یک چنین کشوری برای قدری کسری پرداختهایش یا چند میلیارد دلار بدهی هرگز نیازی به آن گشادبازی و عقب نشینی اقتصاد آمیز در برابر امریکا نداشت.

● باز کارشناسان مسائل سیاسی و اجتماعی می گویند مردم ناراضی بودند، اگر پرسترویکا آغاز نمی شد شورش می کردند، انقلاب می کردند و تر و خشک را با هم می سوزاندند. به نظر شما چنین نمی شد؟

من هم می پرسم آیا حالا ناراضی ترند یا آن زمان؟ آیا حالا چه می کنند؟! ناراضی در تمام دوران حکومت شوروی وجود داشته، ولی در شرایطی بسیار سخت تر از سال ۱۹۸۵ نیز منشأ قیامی سرتاسری و فراگیر نبوده است. این ناراضیها حتی در دوره های استقرار فضای باز سیاسی مانند زمان خروشچف نیز منجر به شورش و قیام در شوروی نشد، درحالی که در لهستان و مجارستان و آلمان شرقی شورشها و انقلابی را برانگیخت، ضمناً باید گفت در دوران برژنف بعضی از عواملی که موجب ناراضی می شد تخفیف چشمگیری یافته بود: اردوگاههای کار اجباری تقریباً از میان رفته بود، درآمد افراد و سطح زندگیشان کمی بهبود یافته بود، قیمتها تثبیت شده بود، رفت آمد در داخل شوروی کاملاً

آزاد شده بود، در مسافرت به خارج از شوروی نیز تسهیلاتی روی داده بود. این تغییرات همراه با تأمینهای اجتماعی که از پیش وجود داشت (حدافل کار و درآمد و مسکن برای همه، تحصیلات و بهداشت رایگان، امنیت) در نتیجه های اطمینانی برای جلوگیری از انفجار بود. البته وجود کا. گ. ب و سازمانهای حفاظتی در این زمینه بسیار مؤثرتر می بود. باری، به نظر من هیچ کدام از این عوامل دلیل اجتناب ناپذیری آنچه پیش آمد نیست. پرسترویکا را می شد تا زمان مناسب برای اصلاح به عقب انداخت و از فروپاشی شوروی جلوگیری کرد.

● با این حال شما وضع موجود در این کشور را چگونه می بینید؟ آیا تشکیل جامعه مشترک المنافع می تواند مشکلات موجود و گذشته را رفع کند؟

آشکارا بگویم که آینده این کشورها را بسیار تیره و تاریک می بینم. تأسیس و استقرار جامعه مشترک المنافع در این کشورها با مشکلات فراوانی روبه رو هست و خواهد بود. این مشکلات عمدتاً بر دو گونه است:

**امریکا از سالها پیش پشت جبهه شوروی را هدف گرفته بود، سیا و سازمانهای دیگر امریکائی و غربی مبالغ هنگفتی صرف نفوذ در پشت جبهه شوروی می کردند.**

۱- مشکلاتی که در راه تحول سیستم پیشین به سیستم جدید وجود دارد. در این زمینه نیز این کشورها با یک دشواری دوگانه روبه رو هستند. یکی انتقال از یک سیستم متمرکز چند ملیتی به مجموعه ای از حکومتهای ملی که هر کدام در تعیین سرنوشت خود مستقل و مختار خواهند بود و احیاناً هر کدام راه و روش ویژه و مناسب خود را انتخاب خواهند کرد. دوم انتقال از یک سیستم اقتصادی و اجتماعی دولتی به اصطلاح سوسیالیستی به یک سیستم مبتنی بر بازار آزاد و مالکیت خصوصی و بهره برداری خصوصی. دشواری این انتقال دوم به مراتب بیش از اولی است. اگر اتحاد شوروی چنین سیستم اقتصادی اجتماعی نداشت مثلاً شبیه امپراتوری بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم یا فرانسه و هلند و غیره بود انتقال از استعمار قدیمی به نوکولونیالیسم آسان تر بود چون فقط قدرت سیاسی باید به حکومتهای ظاهراً ملی منتقل می گردید ولی سیستم اقتصادی و اجتماعی هر کشور نیاز به

تحول نداشت. تازه می دانیم که همین انتقال نسبتاً آسان با چه مشکلات و مسائلی روبه رو شد و چه جنگها و درگیریهای پیش آمد! اما در مورد شوروی مسئله خیلی پیچیده تر و دشوارتر است. مؤسسات دولتی را چگونه باید خصوصی کرد؟ فلان کارخانه که تا امروز در مالکیت دولت بوده و مدیران دولتی آن را اداره می کرده اند چگونه باید خصوصی شود؟ اگر سرمایه های خصوصی قبلاً وجود داشت فروش آن آسان بود. اما می دانیم که چنین سرمایه های خصوصی در شوروی وجود نداشته و مجاز نبوده است، آن هم با حجم غول آسای مؤسسات دولتی شوروی که جملاً میلیاردها دلار ارزش دارند! راه دیگر این است که این مؤسسات را به صورت شرکت سهامی نخست برای فروش به کارکنان آن عرضه کنند و سپس سهام آن را در بورس به مردم دیگر بفروشند. این راه نیز با توجه به فقر مالی و کمبود ذخیره و پس انداز کارگران و کارکنان این مؤسسات از یک سو و سودهای بسیار نازل و احیاناً منفی بسیاری از این مؤسسات از سوی دیگر چندان عملی نیست. بنابراین یک راه باقی می ماند و آن اینکه این کارخانه ها و مؤسسات صنعتی را به سرمایه داران خارجی بفروشند و در اینجا باز مسئله رقابت میان سرمایه های خارجی پیش می آید و اعتراض کارگرانی که نمی خواهند زیر این بار بروند.

مشکل دیگر این است که هر کدام از جمهوریهایی باید تصمیم بگیرند چه قسمتی از مؤسسات خود را دولتی نگاه دارند و کدام قسمت را خصوصی کنند. به دیگر سخن سهم بخش خصوصی را از بخش دولتی جدا سازند. مشکل دیگر مسئله زمین است و تقسیم کلخوزها و سولخوزها میان کشاورزان. کسانی که با مسئله تقسیم زمین میان روستائیان در کشورهای عقب افتاده آشنا هستند می دانند این کار با چه دشواریهایی مواجه خواهد شد و چگونه بحران کشاورزی را در پی خواهد داشت. تازه در این کشورها تقسیم زمین آسانتر و عادلانه تر است چون هر زارع می داند روی چه سهمی از زمین کار می کند. در شوروی چنین اندازه های معلوم نیست و تقسیم موجب کشمکشهای احتمالی خونین میان کشاورزان خواهد شد که نتیجه آن از میان رفتن کشت و تولید خواهد بود. طبیعی است در این شرب الیهود غیر از سرمایه داران بزرگ بیگانه، هر کس ارغنه تر، حقه بازتر و فاسدتر است جلوتر خواهد افتاد و حق دیگران را از جنگشان خواهد ربود. خلاصه دورنمای آینده این کشورها نه وضع کشورهای سرمایه داری غربی بلکه دقیقاً « وضع جنگل » خواهد بود!!

● دشواری های اداری و



## بوروکراسی چطور، هر جمهوری راه خود را می‌رود؟

در این زمینه تنظیم روابط اقتصادی و اداری میان جمهوریهای مختلف وجود خواهد داشت. این جمهوریها از نظر اقتصادی و اداری سخت به یکدیگر وابسته بوده‌اند. هیچ کدام از آنها از نظر اقتصادی خودکفا نیستند و به ویژه کوچکترها شدیداً وابسته به بزرگترها هستند. هر کاهش و تغییری در تولید یکی از این جمهوریها بلادرنگ در جاهای دیگر بازتاب خواهد داشت. هم اکنون کمبود نفت و سوخت در ارمنستان و کمبود برق در آذربایجان به علت اختلافات این دو جمهوری مشهود است. تنظیم روابط اقتصادی و اداری میان این کشورها کاری بسیار دشوار است.

● و از همه بدتر، مشکلات نظامی و ارتش متحد کشورهای مشترک المنافع است.

مشکل نظامی و سرنوشت نیروهای مسلح شوروی مسئله تسلیحات اتمی و استراتژیک آنهاست. هر کدام از جمهوریهای مستقل به حق میل دارد ارتش مستقل خود را داشته باشد و هر اندازه ممکن است از تسلیحات نیرومندتر و کارسازتری برخوردار گردد. مسلماً این تمایلات اگر نگویم تضاد حتماً برخورد با هم را در پی خواهد داشت.

و اضافه کنم که در اثر اختلافات قومی یا مذهبی یا سوابق تاریخی میان این کشورها مشکلات بیشتری پیش خواهد آمد. بسیاری از این جمهوریها از این نظر با هم اختلافاتی دارند، مانند مناقشه آذربایجان و ارمنستان بر سر قره‌باغ کوهستانی، اختلاف تاجیکستان و ازبکستان بر سر شهرهای بخارا و سمرقند، دعوای اوکراین و ملداوی و نیز بلوروسی و ملداوی بر سر بوکونیا و نواحی مرزی دیگر و غیره، افزون بر این اختلافات قومی در درون هر جمهوری است. اوستی‌ها در گرجستان، نخجوانیها در آذربایجان، و چین‌ها و اینگوشها در روسیه تاکنون تقاضای استقلال کرده‌اند. به زودی اقوام دیگری مانند داغستانها، باشگیرها، کالمیکها و آبخازها در روسیه با قاراقالیپاقها در قزاقستان نیز چنین تقاضایی خواهند کرد و درگیریهای روز افزونی پدید خواهد آمد. همچنین اختلافات عقیدتی و مسلکی در درون هر جمهوری موجب کشمکش و منازعه خواهد شد. هواداران رژیم پیشین هنوز از میان نرفتند و احتمالاً با پدید آمدن مشکلاتی که گفتیم طرفداران آن افزون خواهند شد. غیر از این احزاب متنوع سیاسی به وجود آمده یا خواهد آمد و منازعه بر سر تسخیر قدرت میان آنان در خواهد گرفت. با وضعی که در این کشورها حکمفرماست نمی‌توان انتظار داشت که این مبارزات در محیط آرام و قانونی باقی بماند.

به احتمال قوی کار به اعمال خشونت و خونریزی خواهد کشید. هم اکنون گرجستان درگیر یک جنگ داخلی میان گامساخوردیا و مخالفانش است و در ازبکستان به روی دانشجویانی که تظاهر کرده‌اند آتش گشوده و چند تن را کشته‌اند! باش تا صبح دولتش بدمد - کاین هنوز از نتایج سحر است.

● به نظر شما فروپاشی شوروی، در آینده چه تأثیری بر اوضاع جهان، خصوصاً بر اروپا و همسایگانش خواهد گذاشت؟

یک اثر بسیار آشکار آن تبدیل جهان دو قطبی به جهانی یک قطبی است، یعنی جهانی که میدان زورآزمایی دو ابر قدرت بود حالا زیر سیطره یک ابرقدرت یعنی امپریالیسم امریکا قرار گرفته است. این تحول تقریباً در سیاست تمام مناطق جهان تأثیر فراوان داشته و خواهد داشت.

نیکسون از سالها پیش، به روی کار آمدن یک نسل بی‌صلاحیت در شوروی را حدس زده بود، به همین دلیل خود را آماده این نوع حمله‌ها کرده بود.

در اروپا تعادل سیاسی که چند دهه برقرار بود برهم زده است. پیش از این کشورهای اروپای غربی گرچه با امریکا هم‌بیمان بودند ولی با اتکاء بر رقابت امریکا و شوروی می‌توانستند در برابر خواستهای امریکا ایستادگی کنند. اکنون این پناهگاه را از دست داده‌اند و احتمالاً مجبور خواهند شد از سیاستهای امریکا حتی اگر مطابق میل و منافعیان نباشد تبعیت کنند.

● آیا این تأثیرات در خاورمیانه، چین، خاور دور و افریقا آشکارتر خواهد بود؟

مسلماً در خاورمیانه و افریقا این عدم تعادل آشکارتر است. در گذشته همواره امریکا ناگزیر بوده عامل شوروی را در این منطقه به حساب بیاورد و از ترس اینکه مبدا این کشورها به شوروی نزدیک شوند از فشار بیش از حد بر آنها بپرهیزد. اکنون با توجه به نفوذ روزافزونی که امریکا در مستملکات سابق شوروی به دست آورده و خواهد آورد، کشورهای خاورمیانه عملاً در حلقه محاصره امریکا قرار خواهند گرفت و این واقعاً برایشان فاجعه بار است. در خاور دور نیز همین اثر مشهود است. ژاپن از این پس به سختی می‌تواند در برابر فشارهای امریکا مقاومت کند و حتی چین مجبور است در آینده بیشتر دست به عصا راه برود. البته فروپاشی شوروی



برای بعضی از کشورهای اروپایی و ژاپن و حتی چین احتمالاً منافعی داشته است ولی به طور درازمدت آنها را از تکیه‌گاه قابل استفاده‌ای محروم ساخته است.

از سوی دیگر فروپاشی شوروی تنها از بین رفتن دولت شوروی نبوده است بلکه نابودی امپراتوری سیصد ساله روسیه نیز بوده است. اگر نقش مداوم این امپراتوری را در تعادل اروپا در نظر آوریم اثرات خطرناک از بین رفتن آن آشکار می‌شود. در دوست سال گذشته روسیه همواره عامل ثبات و تعادل در اروپا و در نتیجه در جهان بوده است. هر وقت یکی از دولتهای اروپا خیال جهانگشایی به سرش زده است، این امپراتوری روس بوده که در برابرش قد علم کرده و او را سر جای خود نشانده است. اولین ضربه کاری را روسیه بر ناپلئون وارد آورد. قسمت اعظم ارتش ویلهلم را روسیه به خود مشغول داشت. هیتلر را مقاومت شوروی از پای درآورد. اما اکنون این سد شکسته و امپراتوری روسیه از هم پاشیده. آلمان از نو سر بلند خواهد کرد. هم اکنون دارد مرزهای هفتاد ساله اروپا را به هم می‌ریزد و علناً در امور یوگوسلاوی دخالت می‌کند. فردا سیلزی را از لهستان و پروس شرقی را از روسیه باز پس خواهد گرفت. بعد نوبت انتقامجویی از لهستان فرا خواهد رسید و نفوذ در جمهوری نوپیدا اوکراین و سرانجام پیشرفت به سوی شرق: « درانگ ناخ اوستن! » کی جلوی او را خواهد گرفت؟ امریکا، انگلیس یا ژاپن؟!

● با توجه به فروپاشی شوروی، ما چگونه می‌توانیم با اقوامی که در گذشته فرهنگ مشترک داشته‌ایم دوباره به همکاری فرهنگی دست یابیم. آیا این امر را امکان‌پذیر می‌شمارید، و آیا حکومت کمونیستی در ۷۰ سال





اخیر فرهنگپرا را دچار دگرگونی نکرده است؟

با این جمهورها و این اقوام، هیچ کشوری در دنیا به اندازه ایران پیوند نداشته است. اینها قرن‌ها و حتی هزاران سال بخشی از خاک ایران زمین و اعضای از بیکر مین ما بوده‌اند، تاریخ ایران را ورق بزنید، از سغد و تخارستان گرفته تا بخارا و مرو و سمرقند و خوارزم و هفده شهر قفقاز، همه جا این نام‌ها به چشم می‌خورد. اینها پاره‌های تن ما هستند که امپریالیسم روس به زور اسلحه و بر اثر بی‌کفایتی زمامداران ما از بیکر ما جدا کرده است. هنوز هم مردم آنها (دولت‌پاشان را نمی‌دانم) بیش از هر کشوری خود را به ما نزدیک می‌دانند و با مرزنشینان ایران روابط دوستانه دارند. تا آنجا که من اطلاع دارم فرمانروایی کمونیست‌ها توانسته است تغییر جدی در اخلاق، آداب و سنن این اقوام پدید آورد. البته صنعتی شدن و شهرنشینی تغییراتی در روحیه انسانها پدید می‌آورد و نمی‌توان گفت وضع روحی و فکری آنها همان است که ۷۰ سال پیش بوده است. مردم ما هم در همان وضعی نیستند که ۷۰ سال پیش بوده‌اند، ولی خصلتهای بنیادیمان کمایش یکان مانده است. کسانی که به تازگی به این کشورها سفر کرده‌اند با آغوش باز آنها رویعرو شده‌اند و علاقه و اشتیاق فراوان از آنان نسبت به ایران دیدند. بنابراین راه برای نزدیکی و همکاری و زندگی مشترک باز است. از سوی دیگر در هر دو طرف نیاز به همکاری و پیوندهای اقتصادی و فرهنگی وجود دارد. آنها به کالاهای ما نیاز دارند و ما به محصولات آنها. می‌توان با آنها قراردادهای پایایی منعقد ساخت. می‌توان روابط فرهنگی را گسترش داد. می‌توانیم از دانشگاه‌های هم متقابلاً استفاده کنیم. به شرط آنکه زودتر بنییم و اجازه ندهیم دیگران دست روی این کشورها بیاندازند.

● بعد از تحولات دنیای کمونیسم، آیا کسانی که همچنان از نظر ایدئولوژی به این مرام پایبند هستند دوباره به تشکیل و تبلیغ این ایدئولوژی خواهند پرداخت؟

طبیعی است کسی که به یک ایدئولوژی پایبند باشد به فکر تبلیغ و فعالیت برای آن خواهد افتاد. این هم مسلم است که اگر به فرض ۹۹ درصد مردم شوروی سابق از کمونیسم و رژیم پیشین رویگردان باشند دست کم یک درصد به آن ایمان داشته‌اند. اینکه اینها چقدر بتوانند تبلیغ کنند یا رشد یابند بستگی به وضع آینده این کشورها دارد. اگر فقر و پریشانی و ناامنی و نابسامانی حکمفرما باشد و استعمار و استثمار امریکایی و غربی جای زورگویی و ستگیری کمونیست‌ها را بگیرد مسلماً محیط برای آنها مساعدتر از گذشته خواهد بود.

● شکست کمونیسم، به ظاهر پیروزی امپریالیسم را در ذهن تداعی می‌کند، آیا واقعیت چنین است؟

به نظر من بهتر است در سؤالاتان به جای «کمونیسم» دولت شوروی را بگذارید چون چنانکه دیدیم فروپاشی شوروی عمدتاً معلول عدم صلاحیت رهبران شوروی و اشتباهات استراتژیکی و تاکتیکی آنها بوده است تا نقائص خود رژیم.

آخرین نسل زمامداران در شوروی به مارکسیسم - لنینیسم فقط به عنوان ایدئولوژی رسمی کشور احترام می‌گذاشتند، ولی پایبند به آن نبودند.

مثلاً می‌توان پرسید اگر به فرض به جای گورباچف و شوارنادزه، یک شخصی مانند لنین یا استالین زمامدار شوروی بود آیا باز هم امپریالیسم پیروز می‌شد؟ واقعیت این است که امپریالیسم بر شوروی زمان گورباچف پیروز شده است.

● با توجه به حضور مستقیم و غیر مستقیم شما در جریانهای فعال و مخفی حزب توده (در گذشته)، در صورت امکان نقش این حزب و اثر آن نوع تفکرات را بر اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور تا امروز بیان فرمایید؟

انشعاب یعنی دی ۱۳۲۶ بوده است و بس و بعد از آن نه حضور مستقیم و نه غیر مستقیم در این حزب نداشتم. البته تا زمانی که این حزب فعالیت علنی داشته یعنی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ من نیز مانند همه مردم از خارج نظاره‌گر اعمال این حزب بودهام و از روشهای نادرست آن انتقاد می‌کرده‌ام و متقابلاً مورد طعن و لعن و تهدید و تکفیر آن نیز قرار می‌گرفتم. ولی پس از آن، یعنی هم در دوران مهاجرت رهبران حزب و هم در دوران فعالیت علنی آن پس از انقلاب هیچگونه اطلاعی از این حزب حتی به عنوان ناظر خارجی نداشتم و ندارم. اما درباره آن دوران (پنج‌سال پیش): ۱- حزب توده بزرگترین، مهمترین، سازمان یافته‌ترین و فعال‌ترین حزب موجود آن زمان بود. ۲- اکثر اعضای آن افرادی معتقد، فداکار، باسواد، آزادیخواه و دشمن استعمار و استثمار بودند، البته افراد فاسد و بی‌ایمانی هم در این حزب رخنه کرده بودند ولی عمدتاً در سطوح پایین حزب بودند. ۳- حزب به ظاهر طرفدار حکومت سلطنت مشروطه مطابق قانون اساسی سابق بود ولی در باطن اصول مارکسیسم - لنینیسم را تبلیغ می‌کرد. ۴- حزب در نوشته‌ها و گفته‌هایش از آزادی عقیده، اجتماعات، احزاب، رعایت قانون، دفاع از حق حاکمیت و تمامیت ایران طرفداری می‌کرد ولی در عمل تا آنجایی پایبند به این اصول بود که با منافع و سیاستش جور درمی‌آمد در مواقع دیگر انحصارطلب می‌شد، جلوی اجتماعات احزاب دیگر را می‌گرفت، به قانون وقعی نمی‌نهاد و از توقیف غیر قانونی اشخاص توسط قوای سلطنته دفاع می‌کرد و از تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان که مخالف قانون اساسی بود پشتیبانی می‌کرد. ۵- بزرگترین سازمان اتحادیه کارگری را تشکیل داد ولی از آن به منظوره‌های سیاسی استفاده کرد و در نتیجه با شکست حزب اتحادیه هم از بین رفت. ۶- گامهایی برای احقاق حقوق زنان و کشاورزان و پشموران برداشت به صورت شعار و نوشته و گفتار، ولی بیشتر به منظور جلب این اقشار به حزب بود تا به خاطر خدمت به آنها. ۷- بزرگترین نقص این حزب این بود که بنیاد آن بر اطاعت محض از سیاست دولت شوروی گذاشته شده بود و هر جامصالح حزب با منافع بزرگ یا کوچک دولت شوروی مابینت می‌یافت مصالح حزب فدای آن منافع می‌شد و نام این پیروی کورکورانه را انترناسیونالیسم پرولتری می‌گذاشتند. ۸- با وجود این نمی‌توان انکار کرد که تمام سازمانها، گروهها و احزاب سیاسی که در این پنجاه سال در ایران تشکیل شده‌اند، از نظر سازماندهی، مکتب سازی، مرامنامه نویسی و تبلیغات، چیزهایی را از حزب توده آموختند: ●



## پایان جنگ جهانی « سوم »

## آغاز جنگ جهانی « دوم » !

از این که بگذریم تازه باید بسط و گسترش « حریم دل » را در تمام زمینهها بررسی کرد تا شاید به ارتباط دیالکتیک هنر و هنرمند و هنرپذیر پی برد. ارتباط مثلث گونه‌ای که اگر هنر را رأس آن قرار دهیم، دو گوشه دیگر آن هنرمند و هنرپذیر خواهند بود، و همین جاست که نظارت و حمایت و هدایت نیز معنای اجتماعی خود را پی می‌افکند.

اکنون می‌توان گفت که اگر هنرپذیر، دارای شناخت بیشتری، نسبت به مسائل هنری بوده باشد، هنرمند، می‌تواند متعالی‌تر باشد - یعنی - هنرپذیر متعالی، الزاماً هنرمند متعالی را پذیرا می‌شود و بالعکس. و نتیجتاً هنر، توشه توانمندتری را دارا می‌شود.

حالا سهل‌تر می‌توان گفت که درجه تعالی هنرپذیر (مردم)، تابعی از مناسبات اجتماعی است. یعنی داده‌ها و نشانه‌ها و مختصات اجتماعی است که پیوندهای فرهنگی و متعالی را در افراد - جامعه‌ای به صعود یا نزول می‌کشانند. شاید به این دلیل بتوان بر مناسبات تکیه بیشتری کرد که غالباً مردم از صمیم دل، منفرد و مقابل قوانین هستند. غرایز اجتماعی از غرایز فردی متأخرتر و ضعیف‌تر است و نیاز به تقویت دارد. پس انسانها ذاتاً اجتماعی نیستند. و علاقه و دلبستگی، بر اثر همکاری پیدا می‌شود اگر چه فقط در خانواده باشد که عبارت است از احساس محبت به شخص و بعد حس مهربانی و خیرخواهی به همنوع.

حال اگر مجموعه ضوابط و روابط بین افراد یک جامعه، سیاست نامیده شود، حتماً زمانی سیاست بارآوری معرکه‌گردان جریان اجتماعی خواهد شد که افراد جامعه (سیاست‌پذیر) - دارای تدبیر سیاسی بوده باشند، یعنی در انتخاب سیاست مداران جامعه - نقش کافی و وافیه داشته باشند. بنابراین هنر یک جامعه، که بی‌گمان شناسنامه آن نیز هست، نمی‌تواند میرا از جریانهای اجتماعی باشد، در این صورت در گذار تاریخ یک جامعه، نقش بخردانه خویش را ایفا می‌کند.

مثلاً تا آنجائی که بنهون، سمفونی قهرمان را ارائه می‌دهد مردم به شگفتی کار هنرمند پی می‌برند (البته کمتر زمانی مردم در یک اثر هنری، به هر آنچه گفتنی است پی می‌برند، این برمی‌گردد به هدایت هنرمند، که بیشتر اشارتی بر آن رفت).

زمانی که بنهون، سمفونی قهرمان را به ناپلئون هدیه می‌کند. دیگر فقط یک آهنگساز پرمایه نیست. او انسان آزاده‌ای نیز هست که اگر در سرزمین دیگری، سربازی آزادی و آزادگی مردمش را چاوشی کند، بنهون را نیز برمی‌انگیزاند. اما زمانی دیگر که ناپلئون بناپارت، اندیشه امپراطوری جهان را در سر

گذار این نعمات - از پرویزن و غربال ذهنی هنرمند (که الزاماً منوط می‌شود به جهان بینی او) انجام می‌گیرد.

پس آهنگساز، در واقع نعمات جاری پیرامون خویش را به پرده می‌کشد و سپس با شناخت جامعه خویش آغازگر پیامی نیز می‌گردد.

پس اگر حافظ می‌گوید:

دلبر آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آتی دارد

مرحله انجام این « آن »، زمانی است که صاحب « آتی » گیرنده باشد. یا:

- هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

وانکه این کار ندانست در انکار بماند.

یا  
- تا نگردي آشنا زين پرده رازی نشنوی ...  
بی گمان، هم باید « آن » داشت، هم « محرم دل » بود و نیز « آشنا »، تا حافظانه با مسائل برخورد نمود.

این « آن حافظانه » که سرمایه ازلای هنرمندان است، محل تلاقی سه شعاع نبوغ، عشق و جنون در مثلث موجودیت جهان درونی کسی است که عامه می‌پندارند او جهت رسانی از فراسوی معناها آمده است، که این فراسوی البته چندان هم دور از دسترس نیست، هنگامی که از حریم جهان مادی به سوی اقلیم مراقبه و حذف قواعد تحمیلی زندگی روزمره حرکت می‌کنیم و به مرز آنسوی نیک و بد (به قول نیچه) می‌اندیشیم، نخستین نسیمی که از آن « آن جادومند » خیر به ذات هنرمند واقعی می‌آورد، سرشار از رایحه « حریم دل » است. حریمی که در محدوده سه بعد مکشوف بشری قابل تحلیل و تعریف نیست، و تنها با جستجو در نخستین اوراد « گوسان » ها، و سپس گات‌های اوستا، و تا مثنویات مولوی و غزلهای حافظ و بیدل دهلوی و صائب تبریزی است که می‌توان گاه به گاه پرتوی از این حریم را در پهنه حافظه ژنتیک هنر یافت. « حریم دل » حافظ، امروزه در روانشناسی کارل گوستاو یونگ به « ضمیر ناخودآگاه » تعبیر و تبیین شده است.

### پرویز مشکاتیان

نمی‌دانم چه انگیزه‌ئی، مرا به نوشتن مطلبی با این عنوان وامی‌دارد. هر چه هست بی گمان این بار انگیزه باعث بارآوری اندیشه خواهد شد. البته اگر وسع آن را داشته باشم.

از زمانهای دور، از همین چند سال نزدیک عمر، در دلم بود که انسان جهان سومی، نمی‌تواند جدا از سیاست باشد. حالا این را در جانی خوانده یا شنیده‌ام، هیچ به خاطر من نیست. بارها اندیشیده بودم که هنرمند نباید به سیاست بیاندیشد! اکنون از خودم می‌پرسم " هنرمند باید به چه بیاندیشد؟ " مگر هنر چیست؟ و هنرمند کیست؟

هنر که یک مقوله دور از ذهن و دسترس نیست که یکباره از آسمان بر هنرمند نازل شده و هنرمند نیز به غمزه - مسئله‌آموز صد مدرس شود...

تو پندری خدا به مثال فریشتیه

یا نه مثال مردم دنیا به پندری

اصلاً تفاوت هنرمند با مردم چیست؟ مگر نه اینکه اگر عشقی که حافظ از آن سخن می‌گوید در من نباشد - با آن مرتبط نمی‌توانم شد. یا اینکه نوعی از نگرش عاشقانه حافظ وار می‌بایست در من باشد تا از آن بهره‌مند گردم. به زبان نیچه:

ای خورشید، اگر آدمیان را نداشتی که برایشان بتابی، چه می‌کردی؟

اگر می‌گوئیم هنرمندان در شرایط کنونی بهتر است یا می‌بایست در سرزمین خودشان باشند تا چشمه جوشان قریحه، مدام در غلیان و جریان باشد، به این خاطر است که از منبع الهام - دور نیفتند. حالا این منبع الهام چیست؟

درد و شادکامی که مردم دارند، پیروزی و شکستی که قهرناست بر این مرز و بوم سایه افکنده است. یعنی دنیای پیرامون هنرمند.

پس نغمه‌هایی که نغمه‌پرداز، برای سرزمینی به یادگار می‌گذارد، اول نشأتی اقلیمی - محیطی - جغرافیائی - اجتماعی - سیاسی دارد و سپس





## آزادی و صورت سه گانه‌ی آن

برگرفته از « نیوزویک »

ترجمه: مینو مشیری

در مباحث سیاسی، چه عام و چه خاص، اکثریت قریب به اتفاق، فروپاشی نظام کمونیستی را پیروزی دموکراسی می‌خوانند... و یا به نقل از نیوزویک، این تحول جهانی، «عظیم‌ترین گسترش آزادی در تاریخ بشریت» بوده است، اما آیا به راستی چنین است؟ اورلاندو پاترسون، استاد جامعه‌شناس دانشگاه هاروارد، در همین زمینه هشدار می‌دهد که مفهوم اصلی آزادی برای بیشتر جوامع بشری هنوز ناشناخته باقی مانده است. دکتر پاترسون می‌گوید: "ابلهانه است اگر تصور کنیم با سرنگون شدن دیکتاتورها، مردم خود بخود دموکراسی را انتخاب خواهند کرد."

معنی نیک بودن آن نیست که شخص مطیع و بی‌آزار باشد. نیکی بدون مهارت، فلجی است. همانطور که فضیلت بدون هوش نمی‌تواند مایه نجات ما در این جهان گردد. نادانی مایه خوشبختی نیست، بلکه باعث بردگی و اسارت است. هوش و خرد می‌تواند ما را در تعیین سرنوشت خود سهم سازد. در سرنوشت به سمت و سوی آزادی - این بزرگترین تعالی بشر.

آزادی یک طیب و یا یک مهندس در شغل خود به اندازه بصیرت و تسلطی است که بر فن خویش دارند. حالا اگر فکر کنیم که یک جامعه، که از سوئی رنجبروار به هم مرتبط و متصل است و از سوی دیگر، بصیرت و تسلط بر فنون هم مبنای آزادی اوست می‌بینیم که!...

جو غلام آفتاب هم از آفتاب گویم نه ششم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم سیاست جهان به کلی دگرگون شده، اوضاع و اوزان مرزها، به هم ریختگی، نه طرحی محدود، بلکه جغرافیای منطقی‌های پیدا نموده، فکر می‌کردیم برای برجیده شدن دیوار برلین، چه خونها که ریخته نخواهد شد. گمان می‌کردیم پائین کشیدن پرچم سرخ از بلندی کرملین، بیش از اینها به طول خواهد کشید. و اکنون نیز گمان می‌کنیم زمان زیادی طول خواهد کشید تا جثمان مجسمه آزادی، از هیبت هیولائی عظیم‌تر از خویش متحیر شود. از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن

اگر بررسی حوادث و مسائل سیاسی - اقتصادی جهان در یک دهه گذشته، خصوصاً یک سال اخیر را نیک بنگریم درمی‌یابیم که درست در لحظه پایان جنگ سوم، همان فعلیت و عمل مخرب و خانمانساز جنگ دوم بین‌الملل به راه خود استمرار بخشیده است. جنگهای داخلی گرجستان، ستم قوم‌ی ارامنه و آذری‌ها، و اغتشاشات داخلی چند کشور اروپای فقیر، و احتمالاً نبردهای قریب‌الوقوع میان دیگر جمهوری‌های مجمع مشترک المنافع، ما را به سوی همان تعبیر بازگون هدایت می‌کند که: «پایان جنگ سوم جهانی، سرآغاز جنگ دوم به صورتی مکرر و مستمر خواهد بود.» و به راستی در این غوغای بی‌بدیل و ویرانگر باز از خود می‌پرسم:

- هنرمند کیست، هنر چیست و نقش این دو راه چگونه است؟ آن دو خط موازی هنر و سیاست، که امروزه به خطوط متقاطع بدل شده‌اند، از محل گرانگه‌ها و برخورد این دو صف کهنسال، آیا گیاه مرگ آفرین شوکران خواهد روئید یا نوشداروی رهایی؟

می‌پروراند بتهوون سمفونی قهرمان را پس می‌گیرد و بار دیگر بر آزاداندیشی و آزادمنشی خویش استواری می‌بخشد. شاید گفته شود ناپلئون بناپارت، دیگر برایش مهم نبود که سمفونی قهرمان برای او بماند یا نه، ولی لااقل برای سرباز باهوش و زیرک فرانسوی، این مسئله خالی از اهمیت نبود که هنوز هستند کسانی که امپراطوران کره خاکی را به پیشیزی نمی‌گیرند.

فلندران حقیقت به نیم جو نخرند فبای اطلس آن کسی که از هنر عاریست در جهانی که ما در آن نفس می‌کشیم و در مقطعی از زمان که ما بدان تعلق داریم، موجودیت بنیادی سیاست و هنر، به سوی هدفی مشترک و مقصدی معلوم به مسابقه‌ی روشن برخاسته‌اند. دوندگانی پیر سال که یکی مشکوک و دیگری امین است، که سیاست به مفهوم سلطه‌گری آن، به سوی انقیاد انسان، و هنر به معنای یاور، به جانب رهایی بشریت، به شتاب خود دامن می‌زنند، و گاه در یک مقطع دو خط سیاست و هنر با برخوردی تاریخی به تقابل هم برمی‌خیزند، در این نقطه ستم، پر واضح است که فاعل سیاست، هنرمند نمی‌شود، اما عامل هنر، صرفاً برای دفاع از حیثیت آزادی، سیاستمدار می‌شود. آن گونه که حلاج با خشم ملکوتی خود، حافظ با رندانگی، گویا با نقاشی‌های انقلابی، شوستاکویچ با موسیقی علیه جنگ و لنگستون هیوز با ترانه‌هایش در تقابل این دو خط، با سربلندی از مصاف هنر با سیاست بدر آمدند.

پس سیاست! نه به معنای سخیف و نحیف آن، یعنی وابستگی به جریان‌هایی که سر در کمند ماندگاری خویش به هر وسیله و جایگزینی افکار سپری شده عوالم خیال دارند، بلکه به معنای شناخت دنیای پیرامون و تعریف و تصحیح آن، وظیفه هر انسان فرهیخته و آزاداندیشی است. من فکر می‌کنم اگر انسانی، در هر کجای کره خاکی، مرتکب اشتباهی شود، انسان دیگری، در گوشه‌ای دیگر، غرامتش را خواهد پرداخت. پس رفتار اجتماعی انسانها در کل، دارای زنجیرهای به هم پیوسته است. که اگر با شناخت، به صدق بیانجامد، در کل سیستم اجتماعی انسانها تأثیر متقابل خواهد داشت، حالا مهم نیست که این تأثیر در زمان حیات ما اتفاق بیافتد یا نه.

پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است بنابراین انسان ناسودمند آنست که، با صرف نظر از فضائل و نیکی‌هایش، از تکامل و پیشرفت باز ماند و رو به فساد و تباهی نهد. شخص نیک آنست که، با قطع نظر از ناشایستگی‌های اخلاقی که داشته است، رو به بهبود نهد.



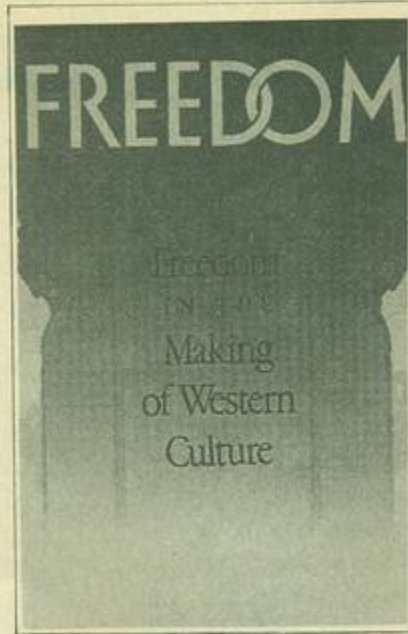
کتاب اخیر پاترسون با عنوان « آزادی » به خاطر کنکاش در چند و چون دلایلی که موجب شد « آزادی » به عنوان والاترین ارزش تمدن غرب مطرح گردد، جایزه بهترین کتاب غیر داستانی سال ۱۹۹۱ را در ایالات متحده ربود. دکتر پاترسون در مصاحبه‌ای با نیوزویک تأکید کرد که دولت‌های جدید اروپای شرقی و جماهیر شوروی سابق، با تقلید از بهترین الگوهای اجتماعی و سیاسی غرب، مجدداً به « نوعی دیگر از یک سیستم توتالیتر بدل می‌شوند. »

پیام اصلی کتاب، خبر از یک تضاد فلسفی کهن و تحول‌ناپذیر می‌دهد: « نیک و بد همواره به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر با هم گره خورده‌اند. » آزادی هر چند که ظاهراً قلب تمدن غرب محسوب می‌شود و نطفه‌ی نبوغ و تمامی عظمت آن به شمار می‌رود، اما در عین حال ریشه‌ی آز و نیاز، از خود بیگانگی و بی‌عدالتی اجتماعی نیز هست. این بُعد آزادی هم اکنون نقشی بیش از حد در ایالات متحده دارد و این، همان بُعدی است که به احتمال قوی شرق نیز الگویی از آن را خواهد پذیرفت.

برای غربی‌ها، مفهوم آزادی آن چنان اساسی است که از یاد می‌برند اکثر فرهنگ‌های جهان آن را به تمامی نفی کرده‌اند. در جوامعی که انضباط و اقتدار و حمایت مذهبی والاترین ارزش‌ها را دارند، آزادی مفهوم عزلت، گمگشتگی و بیگانگی را پیدا می‌کند. هنگامی که در قرن نوزدهم مترجمان ژاپنی ناگزیر به یافتن واژه‌های مقابل در زبان خود برای این پدیده جدید و غریب شدند، کلمه « جی‌یو » که تا آن زمان بار معنای « ولنگاری » را با خود حمل می‌کرده، انتخاب نمود.

و در میان ملل، تنها یونان بود که با ترکیب بی‌مانند شکوفایی اقتصادی و اجتماعی، فضای مناسب را برای گسترش « آزادی » دارا بود. اما از همان دوران باستان، به گفته‌ی پاترسون، آزادی یک اندیشه‌ی تک ساحت و مجرد نبود، بلکه « آکوردی » مرکب از سه « نت » مجزا بود. در طول سده‌ها، این نت‌ها به نوبت بر آکورد مسلط شدند.

در آمریکای نوین، نت مسلط بر آکورد، نت آزادی فردی است: این که فرد هر چه می‌خواهد بکند اما تا آنجا که به حقوق دیگران تجاوز نکند. پس پاترسون بر این باور است که آزادی در نظر آمریکاییان آنقدر یکسویه است که نت دوم، یعنی حقوق و امتیازات شهروندان که به افراد جامعه، امکان مشارکت در حکومت را می‌دهد، تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. پاترسون می‌گوید: « ما آمریکایی‌ها گاه بی‌رحمانه نت سوم را که مزاحمت‌ترین نت آکورد است، نفی می‌کنیم. » یعنی همان نتی که پاترسون آن را « آزادی به عنوان اقتدار » با آزادی فرمانروایی بر دیگران می‌خواند.



این تصور کلی از آزادی، با تسلط شماری از کشورهای باستانی بر کشورهای دیگر آغاز شد. در جنگ‌های ایران و یونان، « حاکمیت » آزادی شناخته شد. و این جنگ‌ها یونانیان را آزاد و برتریشان را تثبیت کرد. یونانیان به دنیا آمده بودند تا حاکم بربرها شوند. پاترسون به تاریخ نگاران، نمایشنامه‌نویسان و فیلسوفانی اشاره می‌کند که همواره از واژه‌ی آزادی در این چارچوب استفاده کرده‌اند: « آزادی به معنای آزادی در فرمانروایی بر دیگران بود. »

نخست، این آزادی در فرمانروایی بر دیگران به طبقه‌ی اشراف یونانی محدود می‌شد. سپس گسترش پیدا کرد و شامل شهروندان دیگری شد که در جنگ‌ها از خود دلآوری نشان داده بودند و ارزش سلطه بر دیگران، در شهادت، افتخار، شرافت و تعهد اشرافی خلاصه گردید تا سرانجام که افلاطون در آخرین رساله‌هایش بهترین حکومت را حکومتی « مطلق » دانست که در آن حکام نیک‌خواه عهده‌دار ریاست سلسله مراتبی خاص « گوش به فرمان قوانین عادلانه » می‌گردند. و به این وسیله تقریباً هر فردی در جامعه‌ی یونان باستان بر زیر دستان خود حاکم می‌شد و در انتهای این سلسله مراتب، برده‌ها « مردگان اجتماعی » محسوب می‌شدند و در ارزشگذاری طبقاتی به شمار نمی‌آمدند.

### « آزادی برای مجازات »:

زندگی و سرنوشت بردگان گواه است که بذرفساد در « آزادی در فرمانروایی » جای

داشته است. به گفته‌ی پاترسون، این « آزادی در سلطه‌جویی » در سده‌های میانه فزونی گرفت و « بارون‌ها برای بدست آوردن حق مجازات اعدام » به فعالیت پرداختند - فرصت شنیعی که پادشاه می‌توانست به بارون‌ها اعطاء کند تا آنها بتوانند هر کس را که بخواهند به دار آویزند. پاترسون خاطر نشان می‌کند که در تاریخ معاصر، به ویژه در آلمان نازی، به آلمانیها تفهیم شد که آنها « دارای کشوری آزادند و خود آزادترین و قدرتمندترین تشکیلات اجتماعی یک قوم غربی (تا آن تاریخ) را تشکیل می‌دهند. که البته پیروان اصول اخلاقی ممکن است از این بی‌حرمتی شرم‌آور غضبناک شوند، اما پاترسون می‌گوید حقیقت این است که هیتلر براساس برداشتی ویژه از آزادی که به افلاطون برمی‌گردد، عمل کرد.

پاترسون بر این عقیده است که نت « آزادی در فرمانروایی » تنها نت از آکورد آزادی است که در روسیه و اروپای شرقی به عنوان سرزمین‌هایی با قرن‌ها سنت و حکومت استبدادی، به گوش می‌رسد.

اما سایر نت‌های آزادی هم می‌توانند موجب تلخ‌گامی شوند. « آزادی فردی » می‌تواند به خودبینی و خوار شمردن غیرانسانی بازندگان جامعه منجر شود. و یا « آزادی مشارکت در حکومت » می‌تواند ذات اصلی خود را از دست بدهد و مبدل به عوام فریبی شود و بلوا و آشوب به همراه آورد، (این نوع آزادی بر پایه‌ی محروم نگاهداشتن طبقات مختلف بنا شده و طبقاتی مانند زنان، سیاه‌پوستان و مستمندان را از پاره‌یی دیدگاه‌ها، به گونه‌ای جمعی، انسان به شمار نمی‌آورد).

پاترسون می‌گوید آمریکایی‌ها برای کشورهای نوپا دام دیگری تهیه دیده‌اند: « ما دموکراسی و آزادی را با این فرض فروخته‌ایم که توأم با تمام « فرهنگ راحت‌طلبی » کاپیتالیسم باشد. » اما اگر خلق‌های جدید آزاد شده با این توهم به حکومت‌های دموکراتیک گرایش پیدا کنند که « نوع ولنگاری عیاشانه » را که در تلویزیون رویت می‌کنند بی‌درنگ به دست خواهند آورد، خطر تلخ‌گامی عمیقی در انتظارشان است. چه بسا دوران آینده شاهد ظهور رهبر و لیدری جذاب باشد که با نوید امنیت و قانون، نوعی فاشیسم را به ارمان آورده. در این صورت ما دوباره شاهد ظهور نمونه‌ای دیگر از « به هم بستگی تراژیک نیک و بد » خواهیم بود. آزادی اما، خود این تضاد را در برمی‌گیرد، زیرا آزادی فرصتی است تا انسان‌ها با نیک و بد سرشت خود رویارو گردند و گرایش بیشتری به نیکی بیابند تا بر خلاف آن.



# دولت و فرهنگ در آسیا

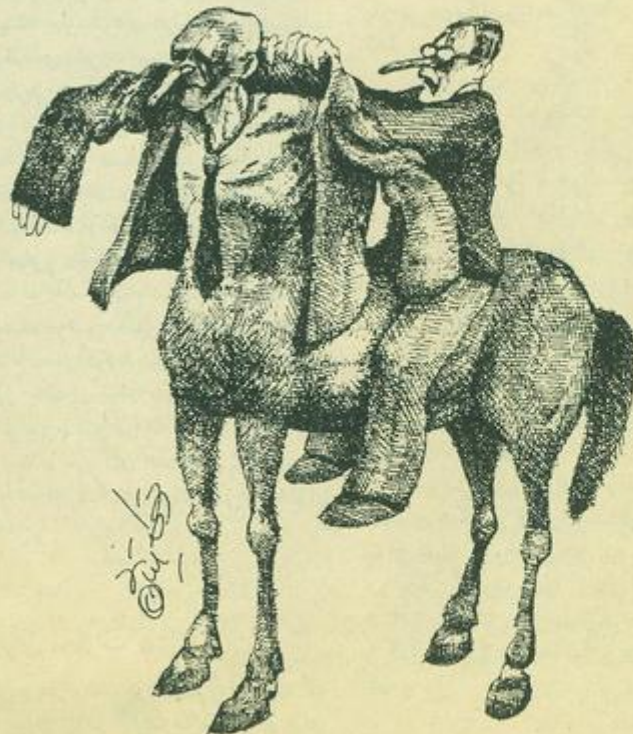
جنگیز بهلوان

## ۱. حق دسترسی به فرهنگ

آسیا به دو گونه استعمار را آزموده است: مستقیم و غیرمستقیم. آن جا که استعمار حضور مستقیم داشته است و به مدد نیروهای نظامی و دستگاهها و مدیریتهای سیاسی اقتدارش را به رخ بومیان کشیده است، طبیعی است که واکنشهایی دیگر گونه برانگیخته است به خلاف جایی که استعمار خواسته است از راه نفوذ و رسوخ در نظام سیاسی و اشاعه‌ی اندیشه‌هایی خاص رویدادها را به سود خود تغییر دهد و مسیر دلخواه خود را مسیر دلخواه آرمانی بومیان جلوه‌گر سازد. به همین سبب در دوران بیداری در کشورهای آسیایی برخوردهای متنوعی با استعمار پدیدار می‌گردد و هر یک به سبکی و هر کشور با برگزیدن روشی به استعمار زدایی می‌پردازد. گاه طرد نیروهای استعمارگر و حفظ آثار اداری، آموزشی و نظامات حکومتی به صورت استعمارزدایی قدیمی‌افرازد و گاه بازگشت به اصل و ریشه، و طرد هر آن چه نمود و جلوه‌ی استعماری دارد به عنوان استعمارزدایی سربرمی‌آورد. گاهی نیز میل به افراط‌گری یا دستیابی به نوعی هویت یا خلوص ناب چنان

چیره می‌گردد که از میان برداشتن همه‌ی آثار گذشته را هدف می‌گیرد و به نوعی غبارروبی ریشه کن کننده می‌انجامد. از آن جا که حضور مستقیم یا غیرمستقیم استعمار در قاره‌ی آسیا رویدادی بوده است تاریخی که بر همه‌ی ابعاد زندگی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی تأثیر گذاشته است به ناچار هر کشور باید مداوم به بازاندیشی این حضور بپردازد تا جایی که بتواند تفسیری مستقل از رویارویی با استعمار به دست بدهد و از این گذشته به تفسیری مستقل از فرهنگ و توسعه دست پیدا کند. تفسیر مستقل چیزی نیست جز پروراندن اندیشه‌های آزاد، ترویج آزاداندیشی، پرهیختن از تفکر ایدئولوژیک و سرانجام ترسیم و تنظیم یک چارچوب یا ساختار ملی که فراسوی اختلافات سیاسی روزانه تبدیل شود به اندیشه‌ی مشترک همه‌ی گروه‌های اجتماعی.

در دوران استعمارزدایی مردمان آسیایی بیش از هر چیز بر هویت فرهنگی خود تأکید می‌گذاشتند و می‌خواستند به ریشه‌های خود بازگردند. عده‌ای از دولت‌مردان و حتی روشن‌اندیشان خواستار دستیابی به هویتی مطلق بودند که از هر گونه تأثیرپذیری استعماری مصون باشد و برخی دیگر واقع‌بینانه خواستار تلفیقی تازه بودند تا مردم و کشورشان از نوآوری‌های



تمدن غربی بی‌بهره نمانند و بازگشت به هویت پیشین به معنای بازگشت به بدویت و واپس ماندگی در نیاید.

در کشورهایی که حضور استعمار به گونه‌ای غیرمستقیم لمس می‌شد، مانند ایران، وضعیت پیچیده و غامضی پدیدار گشته بود. در این کشورها بدیها و آسیبهای استعمار تجلی و تبلوری مشخص نداشت اما شاید بتوان گفت که همه‌ی شئون زندگی از دخالت‌های استعماری تأثیرپذیرفته بود بی آن که به خصوصتهای روزمره‌ی آشکار مردمان با استعمار گران بینجامد. حضور سربازان استعمار تجلی ملموس و روزانه نداشت و کسی خواستار بیرون راندن نظامیان بیگانه نمی‌گشت اما با این حال فشارهای سیاسی و قدرت نمایهای قدرتهای استعماری بر تمامی ابعاد زندگی اثر می‌گذاشت و نوعی رفتار و اندیشه‌ی تأثیرپذیرفته و محاسبه کننده و رعایت کننده شکل می‌گرفت. در ایران در اواخر قرن نوزدهم میلادی و در دوره‌ای از قرن بیستم می‌توان خصوصیات چنین اثرگذاریهایی را به آسانی مشاهده کرد. بخشی از این اثرگذارها به تغییر و دگرگونی زندگی سنتی می‌انجامید و بخشی از آنها تصمیم‌گیرهای سیاسی را از نو می‌آراست. نیروهای تجدیدطلب هم با این که از اندیشه‌های غربی تأثیر پذیرفته بودند خواستار دستیابی به استقلال و در نتیجه طرد دخالت‌های بیگانگان بودند و از این رو با نگرشی تازه به موضوع هویت فرهنگی به میدان آمده بودند. به یک اعتبار می‌توان گفت که موضوع هویت فرهنگی در آغاز قرن میلادی حاضر در اوایل برای تجدیدخواهان مسئله برانگیز شده بود نه برای سنت‌گرایان. سنت‌گرایان که در حال و هوای خود بودند تنها در برابر تغییر و دگرگونی مقاومت می‌کردند و نیرویی بازدارنده به شمار می‌آمدند اما نوگرایان به سبب آن که هم خواستار کسب و جذب فنون جدید و آداب و رسوم تازه بودند و هم خواستار درونی ساختن این روشهای جدید، در نتیجه با دشواریهای فکری و عملی ویژه‌ای دست به گریبان می‌شدند. در نظر اینان مفاهیم تازه‌ای چون برابری و حقوق بشر جنبه‌ی عام می‌داشت و می‌بایست در سراسر جهان به یکسان به کار گرفته می‌شد و راه نجات از بن‌بست‌های استبدادی چیزی نبود جز استقرار قانون و از همه بالاتر دسترسی به هویتی تازه که راهگشای آشنایی با فنون غرب می‌بود. در دورانی که کوششهای گسترده برای دستیابی به استقلال در جریان بود، هم استقلال به معنای بیرون راندن بیگانگان و هم استقلال به معنای متوقف ساختن نفوذ خارجیان و لغو امتیازات آنان، مفهوم حق دسترسی به فرهنگ نیز در میان اندیشه‌های روشن شکل پذیرفت.



بیاننامه‌ها یا قانونهای اساسی یا دیگر قانونهای پایه‌ای کشورهای آسیایی که حاصل استقلال طبیعی آنها بوده است همگی به شکلی مفهوم و معنای فرهنگ را در بردارند و از میل به حفظ هویت فرهنگی در کنار مفاهیم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دیگر حکایت می‌کنند. در بسیاری از کشورها، بعدها که برنامه‌های توسعه به عنوان اسناد ترقی‌خواهی قد برافراشتند، همگی بر فرهنگ خودی تأکید می‌گذاشتند و برای هویت ملی ارجحی فراوان قائل بودند.

قانون اعتلای فرهنگ و هنر در جمهوری کره در ۱۹۷۲ خواستار ایجاد بنیانهایی استوار بود تا توسعه فرهنگی نیرومندی را در سطح ملی ممکن گرداند. از این گذشته هدفهای عمده‌ی سیاست فرهنگی ملی در دو کشور سنگاپور و پاکستان خواستار نیرومند گرداندن زندگی فرهنگی ملی بود و همچنین ایجاد حق برای تمامی مردم به نحوی که بتوانند در این زندگی فرهنگی مشارکت داشته باشند. از اینها که بگذریم از برنامه‌ی سوم عمرانی توسعه در ایران توجه ویژه‌ای به برنامه‌های فرهنگی و هنری شد و در ضمن توسعه فرهنگی به عنوان جوهر توسعه عمومی اعلام گشت هر چند که توجه عملی متناسب با چنین آرمانی مشاهده نشد. \* آن چه در ایران پس از انقلاب ۵۷ در زمینه فرهنگ گفته و نوشته شد موضوعی است مفصل و مهم که جداگانه و به موقع از آن سخن خواهم گفت. نمونه‌هایی که آوردیم کافی نیست اما اشاره‌ای است به چند کشور تا بتوان دنبال این بحث را گرفت و گوشه‌هایی از آن را باز نمود.

در دوران پایانی استعمار کهن، تأکید بر حق فرهنگ ناشی می‌شد از کوششهایی که در جهت دستیابی به حق استقلال انجام می‌گرفت و در مجموع کشورهای آسیایی را رهنمون می‌گشت به جست‌وجو در جهت یافتن و شناسایی عنصرهای سنتی و عوامل بالقوهای برای شکل بخشی به هویتی فرهنگی که مبتنی بر جامعه‌ی فرهنگی حتی‌المقدور هماهنگ و منسجمی باشد. تلاش برای کوشش دست یافتن به یک نظام سیاسی نوین یا اصلاح نظام موجود در جهت کسب استقلال یا تلاش برای کوشش به منظور غلبه بر نارساییها و ایجاد موقعیت سیاسی تازه‌ای که بتواند پیشرفت را همراه با عنصرهای سنتی هویت ممکن گرداند جریان یافته است که در بیشتر کشورهای آسیایی روی داده است. در برخی از آنها که ساختار سیاسی و فرهنگی اجازه می‌داده است این جریان از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم میلادی آغاز گشته است و در کشورهای دیگر بسته به وضعشان این جریان از آغاز قرن بیستم یا در فاصله‌ی انقلاب

اکتبر تا جنگ دوم جهانی و در برخی هم که ساختار ایستا و مقاومت‌کننده‌ی کهن به آسانی تن به تغییر نمی‌دادند این رویداد پس از جنگ دوم جهانی آغاز گردید.

### انقلاب مشروطیت

عده‌ای تصور می‌کنند که دگرگونی اجتماعی و فرهنگی در ایران اواخر قرن نوزدهم میلادی و اوج‌گیری آن در شروع همین قرن به صورت انقلاب مشروطیت چیزی بوده است خاص ایران. به همین خاطر هنگامی که نارضایی خود را از اندیشه‌های نوآرانی آن روزگار بر زبان می‌رانند به نحوی، گاه ناخوشایند، همه چیز را ناشی از توطئه و صحنه‌سازی جلوه‌گر می‌سازند. رویداد دوران‌ساز انقلاب مشروطیت حاصل و برآیند تحولات پیچیده، نارضاییها و سرخوردگیهایی بوده است که در طول پادشاهی قاجاریه سربرآورد و به ویژه نشأت گرفته بود از رویدادهایی که پیامد جنگهای ایران و روسیه بوده‌اند و از آن گذشته جدایی سیاسی و فرهنگی جهان ایرانی را موجب شده‌اند. گرچه زمینه‌های انقلاب مشروطیت از خیلی پیش فراهم آمده بود

در یک کلام تمامی کسانی که تا آن هنگام به رئیس‌ان و زمینداران محلی تن درمی‌دادند با مفاهیمی انتزاعی چون قانون، مین، ملت، دولت و دهها چیز دیگر الفت یافتند و به تدریج از این مفاهیم انتزاعی در گذشتند و به انتظار دستاوردهای ملموس و مادی نشستند. انقلاب مشروطیت در دورانی انجام پذیرفت که ژاپن نوسازی اجتماعی را از داخل حکومت و با باری فرمانروایان به پیش می‌راند. اما ایرانیان ترقیخواه که از دل‌بستن به حکومت ناامید گشته بودند و آرمانخواهیهایشان بازده ملموسی به بار نمی‌آورد یکسر شوریدند و نظام پادشاهی را به قبول نظمی نوین که در تاریخ ایران بی‌همتا بود به زور فرا خواندند. روشنفکران مشروطه، روشنفکرانی بودند صدیق با همه نارساییها و ناروشناییهایی که در اندیشه‌هایشان تبلور داشت. اما کدام تحول اجتماعی آن دوره‌ی جهان بوده است که از چنین ابهامهایی به دور مانده بوده است و می‌تواند ادعا داشته باشد که از همان آغاز با روشن‌بینی، تمامی جوانب را نیک می‌نگریسته و به دقت ترسیم می‌کرده است. نوسازی، در واقع، در آسیا روندی بوده است آمیخته با

### ● روشنفکران مشروطه، روشنفکرانی بودند صدیق با همه نارساییها و ناروشناییهایی که در اندیشه‌هایشان تبلور داشت.

### ● رساله‌ی مرحوم نائینی بی‌تردید هنوز از مهمترین رساله‌های عصر مشروطیت به شمار می‌رود که به قلم یک روحانی طراز اول است.

آگاهی و تجربه. در دوران فقدان اندیشه‌های منسجم فلسفی توسعه‌گرا به ناچار باید با تفسیری اندیشه‌های برگرفته از خارج یعنی از غرب که تجلی و نماد نوگرایی بود بسنده کرد و واقعیت‌نامه با سنجش کاستیهای آنها به ارزیابی نشست. هیچ اندیشه و تجربه‌ای در خلأ شکل نمی‌پذیرد و آرمانخواهی گسسته از واقعیتها به جایی نمی‌انجامد، بسا که گمراهی و اغتشاش فکری را دامن بزند و ارزش مقطعی رویدادها را ناچیز و خوار جلوه دهد.

در انقلاب مشروطیت گروه‌های اجتماعی گوناگونی شرکت جستند. عناصری برانگیزاننده‌ی این جنبش بودند و عناصری با تأخیر به آن پیوستند. امروز درست نیست کسانی را که دیرتر پیوستند بنکوهیم و ارزش حضور آنها را نادیده بگیریم. در عین حال نباید از یاد برد که آغازگران گاه تندرویهایی داشته‌اند که با بن خوی جامعه و فرهنگ رایج و متعارف مردم همخوانی‌هایی نداشته و ناآرامیها و نگرانیهایی به بار می‌آورده است. اینها همه طبیعی است. انقلاب مشروطیت مانند هر انقلابی

اما با شلیک به سوی ناصرالدین شاه و به خون غلتیدن او شدت گرفت و اسباب به نمایش گذاشتن فروپاشی سلسله‌ای در حال گذار و به اعتباری اندوهناک و شوم را فراهم آورد. این سلسله نه به آرمانهای خود وفادار بود و نه به اندیشه‌های نوگرایانه‌ی غرب که به ظاهر به آن دل‌بستگی نشان می‌داد فرمانروایان این سلسله حاضر بودند تمامی تاج و تخت خود را به حراج بگذارند تا به تماشای ظاهر غرب بروند و خود را مضحکه‌ی کشورهای میزبان بسازند. اینان دیگر نه غرور پادشاهان گذشته را نمایان می‌ساختند و نه به نوسازی و تجدد دل‌بستگی نشان می‌دادند تا بر اثر دستاوردهای این نوسازی و تجددخواهی وسائل سفرهای تفریحی خود را هم فراهم آورند. در دوران عجز و ناتوانی همین سلسله بود که در طول یک پادشاهی پنجاه ساله فریاد قانونخواهی برآمد و سراسر کشور را به هم نزدیک گردانید و مفهوم مدرن ملت و دولت را در سطح گسترده‌ی کشوری عنوان کرد. آذربایجانی برای حکومت نهران جنگید و شمالی از تداوم حکومت مشروطیت خواست به دفاع برخیزد و



یک جریان عادی نبوده است از این گذشته نباید نادیده گرفت که اصناف و گروه‌های روحانیون نیز در این انقلاب شرکت داشته‌اند و با روشنفکران یعنی منورالفکران و اصولاً تجددخواهان هم‌آی‌هایی نشان می‌داده‌اند. اما حالا که از آن زمان گذشته است خواه به اعتبار سیاسی و خواه به اعتبار نارسایی در تبیین و تفسیر درست تاریخ کار به جایی رسیده است که تفسیر انقلاب مشروطیت به جناح‌بندی انجامیده و میدان داده است. نباید به جای آن که از آن به عنوان و به اعتبار سرآغازی در تحول جامعه یاد شود و به مثابه نیروی دگرگون‌سازنده‌ی ارزشهای ایستای پیشین تجلیل گردد تنها به سبب درگیری ناخوشایندی که در یک مقطع معین تازه آن هم با تأیید و دخالت گروهی از روحانیان با گروهی دیگر از روحانیان بروز کرد تمامی انقلاب مشروطیت را در معرض نكوهش بی‌امان عده‌ای قرار داد و اساس انقلاب مشروطیت را که دورانسان بوده است در نظر برخی بی‌اعتبار ساخت. واقعیت این است که نیروهایی در هر دو سو به پاینده‌ی کهنه‌ی خود دل‌بستگی نشان می‌دادند. هم در جبهه‌ی حکومتگران و خاندانها و غیرروحانیان و هم در جبهه‌ی روحانیان و حوزه‌های مذهبی و اصولاً طیف وسیع سنت‌گرایان. و واقعیت این است که در هر دو سو نیروهای پویا و نوخواه وجود داشته‌اند و اگر امروز ما از رویارویی راستین و فرهنگی این دو جبهه در آن مقطع یاد می‌کنیم به معنای آن نیست که تنها گروهی معین خواستار تغییر و گروهی معین خواستار توقف بوده است. در ضمن روشن است که نطفه‌ی حرکت در میان مکلاها نیرومندتر بود. اما کیست که بتواند در آن مقطع خط فاصل معینی بکشد و مکلا را از غیرمکلا یکسره و مطلق جدا بکند. جامعه در آن زمان دستخوش اندیشه‌های تغییردهنده شده بود و طبیعی بود که روحانیت نخواهد از مردم فاصله بگیرد. رساله‌ی مرحوم نائینی بی‌تردید هنوز از مهمترین رساله‌های عصر مشروطیت به شمار می‌رود که به قلم یک روحانی است آن هم یک روحانی طراز اول. پس چه دلیلی دارد که امروز محافلی از روحانیت بکوشد با تفسیرهای خاص یا تسلیم گشتن به تفسیرهای غیرخودی و اغلب ابداعی از آن جنبش دورانسان فاصله بگیرد و با نکوهش آن، ارزشهای تاریخی مشروطیت را از دیده دور بدارد؟ این عمل نه مفید است و نه به سود شکلگیری یک تفکر منسجم تاریخی که جامعه‌ی ما امروز بیش از هر چیز به آن نیاز دارد. طیف وسیع سنت‌گرایان در مجموع بود که نمی‌خواست به نوآوری تن بدهد و نظام نوین آموزش و قانونگذاری را بپذیرد. وقتی هم که می‌پذیرفت آن قدر شرط و شروط می‌گذاشت که

آن تحول نتواند به کمال خود برسد. با این حال باید پذیرفت که تمامی این وضعیت بیانگر توان فرهنگی و نشاندنده‌ی میزان پذیرش نوآوری و تغییر در جامعه‌ی ایران بوده است. شاید در چنین مواقعی بهتر آن باشد که شتاب تغییر همراه با توان واقعی جامعه تنظیم شود بی آن که نوآوران خود را تسلیم به آهنگ ملال‌آور زندگی ایستاگرایان بسازند. حفظ پیشگامی و پیشاهنگی در هر تحول اجتماعی تأثیری ماندگار خواهد داشت و هیچ گروه پیشرو و پیشتازی نباید تسلیم گروه‌ها و اندیشه‌های ایستا و زمان ستیز بشود.

### نو کهنه

مهم آن است که رهبران پیشرو به ناچار باید متناسب با احوال جامعه‌ی خود و بسته به موقعیت اجتماعی و سیاسی گام بردارند ولی نباید نیروهای روشن‌اندیش جامعه را هم محدود به این نوع از تصمیم‌گیریهای سیاسی ساخت و پروازهای فکری را در چارچوب بسته‌ی ملاحظات و ایدئولوژی اسیر و محبوس ساخت، جامعه‌ی ما هنوز ارزیابی درستی از دگرگونی‌هایی که از مشروطیت به این سو انجام گرفته است در اختیار ندارد و نظام آموزشی ما هنوز به رجال خود و گروه‌های پیشگام این دوره از تاریخ درست ارج نمی‌نهد. آن چه در تاریخ گذشته است به همه‌ی جامعه‌ی ما تعلق دارد و هیچ کس سود نخواهد برد اگر با این قصد به میدان بیاید که دیگری را نادیده بگیرد و بخش مهمی از اندیشه‌ی تغییر را یکسره محکوم سازد و وابسته به بیگانگان قلمداد کند. جهان آن روزگار در داد و ستد بود و اثر غرب و تمدن غرب بر همه‌ی

گونه‌گون و سودمندبها و ناسودمندبهای آن آزادانه به بحث بنشینند. حق چاپ کتاب، حق انتشار روزنامه، حق نگاه به تاریخ باستان و ارزشهای آن همه و همه چیزهایی بود که در کنار و همراه با قانونخواهی تجلی می‌یافت. نبرد اساسی و پیکار روزانه، جدلی بود بر سر نو و کهنه که در همه جا نمودار می‌گشت.

### وام‌گیری فرهنگی

در چارچوب این گفتار باز برگردیم به کره که کشوری است باستانی با فرهنگی کهن. این کشور بر خلاف ژاپن که هویت فرهنگی خود را استمرار بخشیده بود، با وجود تاریخی چهار هزار ساله نتوانسته بود به هویت فرهنگی روشن و صریحی دست بیابد. تأثیر نیرومند فرهنگ چینی به نحوی در خور توجه فرهنگ کره‌ای را «چینی زده» کرده بود. اشرافیت کره به گونه‌ای فزاینده از فرهنگ چینی وام می‌گرفت اما مردم عادی که در تماس مستقیم با فرهنگ چینی قرار نداشتند توانستند فرهنگ بومی خود را حفظ کنند که در نتیجه نوعی دو شاخگی در این فرهنگ مشاهده می‌شود. تازه باید به این نکته نیز توجه داشت که در قرن چهارم و قرن پنجم با ورود آئین بودا عنصر جدیدی با تمامی فرهنگ کره درآمیخت که بر بغرنجی آن افزود. از این گذشته در دوران تماس با غرب عنصر دیگری در این میدان رنگارنگ قدرافراشت که به طور متعارف آن را غربی شدن می‌نامند. با این حال باید افزود که وام‌گیریهای فرهنگی در کره همگی به نحوی درونی شد. به همین خاطر در ظاهر، چنین به نظر می‌رسد که آشفتگی و تضاد در همه‌ی

## ● روشنفکر جهان عقب‌مانده نیاز دارد همواره خود را در برابر یک متجاوز قرار دهد تا از این راه از داوری سخت تاریخی رهایی یابد.

ریشه‌های فرهنگی جامعه جای گرفته است و در ژرفای آن ریشه‌ها خانه گزیده است. از این روست که امروز کره در جستجوی هویت فرهنگی راستین خود قدرکشیده است و سعی دارد سننهای فرهنگی خود را که هویتش را بنمایاند برجسته کند. چه چیز اولویت دارد؟ آئین کنفوسیوس؟ آئین بودا؟ عنصر فرهنگی چین یا آن عنصر کارا و سودمند روزمره که عنصر غربی نام گرفته است؟ و اصولاً دهها عنصر وام‌گرفته‌ی دیگر فرهنگی؟ جامعه‌ی کره که در واقع جامعه‌ای است پویا و توانسته در دوران معاصر تلفیق مطلوبی از این وام‌گیرها ارائه دهد می‌کوشد عنصرهای زنده و پویای سنت فرهنگی خود را به رخ بکشد و از جدل بی‌حاصل بپرهیزد و رو به سوی ترقی و پیشرفت

جهان چیزی بود آشکار و از این گذشته میل به فراگیری فنون و اندیشه‌های غربی چیزی بود فراگیر و در اصل آرزویی بود که تمامی جامعه آن را می‌پروراند و دسترسی به آن را دوست می‌داشت. اگر بخواهیم این همه را با ساده‌اندیشی از دیده دور بداریم و با اصطلاح «غربزدگی» به آسانساز پدیده‌ها روی بیاوریم، بی‌تردید به کاری سودمند و مفید دست نزده‌ایم و جامعه‌ی خود را از بهره‌گیری از تمامی توان خود محروم ساخته‌ایم. یکی از خواسته‌های مهم مردمان در انقلاب مشروطیت بی‌تردید حق دسترسی و بهره‌یابی از فرهنگ بود. حالا که فرهنگ مفهومی گسترده یافته بود مردمان می‌خواستند آن را از انحصار گروه اجتماعی معینی بیرون آورند و در باره‌ی شکل‌های



بگذارد. بحث بر سر وام گیری فرهنگی و گزینش عنصرهای مطلوب از سنت و پیشرفت تا هنگامی سودمند است که به پویایی جامعه یاری برساند و به عنوان عنصری بازدارنده جلوه نکند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بماند بی آن که خود را تطبیق بدهد و از جهان بیگانه بیاموزد. کسانی که با تکیه به عنصر خودی در جهان کنونی به میدان می‌آیند و از هر فرهنگ دیگری با اتکاء به برجسب زدن یا غرور کاذب می‌گریزند در واقع به ترویج خردستیزی یاری می‌رسانند و «خودداشته‌ها» را وسیله‌ای می‌کنند برای کسب سود آتی بی آن که به آنها باور داشته باشند یا اصولاً عملی در جهت حراست از «خویشتن خویش» به درستی و به راستی انجام دهند.

### روشنفکری ستم‌دیده

اینان همه در شمار کسانی به حساب می‌آیند که با سودگرفتن از تاریک اندیشی عوام هر نوع اصطلاح و مفهومی را ضرب می‌کنند تا آسان‌پسندی عوامانه‌ای را رواج دهند و از «غریزگی» ابزاری بسازند برای بیان دلتنگیهای خود و اصرار بر واپس ماندگیهای جامعه روشنفکری جهان واپس مانده دل خوش می‌کند به مجموعه‌ای از ابزار زبانی تا توجیهی بتراشد برای ناتوانی خود و وسیله‌ای بسازد برای ستم‌دیدی تخیلی‌اش. این وضع نابسامان سرانجام به جایی می‌انجامد که جامعه و روشنفکری عقب افتاده تنها با برافراشتن پرچم مظلومیت بر تداوم منظومه‌ای از عجز و درماندگی صحنه می‌گذارد و در دادگاه با این ادعا شرمندگی خود را جبران می‌کند که گویا تجاوز دیدگی می‌تواند همچون سند برائت به کار آید. روشنفکر جهان عقب مانده نیاز دارد همواره خود را در برابر یک متجاوز قرار دهد تا از این راه از داوری سخت تاریخ رهایی بیابد. همان گونه که در جامعه شناسی و در روان‌شناسی تعریف پندیده‌ی تجاوز و تجاوز دیدگی هنوز از بفرنجی رهایی نیافته است، به طور طبیعی نمی‌توان برای روشنفکری که در معرض تجاوز قرار گرفته است سند برائت تنظیم کرد تا به اثبات بی‌گناهی او مدد رساند. این روشنفکر جهان واپس مانده در ذهنیت خود نوعی نیاز به تجاوز دیدگی را می‌پرواند تا هر نوع گناهی را به گردن دیگری، به گردن عنصری جز خود بیندازد که بتواند معصومیت خود را به رخ همگان بکشد. جامعه و روشنفکر واپس مانده نیاز به تجاوز دارد تا ناتوانیهای درونی خود را در پرده‌ای از ابهام بپوشاند و تنبلی و کاهلی فکری خود را ناشی از عنصر متجاوز جلوه‌گر سازد.

کره با توسل به اندیشیدن و از راه تفسیر وام‌گرفته‌ها و تلفیق درست ارزشهای نه دست

آمده به جای آن که به سوگ بنشیند به بازسازی و احیاء دست زد و در هر دو بخش، هم در بخش شمالی و هم در بخش جنوبی، کوششی همگانی را دامن زد تا از جهان مدرن عقب نماند. طبیعی است که شیوه‌ی کروی شمالی و روش کروی جنوبی از وحدت و همگنی برخوردار نبود ولی آن چه هر دو کره به آن ارج گذاشتند چیزی نبود جز تمامیت کره و فرهنگ کره. همین شیوه بوده است که امروز می‌تواند به وحدت این کشور و فرهنگ آن بینجامد و سربلندی و افتخار بیافریند.

### نیاز به مظلومیت

در کشورهایی که عناصر غرور آفرین فرهنگ ملی همواره با برجسب زدن طرد شده است عملاً نوعی تفکر سنت‌انگارانه متجلی شده است که حتی در دوران و پایان گیری عصر ایدئولوژی در مقیاس جهانی بی قیدی خود را در پوشش تجزیه طلبی نمایان ساخته است تا از راه تجزیه و انهدام فرهنگ خودی به مظلومیت ناشی از تجاوز دیدگی برسد و از ناتوانی خود نوعی شهادت کاذب بسازد. در همان حال که روشنفکر و جامعه‌ی روشنفکری رسمی به تجزیه طلبی دامن می‌زنند و شیرازه و اساس یک فرهنگ را از هم می‌پراکنند و با بی‌اعتنایی به توده‌ها که به ظاهر به خاطر آنها مجموعه‌ای از اندیشه‌های آشفته و هضم نشده را ترویج می‌داد، دقیقاً همین توده‌ها با گسیل فرزندان‌شان به جبهه‌های اسطوره‌ای در عمل از میهن خود به دفاع برمی‌خیزند و دست رد به تجزیه طلبی رایج روشنفکری می‌زنند. این جاست که خشونت واقعیت بر لایبالیگری تفکر روشنفکر رسمی می‌چرید و جلوه‌ی دیگری از فرهنگ و هویت را باز به رخ می‌کشد.

### فیلیپین

در فیلیپین که چهار قرن فرمانروایی استعمار اسپانیا را به جان آزموده بود و تقریباً به مدت یک قرن، سرپرستی و قیمومت امریکا توانسته بود بر آثار حضور تمدنهای چینی و هندی چیره شود، کوششی جدی به کار بسته می‌شود تا عنصر فیلیپینی به عنوان یک عنصر جمعی و همگانی جلوه کند و در همان حال در سیاست فرهنگی خود بر وحدت در عین تکثر تأکید بنهد. با اتکاء به این عنصر هویت بخش است که فرهنگ ملی به جوهر راستین خود می‌رسد و با ارج گذاشتن به رسمها، سنتها و باورهای جماعت‌های متنوع قومی به وحدتی نوین دست می‌اندازد و از تکثر خود اتحادی تازه برپا می‌سازد. همین وحدت و درست همین تکثر در جایی که بخواهد به اندیشه‌های جدایی طلبانه دامن

بزند به وحدت میل می‌کند و به روحیه‌ای که شهرت دارد به روحیه فیلیپینی می‌گراید و آرایش مطبوع و مستمری به بار می‌آورد که اساس و زمینه‌ی شخصیت فرهنگی فیلیپینی را شکل می‌دهد و در نهایت وحدت ملی و سیاسی کشور را پایه‌ریزی می‌کند.

### فرهنگ موزه‌ای؟

بسیاری گفته‌اند و به این قول باور دارند که فرهنگ را نباید همچون یک شیئی متعلق به موزه نگریست و حراست و پاسداری از آن را همچون عتیقه بازی ترویج داد و ارج نهاد. نگرشی که فرهنگ را همچون عتیقه می‌نگرد در بهترین حالت به نوعی تفکر روشنفکری به ظاهر ناب ولی ناسودمند دامن خواهد زد که هدفی ندارد جز تفتن با عنصر قدیم و آرمانی ندارد جز تسکین دلتنگیها. این نگرش می‌کوشد از طریق مجلس آرایبی یا عناصر قدیم، خستگی از عنصر جدید و ناسازگاری با عنصر مدرن را با توسل به هویتی مبهم تبدیل کند به تشخیصی کاذب. فرهنگ هر ملت عنصری است زنده و پویا که در حرکت است. از گذشته می‌گیرد، با آینده می‌آمیزد و همواره سعی دارد به ترکیبی تازه دست بیابد که شاید بتواند به صورت تلفیقی خلاق جلوه‌گر شود. آن چه برای هر فرهنگ می‌ماند تنها اندیشه است. اندیشه‌ی خلاق و تفسیر بارور است که به هر فرهنگی چهره‌ای تازه می‌دهد و جلوی کهنه شدن آن را می‌گیرد و آمیختگی آن را با جریان نو تشویق می‌کند و می‌پرواند. هیچ گاه در تاریخ، سنت‌گرایی محض به جایی نینجامیده است جز خموشی و دلتنگی و سرانجام نابودی آن چه که به عنوان سنت مقدس به گونه‌ای بتواره تعظیم و تکریم شده است.

## ۲. وحدت در عین تکثر

دوران استعمارزدایی در جامعه‌های آسیایی دورانی است بفرنج که همزمان می‌شود با کوششهای دستگاه سیاسی دولت به منظور حفظ و حراست از چارچوبه‌ای که مرزهای سیاسی ملی نام گرفته است. گرچه روند تشکیل کشور - ملت هنوز در بسیاری جاها در آسیا پایان نگرفته است با این حال واحدهای سیاسی جدید به ناچار به عنوان دولت ملی قدهلم می‌کنند و به دفاع از یک واحد ملی می‌پردازند با تمام دشواریهایی که استعمار برجا گذاشته است. در بخشی از آسیا مرزهای تاریخی به طور طبیعی از مناقشه و جدل میان همسایگان به دور مانده، اما در بیشتر مناطق آسیا درگیریهایی تاریخی و وجود اقوام گوناگون که هنوز در داخل یک



واحد ملی منسجم ذوب نشده بودند به نزاعهای جدیدی دامن زد که مطلوب قدرتهای بزرگ قرن نوزدهم بود و از نظر همین قدرتها و قدرتهای تازه در قرن بیستم می توانست همچون ابزار سودمند به کار گرفته شود و جریان شکلگیری منسجم واحدهای کشور - ملت را دستخوش رکود بسازد و صدها نطفه‌ی بالقوه‌ی درگیریهایی آتی را در هر گوشه‌ای به ارث بگذارد. واقعیت این است که برخی از واحدهای تازه‌ی سیاسی، ساخته و پرداخته‌ی نیروهای بیگانه بودند و گرچه در آغاز با شور و شوق رهبران سیاسی و توده‌ها آراسته می شدند ولی در عمل چون برآیند وضعیت طبیعی - تاریخی هر منطقه نبودند از آینده‌ای امیدبخش و صلح آمیز حکایت نمی کردند. به همین سبب مطلوب آن بود و هنوز هم هست که وحدت این واحدهای سیاسی با پیروی از اصل حفظ وحدت در عین احترام به تکثیر پاسداری شود. هر جا که در آسیا این سیاست دنبال شد ثمره‌هایی نیکو به بار آورد و هر جا که دخالت‌های بیگانه گرفتاریهای میان قومی را توانست بشوراند به اصل وحدت واحد سیاسی آسیب وارد ساخت. دولت‌های جدید حالا می بایست هم به حراست از مرزهای خود بپردازند و هم نیروهای گریز از مرکز را به پیروی از قدرت مرکزی و نظم‌ی تازه فرا بخوانند. از طرف دیگر درست نبود و نیست که واحدی سیاسی یعنی یک کشور برپا گردد به انتظار روزی که به دست و به اراده و تمایل بیگانگان منحل شود. هیچ واحد جدی و استواری را نمی توان واحدی سیاسی دانست بی آن که سیاست‌هایی برای بقاء و استمرار حیات خود طرح‌ریزی کند. به ویژه امروز که این به اصطلاح نظم نوین جهانی خواستار نقشه کشیهایی جدید است باید با هوشیاری تمام عمل کرد و تسلیم افسران نقشه کش قدرتهای فعلی جهان نشد. این افسران و واحدهای نقشه کشی نظامی نه تنها در گذشته میراثی شوم برجای گذاشتند و آشناییهای سطحی خود را معیار تصمیم گیریهای زیانبار قرن بیستم کردند، متأسفانه امروز نیز تنها به سبب برخورداری از قدرت، مرزبندیهای را در سر می پروراند که به تصمیم گیریهای آتی و فوری آنان کمک برساند بی آن که ذره‌ای دلبستگی به فرهنگها و تمدنهای کهن آسیایی نشان بدهند. چه دلیلی دارد که ما امروز خود را تسلیم چنین سربازان بی مایه‌ای بکنیم که تنها خوب می دانند چگونه نشانه برون و هدف را از میان بردارند در عین بی خبری از چگونگی پدید آمدن این هدف و ارزش تمدنی آن. نظم نوین جهانی که هنوز نظم‌ی سامان یافته و جاافتاده نیست یکی از هدفهای خام و خطرناکش برپایی دهها و صدها واحد کوچک کاذب ملی است تا حکمرانی بر جهان را آسان

سازد و گردش کالا را که غایت نظم سرمایه‌داری است به راحتی امکان پذیر بکند. خطر این نظم نوین در این است که تمدنها را ارج نمی نهد و می خواهد شرکتهای بزرگ را جانشین ملتها و فرهنگها بسازد و تمدن آینده‌ی جهان را در وجود تعدادی شرکت عظیم جهانی خلاصه کند. به همین سبب دیگر تمدنها ارزشی و اعتباری نخواهند داشت و آن چه برجای خواهد ماند بشریتی است بی هویت که در خدمت سازمانهایی بی هویت تنها به سود رسانی مدد می دهد. در مرکزهایی از جهان مدیریت‌هایی بی ملیت همچون «منز بزرگ» عمل خواهند کرد و هر آن چه را که رنگ تمدن کهن و بومی داشته باشد خواهند روید. در چنین وضعی همه‌ی انسانها کارمندان دستگاه‌های عظیمی خواهند بود که هیچ کس از مدیریت مرکزی آنها آگاهی ندارد و حتی مدیران آنها را نخواهد شناخت. این چنین نظم‌ی نمی تواند در حفظ تمدنهای باستانی خلاق بشری مؤثر واقع شود و دوران شکوفایی تمدنهای نوینی را نوید بدهد.

با این حال ما نمی خواهیم روند جهانی شدن جهان را که با اوج گیری اقتصاد بورژوازی شتاب گرفت و اکنون می رود که به کمال خود برسد نادیده بگیریم. جهان ما از دوران انقلاب صنعتی به سوی وحدت گام برمی دارد ولی این وحدت به معنای حذف تنوع و تکثیر نباید باشد. در حال حاضر دو نوع وحدت و دو نوع تکثیر در جریان است. یکی وحدت جهانی در عین حفظ تکثیر است یعنی ملتها و فرهنگها و تمدنها و دیگری وحدت واحدهای سیاسی ملی است به خصوص در آسیا و آفریقا که تا حال نتوانسته اند

جریان شکلگیری فرایند ملت سازی را به پایان برسانند. این واحدها را نیز نباید در نظم نوین در هم کوبیده با عجله و تسریع در بی ثابتهای تصمیم گیریهای مدیران جهانی از آنها درگذشت و آنها را از میان برداشت. جهان ما هنوز فرایند وحدت - تکثیر عصر بورژوازی را به پایان نرسانده است صلاح نیست که شرکتهای بزرگ که هیچ علاقه‌ی تمدنی اساسی و پایه‌ای ندارند به عنوان محور تصمیم گیری جهان آینده در آیند و همگان را به همسان سازی کسروی زمین و به اعتباری نابودسازی آن سوق دهند به امید آن که کره‌ای دیگر را جانشین این کره‌ی خاکسی بسازند.

کره‌ی زمین هنوز و در آینده‌ای دور امکان‌ناهی دارد و خواهد داشت که درست نیست به دست مهاجران اروپایی که دارای تمدنی موفق‌اند ولی دیرپایی ندارد و از آگاهی تاریخی و ملی بی بهره‌اند از میان برود. شرکتهای ناشناخته و عظیم جهانی امروز همان هدفی را پی می گیرند که مذاهب به ویژه در دوران فتودالی به بشریت نوید می دادند. گذار از کره خاکسی به مابعدالطبیعه. گذار به بهشتی دیگر که در آن جا نه ملتی وجود دارد و نه تمدنی. این نوید یکسان سازنده، نویدی است دروغین که تنها سود مدیران ناشناخته و کارمندان بی هویت را هدف می گیرد. در چنین فرایندی ملتها و تمدنهای کهن به صورت کارگران و بندگان این شرکتها درمی آیند. حالا که دیگر از ملت و کشور صحبت نمی روده کسی را دیگر جرأت آن نخواهد بود که از استعمار سخن براند. حالا ما جهانی داریم یکدست که هیچ ملتی بر دیگری آقایی نمی کند. حالا شرکتهای وجود دارند که به ظاهر به همه تعلق دارند. اما عده‌ای اربابان هستند به صورت مدیر و عده‌ای بندگان هستند به صورت کارمند و کارگر. آن مدیران از منطقی دست معینی از جهان برمی آیند و این کارمندان دست دوم و کارگران جدید از مناطق دیگری از جهان. حالا جهان شاید دو قطبی شدن دیگری را بیازماید که وحشتناکتر و خوفناکتر از گذشته است.

### جوهر سیاست فرهنگی

با همه‌ی این احوال، نمونه‌هایی از سیاستهای مربوط به سیاست وحدت در عین تکثیر را یادآور می شویم. زیرا که هنوز جهان پایان نگرفته است و مسائل جهان مدرن در برابر ما قداقراری می کند.

در اندونزی جوهر سیاست فرهنگی از همین اصل پیروی می کند و می خواهد به وحدت فرهنگی برسد ولی در همان حال به تکثیر فرهنگی در دو مقطع منطقه‌ای و محلی ارج بدهد. وحدت در تکثیر شعار اندونزیاییان است.





هنگامی که اندونزی به استقلال دست یافت کوشید میراث غنی فرهنگی ملی خود را که ترکیبی بود از گروه‌های قومی یا زبانهای گوناگون و زمینه‌های مختلف فرهنگی حفظ کند. با این حال این وحدت نمی‌توانست پابرجا بماند اگر زبانی ملی نقشی میانجی ایفا نمی‌کرد. زبان اندونزیایی نه تنها به عنوان زبان رسمی پذیرفته شد بلکه نقش وحدت دهنده‌ای را در سراسر کشور به عهده گرفت و در عین حال زبانهای محلی به عنوان بخشی از فرهنگ غنی ملی از حمایت دولت برخوردار گشتند.

در همین کشور با احترام گذاشتن به تاریخ و بزرگان و اسطوره‌ها و پهلوانان ملی، سعی شد به آرمانهایی به عنوان عناصر تداوم بخشنده‌ی فرهنگ ملی ارج گذاشته شود و روشنفکر بازی هرج و مرج طلب و غیر مسئول نتواند همه‌ی پیشینه‌ی فرهنگی یک کشور را به مدد یک ایدئولوژی خوارنگرانه به حراج بگذارد و آرمان طبقه‌ای موهوم را که در کشوری دوردست پروراند می‌شد به جای آرمان وحدت دهنده و نگاه‌دارنده‌ی کشور بنشاند. پاسداری از فرهنگ مادی که تجلیات آن همچون قصرها، مکانهای مقدس، بناهای تاریخی، مزارها و جز آن جلوه می‌کرد در همه جا تعقیب شد تا از آنها به عنوان ابزاری آموزشی استفاده گردد و به جوانان غرور و عظمت ملی اعطاء کند.

در اندونزی افسانه‌ها، رقصها، باورها و آیینها عنصرهای عمده‌ی زندگی فرهنگی به شمار آمدند و تمامی نیروها به کار بسته شد تا نگذارد چنین نمودهایی به دست فراموشی سپرده شوند یا به تدریج از صحنه‌ی زندگی روزانه ناپدید گردند. آوازهای محلی در همه جا ضبط و حفظ می‌شد تا گواه صادق فرهنگ محلی باشند. افسانه‌ها نمایانگر طیف وسیعی از تنوع فرهنگی بودند. افسانه‌های کودکان، افسانه‌های بزرگسالان، داستانهایی که معرف ضرب‌المثلها بودند و خرد متعارف مردم یک سرزمین را نمایان می‌ساختند.

در هند تداوم فرهنگی توانست نظام ارزشی تمامی مردم این سرزمین متنوع را به هر حال حفظ کند. سرزمین که زبان فرهنگی عمده‌اش فارسی بود ولی بر اثر حضور استعمار انگلیس و ناتوانی واحد سیاسی ایران در آن هنگام جای و مقام خود را از دست داد و برای دهها و صدها زبان و لهجه‌ی متنوع میدان گشود. سرزمینی که سه میلیون متر مربع وسعت دارد و جمعیتی نزدیک به یک میلیارد نفر را در برمی‌گیرد. تنوع نژادها، کاستها، گروه‌های قومی، خرده فرهنگها و فرقه‌های مذهبی سراسر این سرزمین بزرگ را پوشانده‌اند و وحدت تزلزل‌پذیر و شکننده‌ای را با تمام قوا تا حال داشته‌اند. تفکر مردم دارای ریشه‌های قدیم است و حکایت

از رنگارنگ بودن سابقه‌ی فرهنگی این کشور سیاسی می‌کند و در عین حال از گذشته‌ای دور و میراثی باستانی خبر می‌دهد که همه‌ی آن منشاء واحدی ندارد. مردم و فرهنگهای مختلف توانسته‌اند باهم بیامیزند و بحرانهایی گاه خونین را پشت سر بگذارند ولی هنوز از آینده‌ای مطمئن برخوردار نیستند. این که با چنین خصوصیتی هنوز می‌توان از هویتی هندی که تردیدناپذیر باشد سخن راند البته جای بحث دارد. زیرا از یک سو صحبت از هند می‌شود و از سوی دیگر فرهنگهای گوناگون و اغلب نیرومند محلی در جستجوی هویتی غیرهندی برمی‌آیند. در آستانه‌ی کسب استقلال و بیرون راندن استعمار وحدتی شگفت‌آور در هند پدیدار شد که هدفی سیاسی را می‌جست. اما پس از این مرحله حکومت مرکزی از همان آغاز چاره‌ای نیافت جز آن که فرهنگهای محلی را همچون هویتهایی مستقل بپذیرد و در راه همکاری میان آنها بکوشد تا وحدت سیاسی پس از استقلال از درون نباشد و به هم نریزد. به همین خاطر بسیاری از دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی مطالعاتی به راه انداختند تا به شناسایی فرهنگها و تمدنهای محلی بپردازند و در واقع با بهره‌جستن از روش تطبیقی خصوصیات آسیایی آنها را باز بنمایند. در هند به توسعه‌ی روستایی اهمیت داده شد تا روستاها از پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در خور توجهی برخوردار شوند و به احیاء صنایع دستی سنتی و هنری روستاییان یاری داده شود.

### ۳. دخالت دولت و تحکیم وحدت

مرزهای کنونی آسیایی به دو صورت در برابر ما قدیم‌افرازند. برخی از آنها که سابقه‌ای دراز و طولانی دارند چون جلوه‌ی طبیعی و جغرافیایی جداسازی منطقه‌ها و کشورها از هم هستند و برخی هم که شمارشان کم نیست حاصل و ثمره‌ی جنگهای استعماری یا دخالتهای ناخوشایند افسران استعماری‌اند که گاه نظرشان را به سیاستمداران نیز تحمیل کرده‌اند. در این چنین واحدهایی طبیعی می‌نماید که هماهنگیهایی بروز کند و اغلب، متأسفانه، بر اثر دخالت نیروهای قدیم استعماری درگیرها و جدایی‌طلبیهای سر بلند کند. به همین سبب باید گفت و پذیرفت که آسیا امروز دستخوش دگرگونی‌هایی جدی است. اگر این دگرگونیها با توجه به تمدنهای کهن این قاره شکل بگیرد به تفاهمی پایدار کمک خواهد رساند و اگر باز نتیجه‌ی منافع یا هوسبازیهای استعمار جدید بشود از آینده‌ای نویدبخش خبر نخواهد داد. در آسیا چند حوزه‌ی تمدنی بزرگ وجود دارد که موجب و باعث افتخار فرهنگ بشری است و هنوز نیروی آن را دارد که در جهان آینده و نظمی نوین که در حال شکل گرفتن است بازی کننده‌ی نقشی مؤثر باشند. بخشی از این حوزه‌ی تمدنی امروز در حوزه‌ی اقیانوس آرام است و در حوزه‌ی علائق امریکا قرار می‌گیرد. و بخشی دیگر در حوزه‌ی اقیانوس هند است و به خلیج

### ● روشنفکر جهان واپس مانده در ذهنیت خود نوعی نیاز به تجاوز دیدگی را می‌پروراند تا هر نوع گناهی را به گردن دیگری، به گردن عنصری جز خود بیندازد که بتواند معصومیت خود را به رخ همگان بکشد.

فارس می‌رسد. ما در این جا نمی‌خواهیم از همه‌ی حوزه‌های تمدنی آسیایی صحبت بکنیم فقط می‌خواهیم بگویم که اگر آسیا به خود بیاید و به حوزه‌های تمدنی باستانی خود نزدیک شود نه تنها از نابود گشتن یا محو شدن چندین حوزه‌ی تمدنی بشری جلوگیری خواهد کرد بلکه می‌تواند به یاری این تمدنها بازار گسترده‌ی فرهنگی و اقتصادی زنده و پویایی را بچرخاند و بگرداند که محور جهانی آرام، خلاق، سازنده و در عین حال صلح آفرین باشد. امروز اتکاء صرف به تمدن امریکایی خطایی فاحش خواهد بود. امریکا کشوری است جوانسال و متحدی است ناپایدار. در جایی دیگر گفته‌ام که هیچ کشوری در تاریخ تمدن بشری تا حال نتوانسته است در مدتی به این کوتاهی دست آورده‌ای چنین بزرگ و با عظمت به بشریت تقدیم کند و حق آن است که ما با چنین کشوری روابط فرهنگی و سیاسی

به همین خاطر مراکز ایجاد شد که به مراکز منطقه‌ای شهرت یافتند و در سراسر کشور به کار پرداختند. با این حال باید گفت که هند هنوز به سبب برخوردار نگشتن از یک زبان ملی، از یک هویت سراسری و چند مورد مشابه دیگر که جاییش این جا نیست، هنوز که هنوز است در -رنس خطر تجزیه قرار دارد و ممکن است از اندیشه‌های بی باکانه‌ی نقشه‌کشان ارتشهای قدرتمند جهان در امان نماند. ضمناً باید به یاد داشت که هند ترکیبی است از دست کم دو فرهنگ عمده که بخشی از آن جزء جدایی‌ناپذیر جهان ایرانی است. متأسفانه هند به جای آن که در داخل یک نظام مشترک آسیایی به گونه‌ای کامل جلب شود از بیم پاره‌ی جدا گشته‌ی خود توسل جست به ابر قدرتی که حالا دیگر فرو ریخته و روشن نیست در آینده چگونه می‌خواهد و می‌تواند از عهده‌ی تمهیداتش برآید.

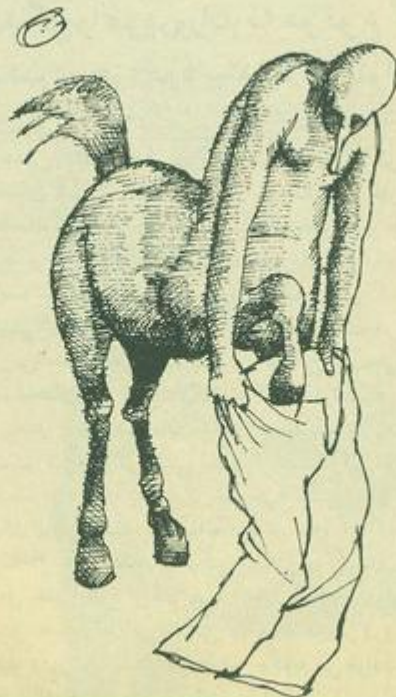


داشته باشیم. به خصوص توجه کنیم که اکنون در سطوحی نیز این نظر پذیرفته شده است. نفی دستاوردهای این تمدن به تاریک‌اندیشی می‌انجامد و از همه بدتر نوعی خام‌اندیشی ریشه‌برافکن اما دلخوش‌کننده را ترویج خواهد داد. این دلخوشی نه اساسی دارد و نه پایدار. با همه این جنبه‌های مثبت که تمدن آمریکایی یعنی این تمدن مهاجر به جهان عرضه داشته است از نظر تمدنی نوعی تکوین و تکامل یافته است که در هیأت شرکت‌های بزرگ تولیدی اما بی هویت و بی‌ریشه پخش می‌تواند بشود و با فاصله گرفتن از عنصر فرهنگی تمدن بر عنصر تولید صرف تأکید بگذارد و جهان را دستخوش وضعیتی سخت تازه و به احتمالی خطرناک بسازد. اروپا این وضع را ندارد اما آسان نیز نمی‌تواند به وحدت مطلوب خود یا بهتر بگوییم هویت واحد و نیرومندی دست بیابد که توانایی اداره‌ی جهان را بیابد. آن چه در غرب به عنوان یک جریان دوم وجود دارد و بی تردید در جای خود ستودنی است، تمدنی مدرن است که تکنولوژی جدید و فرهنگ آن را عرضه می‌دارد. نوعی احساس مسئولیت در برابر این کره‌ی خاکی و اصولاً کل این جهان در حوزه‌ی تمدنی دیگر به همان اندازه یافت نمی‌شود. حراست از کره‌ی خاکی و دسترسی به سیارات دیگر همه اندیشه‌هایی است که اکنون در تمدن غربی در جریان است نه در تمدنهای دیگر.

## نقش آسیا

تا هنگامی که تمدنهای آسیایی نتوانند به استقلال فکری برسند بی تردید گرفتار اندیشه‌ها و روشهای برآمده از غرب خواهند بود. در عین حال باید آگاه بود که تمدنهای آسیایی با این بضاعت کنونی به چنین توان و نیرویی نخواهند رسید مگر آن که همه‌ی اندوخته‌های خود را روی هم بریزند و با احترام گذاشتن به تمدنهای باستانی خود به وحدتی تازه برسند که البته هنوز همه‌ی ابعاد آن روشن نیست. این کاری است دشوار. کاری است عظیم. و بالاخره کاری است که از عهده‌ی مردان اندیشگر و اهل عمل برمی‌آید. آسیا از آمریکایی شدن سودی نخواهد برد هر چند که باید در ارتباط با امریکا از دانش آن تا می‌تواند فرا بگیرد. آسیا به اروپا نیز نمی‌تواند یکسره دل ببندد و به این اندیشه دلخوش کند که از رویارویی اروپا با امریکا بهره‌گیری کند. هیچ تمدنی را نمی‌توان با دلالتی و واسطه‌گری یا فرصت‌طلبی به جایی رساند و بر پا نگاهداشت. هر تمدنی باید با اتکاء به نیروی درونی و ذاتی و اندیشنده‌ی خود عمل کند و از نو کردن خود نهراسد و هر جا که لازم باشد حکومت را فدای بقای تمدن بسازد. در این

جاست که دولت‌های آسیایی نقشی اساسی به عهده می‌گیرند. از یک سو باید به بازسازی طبیعی حوزه‌های تمدنی کمک برسانند و از سوی دیگر به همکاریهای آسیایی دامن بزنند. تمدنهای بزرگ آسیایی باید در همان حال که به بقای خود می‌اندیشند به همکاری با یکدیگر، به بهره‌گیری از هم، با نزدیک شدن به ارزشهای همدیگر و در یک کلام حتی به جذب حوزه‌های همانند نیز فکر کنند و راههایی بیابند برای آسیای قرن بیست و یکم. این جریان پیچیده و بغرنج در صورتی کامیاب می‌گردد که تنگ‌نظرها از میان بروند و اندیشه‌ی آسیایی بودن اعتباری بیابد و برای آسیاییان افتخارآمیز بشود. غنی‌ترین کشور آسیایی از نظر فرهنگی با فقیرترین کشور آسیایی بیشتر قرابت دارد تا با کشورهای غنی غربی. مگر نه آن که امروز ژاپن در معرض یورشهای نگران‌کننده‌ی غرب، هم امریکا و هم اروپا، قرار گرفته است؟ ژاپن با آن که با کشورهای صنعتی غرب می‌آمیزد و در نقشه‌کشیهای جهانی غرب شرکت می‌کند ولی سرانجام کشوری است آسیایی. اگر ژاپن به یاری توسعه‌ی اقتصادی کشورهای همسایه و دور خود در قاره‌ی آسیا بشتابد بی تردید از امنیت پایدارتری برخوردار خواهد شد تا به خاطر سودجوییهای کوتاه مدت و کوتاه‌نگرانه به صورت کشوری غربی - صنعتی در آسیا قدبرافرازد و خویشاوندیهای فرهنگی خود را نادیده بگیرد. ژاپن در جنگ دوم جهانی آرمود و مستقیم تجربه کرد که تنهایی آسیایی‌اش تا چه حد برایش زیانبار بوده است. هیچ کشوری



نمی‌تواند در جهان سربلند بماند و از امنیت ملی نیز بهره‌مند بشود بی آن که از حضور همسایگانی آرام علاقه‌مند یا متحد برخوردار گردد.

آسیا امروز به دو نوع بازار مشترک نیاز دارد. یکی بازار مشترک وسیع آسیایی است که میان همه‌ی کشورهای آسیایی عمل کند و متعلق به همه‌ی آسیا باشد، و دیگر بازارهای منطقه‌ای است که در حوزه‌های تمدنی و جغرافیایی معینی بر پا گردد و بسته به وضع طبیعی - فرهنگی - سیاسی هر حوزه سازمان داده شود. همکاری این دو نوع بازار برای بقای هر دوی آنها الزام آور است. در عین حال طبیعی است که هم بازار بزرگ آسیایی و هم بازارهای منطقه‌ای آسیایی می‌توانند برای به دست آوردن تکنولوژی مدرن با دنیای غرب و دیگر حوزه‌های تمدنی (مانند حوزه‌ی تمدنی عرب، افریقا و امریکا لاتین) ارتباط متناسب برقرار کنند و در تحکیم بازارهای آسیایی و حتی تحکیم وضع فرهنگی - اقتصادی هر کشور و هر حوزه‌ی خویشاوند نیز بکوشند. این جریان چند لایه دارای بغرنجیهایی است چند سطحی که بر حضور دولتمردان، دانشمندان، فرهنگیان و سرانجام بازرگانانی متهور و دوراندیش تأکید می‌نهد.

همه‌ی این اوضاع و همه‌ی این کوششها در واقع به خاطر آن است که ما هم بتوانیم از حوزه‌ی تمدنی خود به دفاع برخیزیم، هم از محوگشتن حوزه‌ی تمدنی آسیایی جلوگیری کنیم، هم نگذاریم یک فرهنگ واحد و میان تپی که امکان دارد به نام فرهنگ جهانی دلفریبایی بکند و از تنوع و تکثر که اساس و پایه‌ی غنای فرهنگ بشری است محروم بماند، همه‌ی جهان را در خود فرو ببرد و به یکدستی زودگذر و زیانباری بینجامد که بالاخره باز لایه‌بندیا یعنی تمدنهایی تازه به بار خواهد آورد که سرشت و خصلت آنها هنوز بر ما روشن نیست. و از این گذشته چه ضرورتی دارد که از تمدنهای خود به خاطر آینده‌ای ناروشن چشم پیوشیم. واقعیت این است که تمدنهای آسیایی از پویایی باز نایستاده‌اند و توان و نیروی آن را دارند که خود را باز بیارایند و با دستاوردهای تازه‌ی بشری آشنا سازند. در این حوزه و حوزه‌های مشابه است که دولتها دارای نقشی دورانساز می‌گردند. طرح و توضیح این نقش فرصت دیگری می‌طلبد که در خلال این گفتارها به آن نیز نگاه خواهیم انداخت.

مباحث مربوط به «دولت و فرهنگ» در آسیا را نمی‌توان در این مختصر گنجاند. نکته‌های بسیار دیگری وجود دارد که امیدوارم بتوانم در آینده آنها را در حد توانم باز بنمایم.



# سریال « وزیرمختار » و مشکل اقتباس‌هایی از تاریخ

دکتر هوشنگ کاوسی



● صحنه‌ای از « وزیرمختار » سریال تلویزیونی  
ایرج راد در « نقش » گریبایدوف

در حقیقت بیوگرافی بود اختراعی - چه سید جمال‌الدین به سختی با دربار باب عالی در قسطنطنیه بستگی داشت و علاوه بر آن با راستی وارثان خلف بنی‌امیه و بنی عباس بودند که جنگ جهانی اول بساطشان را سرنگون ساخت - سیدجمال‌الدین به خاطر ایجاد «اتحاداسلام» که مخلصانه در راه اجرای آن می‌کوشید نیاز به پشتیبانی کشور قدرت مندی داشت که جز دربار باب عالی جای دیگری نمی‌توانست باشد، از سوی دیگر، دل‌بستگی او را به تمدن اروپایی همه شرح احوال نویسانش نوشته‌اند و باید آن را مطالعه کرد - اخیراً کتابی نه چندان قطور زیرعنوان «اسلام وفراماسونری» در تهران چاپ و منتشر گردید که به زودی کمیاب شد، کتابی بود خواندنی و نگهداشتنی در کتابخانه‌های شخصی...

درباره فیلم کمال‌الملک نوشتیم که با زندگی او را نویسنده به درستی نمی‌دانسته و با حقایق را فدای مصالح و مقتضیات کرده و از وابستگی سیاسی و عقیدتی او مثل سایر مسائل از جمله روابط دوستانه‌اش با رضاخان سردارسپه بی‌خبر بوده سازنده از لباس پوشیدن‌ها مثل بسیار چیزها منجمله بیرق آن روز ایران، مطلقاً اطلاعی نداشته است...

در مورد سریال « مرغ حق » مربوط به مبارزات سیاسی سیدحسن مدرس، زعیم اقلیت مجلس پنجم، نفهمیدیم که در روز ۹ اسفند ۱۳۰۳ شمسی در مجلس پنجم، که در سریال می‌بینیم مرحوم مدرس نطق غرابی به لهجه فصیح تهرانی ایراد می‌کند - واقعاً در آن جلسه او در بهارستان حاضر بود یا در خانه مشیرالدوله نگهش داشته بودند؟ ... و اشتباهات خواسته و ندانسته دیگری از این قبیل حتی در سریال «میرزا کوچک خان» و دیگر سریال‌های تاریخی در هر حال، این گونه سریال تاریخی سازی قصدش یا پرکردن ساعات خالی تلویزیون است یا اگر فیلم باشد، انباشتن پرده‌های خالی سینماها؟ ...

و اما سریال عجیب « وزیر مختار » ؟

از چندی پیش آگهی‌های تلویزیونی مژده نمایش یک سریال دیگر تلویزیونی به نام «وزیرمختار» را داد که موضوع آن مربوط می‌گردد به حوادث سه دهه نخست آغاز قرن نوزدهم، نه تمام آن حوادث، بلکه فردای معاهده ترکمانچای، یعنی زمستان ۱۸۲۸ میلادی و ۱۲۰۶ هجری شمسی و ۱۲۴۳ هجری قمری، و اعزام وزیرمختار تزار نیکلای اول به تهران: الکساندر سرگیویچ گریبایدوف، برای نظارت در اجرای مفاد قرارداد ترکمانچای...

گریبایدوف کیست؟ فرهنگ‌ها درباره او می‌نویسند: دیپلمات، شاعر، موسیقی‌دان و درام نگار روس. او در سال ۱۷۹۵، در دوران

در مواردی مثل سریال « سیدجمال‌الدین » چه آن که در این جا ساخته شد و چه آن که دیگران ساختند و سرشار از عدم واقعیات بود و ما این جا دیدیم رویدادهای تاریخی به گونه‌ای دلخواه دگرگون شده و یک دوبلاژ تغییر یافته چیز دیگری از آن می‌ساخت و به همان‌سان که آن مرد انگلیسی یک سمبول به شمار می‌رفت خود قهرمان هم از نماد بودنش مجزا نمی‌شد و جمعیت‌های پنهان همکاری می‌نمود و با آنکه درباره جنایات ناصرالدین شاه سخن‌ها گفت درباره سلطان عبدالحمید دوم که از نوک انگشتانش خون می‌ریخت و به عنوان « سلطان سرخ » مشهور است، کلامی نگفته و نوشته است و حتی، در سریال از او شنیدیم که می‌گفت « جنگ‌های ایران و عثمانی نتیجه‌ای جز تضعیف اسلام نداشت » - در صورتیکه تجاوزهای عثمانی به ایران از دوران صفویه تا دوران قاجار مطلقاً آوردن اسلام به ایران نیست، چه ایرانیان خود مسلمان شیعه بودند، بلکه عثمانیان زیر لوای دین، مقاصد استعماری داشتند و می‌خواستند قدرت خود را از مدیترانه و دریای سیاه تا اقیانوس هند بسط دهند - عثمانیان به

در اشاره‌های که درباره فیلم «کمال‌الملک» و سریال « سلطان صاحبقران » آقای حاتمی در ماهنامه « فیلم » داشتم، فیلمنامه‌های تاریخی را نکاتی شامل بود که، به طور ضمنی چنین القا می‌کرد که اقتباس از رویدادهای تاریخی، مطالعه و پژوهش و آگاهی می‌طلبند و نمی‌توان کمبودها را با جمله تاریخ به روایت من (!) موجه ساخت - زیرا که این « من » را هر کس نمی‌تواند به خود نسبت دهد مگر این که دارای ویژگی‌هایی باشد که از آن جمله داشتن شخصیت علمی و پژوهشگری و صاحب اطلاعات وسیع بودن است.

در آن بحث ضمن این که سریال «امیرکبیر» را به « سلطان صاحبقران » ترجیح دادم، فدا کردن واقعیات را به نفع مقتضیات روز و خواست‌های زمان، از مذموم‌ترین کوشش‌های یک نویسنده، یک فیلمساز، یک نمایشنامه‌نویس و درام نگار و سریال‌ساز دانستم چرا که خیانت محض است به تاریخ و به آن‌ها، که می‌پندارند آن چه نشانشان داده می‌شود حقیقت است و جز آن نیست...





● عباس میرزا نایب‌السلطنه فرزند دوم فتحعلی‌شاه

- کلامی که بر سر عباس میرزا است، جای آن «لوله بخاری» های قبلی را گرفت و اگر هم کمی بلندتر ماند، مانند آنهایی است که در تصاویر «امیر کبیر» از آن استفاده می‌کرده است ●

کانستانتین، «کانستیتوسیون به روسی معنای مشروطه و قانون اساسی را می‌دهد و چون سربازان تصور می‌کردند که این کلمه نام همسر کانستانتین است، بنابراین تظاهرات بدون ضرر است، از تیراندازی خودداری می‌کردند، تا این که نیکلا توانست شورش را با کمک سربازان فرونشاند، ۵۰ نفر از آنان به دار آویخته شدند و ۲۰ نفر هم روانه تبعید به سیبری گردیدند - بعدها «نی هی لیسم» که در واقع آثارشیم روسی است از بطن «دکابریسم» پدید آمد - نی هی لیسم «منفی بافی» را معنا می‌دهد. اینان فقط خواهان ویران کردن سیستم بودند که قدرشان در بخش دوم سلطنت الکساندر دوم رونق یافت و عاقبت هم آنان به کشتن الکساندر دوم توفیق یافتند - برادر بزرگتر لنین و نیز داستویفسکی نیز در شمار این گروه شناخته شدند - برادر بزرگ لنین به دار آویخته شد و داستویفسکی یک درجه تخفیف یافت و می‌دانیم به سیبری تبعید شد و علاقه او به نی هی لیسم در رمان «برادران کارمازوف» آشکار است - این مسائل که مهم آن ارتباطی با گریبایدوف ندارد جهت اطلاع از اندیشه‌های این وزیرمختار بیان گردید....

پس گریبایدوف هم در شمار ناراضیان بود و اگر مشکلاتی متوجه او نگردید به این جهت بود که وی خواهرزاده ژنرال پاسکیه ویچ یکی از فاتحان جنگ‌های ایران و روسیه بود و به فرمان نیکلای اول او را به ایران فرستادند تا از سن پترزبورگ دور بماند و احتمالاً این نکته در اخلاق تند او - اگر نوشته و نقل قولها صحت داشته باشد - از نظر روانکاوی بی اثر نبوده است، به ویژه این که او وارد کشوری می‌شد که نه تنها در آن «اتوکراسی» حکومتی حکمفرما بود بلکه نفوذ «اکلزیاستیک» که او از آن تنفر داشت بر بار سنگین حکومتی می‌افزود - نقش میرمحمد مجاهد

سلطنت کاترین دوم (کبیر) در مسکو به دنیا آمد و به سال ۱۸۲۹، در ۳۴ سالگی طی یک شورش در تهران به قتل رسید - او که چند کمدی سبک نوشته بود عاقبت شاهکارش را که به روسی:

«گوره ات اوما» یعنی «مصیبت فهم بسیار داشتن» را معنا می‌دهد به شعر نوشت - این نمایشنامه هجائی علیه اشراف مسکوئی، یکی از توفیق‌های برجسته تئاتر روس است - گریبایدوف با دختر چاوچاوادزه شاعر مشهور گرجستان در همان سالی که کشته شد ازدواج کرد - و نیز در مواد سیزدهم و چهاردهم عهدنامه ترکمانچای مربوط به برگرداندن پناهنده و فراری و تبعه به سرزمین های اصلی‌شان، که به اشغال روس‌ها در آمده بود، بر پایه نوشته‌ها، چون گریبایدوف اقداماتی کرد که در آن سختگیری و بسیار خشونت نشان داد او را کشتند... و اما واقعیات بسیار پیچیده‌تر و در تاریکی مانده‌تر از آن است که به روایات گوناگون و به ویژه به حکایت و به دیالوگ‌های آقای پرویز زاهدی بتوان اعتماد و اتکا داشت - همچنان که در تمام تصاویری که از گریبایدوف مانده است هرگز ریش و سبیلی در صورت او دیده نمی‌شود و عینک و قیافه‌اش وی را شبیه فرانز شوبرت آهنگساز اتریشی نشان می‌دهد. و برای معرفی بیشتر او باید افزود که وی عضو جمعیت «دکابریست» ها بود که به چگونگی آن می‌رسیم...

در طول قرن هجدهم، سلطنت پتر کبیر و سپس حکومت کاترین دوم سعی کردند روسیه را در ردیف دولت‌های مقتدر دیگر اروپا قرار دهند ولی، در پایان همان قرن، احتمالاً بر اثر بروز انقلاب فرانسه و بازتاب آن در اروپا، یک روحیه خصومت با «اتوکراسی (حکومت مطلقه)» خاندان رومانوف در این سرزمین پدید آمد و پیشگام این روحیه مخالف و معترض شخصی بود به نام رادیسچیف. او در ۱۷۹۰ اندیشه‌هایش را در یک کتاب نوشت که انتشارش سبب تبعید او به سیبری، توسط کاترین شد - اندیشه‌های او که بعدها دسامبری یا «دکابریسم» عنوان یافت، بعدها، در ۲۶ دسامبر ۱۸۲۵ (۱۴ دسامبر در تقویم قدیمی روسیه)، در سن پترزبورگ در دوران سلطنت نیکلای اول سازمان گرفت. این گروه قصدش این بود که نیکلای اول را که مردی مستبد بود براندازد و برادرش گراندوک کستانتین را به جایش بنشاند. گراندوک که از سلطنت منصرف شده بود فرمانداری لهستان را داشت که در آن هنگام جزء امپراتوری روسیه بود. گراندوک موافق بود تا سلطنت مشروطه را در روسیه مستقر سازد - اندیشه‌های عقیدتی دکابریست‌ها متوجه فلسفه مادی بود و موخواهان آن که بیشتر در سن پترزبورگ فعالیت داشتند در تظاهراتشان فریاد می‌کشیدند: «زنده باد

را در افروختن دومین جنگ که منجر به معاهده ترکمانچای شد نباید فراموش کرد - خیانت میرفتاح که تا آخر عمر حقوق بگیر دربار سن پترزبورگ ماند، قابل توجه تاریخ است و به همین طریق تحریکات میرزا مسیح در انگلیختن مردم، در هر حال کشته شدن گریبایدوف از نظر دیپلماسی یک مملکت به همان اندازه ناهنجار بود که کشته شدن میرزا خلیل قزوینی سفیر ایران در هند در همان شروع خصومتها میان روسیه و ایران و در این میان نقش انگلیسیان را نباید نادیده گرفت. و این موضوع همیشه هم افسانه‌ای نیست که هر کاری را به انگلستان نسبت می‌دهند... دلایل چنین است: اولاً پل اول فرزند کاترین کبیر تسار روس به خاطر توجه دوستانه و سنیاتی که به کودتای ۱۸ برومر سال هشتم (۹ نوامبر ۱۷۹۰) بوناپارت در فرانسه نشان داد، با بغض انگلیسیان روبرو گردید و توسط توطئه‌ای که به وسیله کنت پاهلن ترتیب یافت، پل به قتل رسید و به گفته تاریخ در این توطئه سفیر انگلیس در سن پترزبورگ سهم اصلی را داشته است. چنانچه به منظور ایجاد خصومت میان ایران و هند که پس از قتل عام دهلی توسط نادرشاه می‌رفت فراموش شود، در توطئه‌ای، حاج میرزا خلیل قزوینی ایلچی ایران را با فرستادن اوپاش به خانه او کشتند و در قتل گریبایدوف هم بدون شک انگلیسیان دست داشته‌اند تا بیشتر دامن به آتش کینه میان دو ملت روس و ایران زده شود - انگلیسی‌ها با دو هدف دست به این توطئه‌ها در دوران فتح‌علیشاه زدند...

پیش از این که به تفسیر این نظر بپردازیم باید اشاره داشته باشیم به این که برعکس اشاره‌های نوشته آقای زاهدی و کار تصویری آقای نیک‌پور در گفتار هم به این نکته بسیار مهم اشاره نشده است که حوادث ایران در ده و نیم آغاز سده نوزده که تا پایان دهه سوم سده طول کشید، از حوادث جاری در اروپا جدا نیست - بدو چون در سال ۱۷۹۳، در عین شدت انقلاب فرانسه که انگلیسیان به تصور ضعف دولت فرانسه به خاطر گرفتار امور داخلی بودن آن دولت، خواستند بندر مدیترانه‌ای تولون را که در جنوب فرانسه است اشغال کنند، یک سروان جوان ۲۴ ساله از رسته توپخانه آنان را با ساز و برگ و فرماندهی کاملشان به دریا ریخت. این سروان نابولونه بوئونوپارته نام داشت و اهل جزیره کرس بود و بعدها با نام نابولون بوناپارت، ژنرال و سپس امپراتور فرانسه گردید... این ژنرال بعدها ایتالیا را از اشغال اتریش نجات داد و سپس به مصر حمله برد تا از آنجا به قصد فتح هندوستان حرکت کند که متأسفانه در سن ژان داکر (عکای کنونی در فلسطین) بیماری طاعون در سپاهش افتاد که در





● الکساندر سرگیویچ گریبایدوف ●

برگشت به فرانسه کودتای ۱۸ برومر را انجام داد و حکومت کنسولی را برقرار ساخت - پیروزی (مارنگو) در ایتالیا علیه اتریش در دوران ژنرال و سپس شکست‌هایی که ناپولئون در اوستریتز و ایلو و فری‌یدلند به روسیه و اتریش و به روسیه و پروس وارد ساخت، انگلستان را لرزاند - انگلستان بی‌میل نبود که روسیه مقتدر را با فرانسه انقلابی که بوناپارت امپراتور آن بود و نیز رقیب مستعمراتی‌اش به شمار می‌رفت، به منظور تضعیف هر دو، آنان را با هم درگیر سازد - از سوی دیگر چون شکست‌های پی‌درپی روسیه از بوناپارت ممکن بود ناراضیان روسیه را علیه دولت خود بشوراند و از اهمیت اقتدار او در آسیا بکاهد، روسیه الکساندر بر آن شد که چشم به ایران و عثمانی بیندازد تا با تجاوز به نوبت به این دو حیثیت از دست رفته اروپایی‌اش را در آسیا جبران کند. انگلستان از بیم این که روسیه به منظور دست یافتن به «آب‌های گرم» ایران را تسخیر کند و در نتیجه با هندوستان هم‌جوار شود آتش این جنگ را دامن زد و از جیب ایران به کیسه روسیه رشوه ریخت تا خوش خدمتی‌اش را به روسیه امپراتوری ثابت کند - پس از رفع خطر بوناپارت در ۱۹۱۵ و تشکیل کنگره وین، الکساندر، اسپرانسکی را به صدارت عظمیٰ منصوب کرد و صدراعظم نیز یک زن انگلیسی را به همسری گرفت - ضمناً، الکساندر پس از ۱۹۱۲ و عقب‌نشینی زمستانی ناپولئون از روسیه، پادشاه مقتدري در اروپا به شمار آمد و ممکن بود خطرانی را برای انگلستان ایجاد کند، چنانکه نیکلای اول جانشین و برادر او مشکلاتی را برای عثمانی ایجاد کرد که منجر به جنگ کریمه گردید و انگلستان و فرانسه ناپولئون سوم مجبور به دخالت در آن شدند - (۱۸۵۶ - ۱۸۵۴).

باری، عظمت روسیه و هراس انگلستان از

نزدیک شدن رقیب آسیایی‌اش به اقیانوس هند و شبه‌قاره هندوستان، همواره مسبب اصلی مصیبت‌های ایران، منجمله جنگ‌های ایران و روس بوده است که با وجود نابرابری جمعیت چهار میلیونی ایران در برابر نفوس چهل میلیونی روسیه، این جنگ سالیان درازی طول کشید و لشکریان ایران به فرماندهی عباس میرزای نایب‌السلطنه و سرداران دل‌آور او در بخشی از این جنگ‌ها فاتح بوده‌اند - اگر چه از آغاز نتیجه پایان جنگ کاملاً آشکار بود. و چنانچه ناپولئون اول اشتباه ۱۹۱۲ را نمی‌کرد بی‌شک حوادث صورت دیگری می‌یافت...

باز می‌گردیم به سریال «وزیر مختار» که حوادث کاملاً در آن سطحی نمایان می‌شود و رویدادها بدون هیچ گونه رابطه علت و معلولی همراه با یک دکوراسیون پر تجمل و بی‌حاصل و گاه ساختگی معرفی می‌گردد و کاش می‌دانستیم که ماخذ و مدارک آقای پرویز زاهدی در تنظیم نوشته‌اش کدام‌ها بوده است تا بهتر مورد تفسیر قرار می‌گرفت...

و اما می‌زانسن‌های آقای نیک‌پور؟ وی با تمام وسواس و دقتی که به هنگام کار «امیر-کبیر» نشان داد در این سریال نشان نمی‌دهد او هنوز نیاز فراوان به مطالعه و تجربه در کارش دارد - باز مسئله پرچم ایران در آن تاریخ مورد اشتباه قرار گرفته است - دیگر لباس سربازان روس یعنی سالدات‌های آن موقع است که با پوشش قزاق‌های «دیویزیون قزاق» پیش از کودتای ۱۲۹۹ ایران تفاوت فراوان دارد - همچنین کلاه‌های دراز است که بعد تبدیل به کلاه‌های کوتاه‌تری گردید، یعنی همین کلاه که در تصاویر عباس میرزا بر سر او می‌بینیم، بنابراین «لوله بخاری» که بر سر «قائم مقام فراهانی» سریال دیده می‌شود بدون مطالعه تهیه شده است - علاوه بر آن، در آن تاریخ به علامت احترام کسی کلاه از سر بر نمی‌داشت که هیچ، برعکس، بدون کلاه ماندن نشان اسائه ادب بود حتی بالای گوش‌ها را هم زیر کلاه می‌گذاشتند تا مبادی آداب کامل گردد - بدترین کار در میزانشن آقای نیک‌پور تنظیم نورهای صحنه و جهت تابش روشنایی است - صحنه‌ها آنقدر روشن است که لاله و چراغ که ظاهراً صحنه را باید روشن سازد، نیروی برق پروژکتورهای قوی تصویربرداری، بر آنها پیشی آنچنانی می‌گیرد که طرف مخالف تابش نور چراغ یا لاله، روشن‌تر از نقطه نزدیک به آن است و فراموش نکنیم که تنظیم نور و توجه به جهت تابش روشنایی جزء میزانشن بلکه از الفبای آن است. آقایان ابرج راد و خود آقای سعید نیک‌پور آکتورهای خوبی هستند - مشروط به آنکه نقشی که بر عهده آنان واگذار می‌شود برابر با واقعیت‌ها باشد و گرنه کوشش آنها



● نیکلای اول که به هنگام عهدنامه ترکمانچای امپراتور روسیه بود ●

بی‌حاصل می‌شود...

موزیک آقای روشن‌روان در «امیر کبیر» دارای اصالت بیشتری بود - و در این جا کلاوسن چرا؟ کاربرد این ساز در قرن هجدهم و نوزدهم بعد از بشوون متروک شد و متعلق به موزه آلات موسیقی گردید. مگر گریبایدوف شاگرد کوپرن و پالستینا بوده، وانگهی چرا کلاوسن در این سریال «پیانو» نامیده می‌شود. اگر همشکلی موجب همنامی است از این پس باید شیپور سربازخانه را هم «ساکسوفون» نامید... از سوی دیگر ضرور می‌نمود که آقای روشن‌روان هم یادآوری کند که تم‌های این قطعه کلاوسن از کجاست...

در هر حال سریال وزیر مختار یکی از پر ادعاترین و خالی‌ترین سریال‌های تاریخی است که بدون شک با هزینه‌ای گزاف ساخته شده و افزون بر این اصولاً مسئله‌ای را بیان نمی‌کند و به ویژه این که سازندگان اصلی، یعنی نویسنده و سازنده معلوم نیست با تمام کمبودهایی که در کارشان مشاهده می‌شود چه می‌خواهند بگویند - اگر می‌خواهند داوری در یک رویداد تاریخی را بر عهده بیننده بگذارند که باید حقیقت را آنچنان که رخ داده است برابر چشم بگذارند و اگر جهت‌گیری خاصی در این نمایش وجود دارد باید به روشنی بیان داشت که عوامل تحریک شده‌ای که به مقر وزیر مختار ریخته و او را کشتند آیا دست به کار پسندیده‌ای زدند و یا مرتکب خطایی شده‌اند - همانند قتل حاج میرزا خلیل قزوینی در هند.

اگر در این راه قدم برمی‌داریم، باید به زودی منتظر سریال دیگری به نام «ویس کنسول» باشیم که در آن عواملی تحریک شده از همان قبیل، بر سر میجر ایبری ریختند و «فته سقاخانه» را به وجود آوردند...





## کتاب

- **قصه آشنا / احمد محمود / انتشارات نگاه / چاپ دوم ۱۳۷۰ / ۱۱۱ ص / ۷۰ تومان.**  
این کتاب، مجموعه شش داستان کوتاه از نویسنده معاصر، احمد محمود است که پیش از این کتابهای: مول - دریا هنوز آرام است - بیهودگی - زائری زیر باران - پسرک بومی - غریبهها - همسایهها - داستان یک شهر - زمین سوخته - و دیدار را از او خوانده‌ایم.
- **پری آفتابی / فرشته مولوی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۱۳۱ ص / ۷۵ تومان.**  
این کتاب مجموعه هشت داستان کوتاه است با عناوین: بکشنهها - کو شمر؟ - کلاغ هندی - طبل نیمه شب - روز خانه پیران - دو آدم کوتوله - ایستگاه زرد - و پری آفتابی: " هوا که ابری باشد، پری، پری کوچک آفتابی را می‌گوید؛ هوا که ابری باشد، پری کوچک آفتابی دلش می‌گیرد. از کجا می‌دانیم؟ خودش این را گفت. آن روز که زمستان بود، غروب بود، ابر بود، خانه خاکستری بود، اتاق تنگ و نار بود، تنهایی بزرگ بود؛ آن روز که کنار پنجره نشسته بودم...
- **مرد شیلدا / اریش کستور / ترجمه منوچهر صادق‌خانجانی / نشر ایران‌شهر / چاپ سوم ۱۳۷۰ / ۹۵ ص / ۴۵ تومان.**  
« اریش کستور » طنزپرداز، شاعر و قصه‌نویس آلمانی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات کودکان است که در سال ۱۸۹۹ به دنیا آمد و در سال ۱۹۷۴ چشم از جهان فرو بست. اریش کستور به خاطر مجموعه آثاری که برای کودکان و نوجوانان آفرید موفق به دریافت نشان « هانس کریستین آندرسن » گردید. کتاب حاضر، براساس قصه‌های کتاب مردم شیلدا که برای نخستین بار در سال ۱۵۹۸ انتشار یافته بود، نگاشته شده است.
- **حاصل عمر / آلبرت اینشتین / ترجمه ناصر موفقیان / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۲۲۸ ص / جلد ششمین ۱۵۰ تومان - جلد زرکوب ۲۵۰ تومان.**  
آلبرت اینشتین (۱۸۷۹-۱۹۵۵) عالم بزرگ فیزیک نظری را معمولاً به عنوان واضع نظریه‌هایی چون کوانتوم و نسبیت و از پدران عصر اتم می‌شناسیم، در حالی که او به مقولات اجتماعی و انسانی و هنری نیز وابسته و علاقه‌مند بود، چنانچه مقالات منتخب کتاب حاضر نشان

- می‌دهد، در این زمینه‌ها صاحب نظری برجسته و ممتاز به شمار می‌رفت که به آزادی و عدالت و رفاه اجتماعی و صلح جهان دلبستگی تام داشت.
- **چشمهای آبی (داستانهای کوتاه آمریکای لاتین) / قاسم صنعوی / ترجمه م. سجودی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۳۵۰ ص / ۱۹۵ تومان.**  
کتاب حاضر مجموعه داستانهای کوتاهیست از نویسندگان آمریکای لاتین، نویسندگانی چون: میگل آنخل آستوریاس، اوکتاویو پاز، خولیو کورتازار، ماریو وارگاس یوسا، گابریل گارسیا مارکز، خورخه لوئیس بورخس، کارلوس فوئتس، و...
- **چخوف، چخوف نازنین / ویراستار و گردآورنده: هرمز ریاحی / مترجمان: بهزاد برکت، فریبا خدایی، سپیده عندلیب، مهدی غبرایی، صالح لطفی، و فرشته مولوی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۴۰۵ ص همراه با تصویر / ۲۷۵ تومان.**  
● **آزادی را آینده رقم می‌زند / ادوارد شوارنادزه / ترجمه ناهید فروغان / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۳۵۰ ص / ۱۲۵ تومان.**  
● **امپراطور سیب زمینی چهارم / نوشته محمد محمدی / ویراستار، هرمز ریاحی / تصویرها، هومن مرتضوی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۲۱۲ ص / ۱۰۵ تومان.**  
● **کلاف خورشید / نوشته هرمز ریاحی / طرح، ابراهیم حقیقی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۷۹ ص / ۴۵ تومان.**  
● **توسعه و کشورهای توسعه نیافته (مطالعه تحلیلی از جنبه‌های نظری - تاریخی توسعه نیافتگی) / یوسف نراقی / شرکت سهامی انتشار / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۲۴۷ ص / ۱۲۰ تومان.**  
● **۴۰ شعر / دکتر سیروس شمیسا / انتشارات ویسمن / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۷۷ ص / ۵۰ تومان.**  
این کتاب مجموعه اشعاریست از نویسنده، منتقد و مترجم معاصر، دکتر سیروس شمیسا که در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.
- **لب تلخی و فنجان / مجموعه شعر، اسماعیل رها / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۸۴ ص / ۵۲ تومان.**  
این کتاب مجموعه صد و پنجاه شعر کوتاه است از شاعر معاصر، اسماعیل رها که پیش از این، مجموعه خوشه‌های تلخ را از او خوانده‌ایم.
- **ظلمت / صبحانه، است سفره ما را / چون شیر**

- گرم / نوشیدنی / اما سپیده دم / ماسیده است بر لب فنجان قهوه‌ام / لب تلخ می‌کنیم.
- **مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی (متن کامل) / ریمون آرون / ترجمه باقر پرهام / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ دوم ۱۳۷۰ / ۷۵۸ ص / ۴۰۰ تومان.**  
● **نخستین فیلسوفان یونان / دکتر شرف‌الدین خراسانی / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ دوم ۱۳۷۰ / ۵۳۴ ص / ۳۸۰ تومان.**  
در پیشگفتار کتاب آمده است: یونانیان نخستین مردم متمدنی بوده‌اند که واژه فلسفه و مفهوم و مضمون آن را آفریده‌اند. فلسفه، شکل مرتب واژه یونانی فیلسوفیا و به معنای « دانش دوستی » است...
- **تاریخ جامع ادیان / جان. بی. ناس / ترجمه علی‌اصغر حکمت / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ چهارم ۱۳۷۰ / ۸۴۸ ص / ۴۸۰ تومان.**  
در مقدمه کتاب آمده است: همه ادیان، به هر راه و بیانی که باشند متفقند بر اینکه انسان قائم به ذات خود نیست و نمی‌تواند باشد. زندگی او به نحو اساسی به قوای موجود در طبیعت و اجتماع خارج از ذات او، پیوسته و بلکه وابسته بدانست. انسان به طور مبهم یا روشن می‌داند که قوه مرکزی مستقلی که بتواند جدا از این جهان، قائم به نفس خود باشد نیست.
- **سیر جوامع بشری / گرهارد لسنکی - جین لسنکی / ترجمه ناصر موفقیان / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ اول ۱۳۶۹ / ۶۵۴ ص / ۴۰۰ تومان.**  
در این کتاب، تحلیلی تطبیقی و تاریخی از جامعه‌های انسانی مطرح می‌شود که بخصوص وقتی در ارتباط با تحولات غافلگیرکننده سیاسی - اجتماعی اخیر در برخی از جوامع جهان، از جمله چین و شوروی و اروپای شرقی، ارزیابی شود اهمیت ویژه آن آشکار می‌گردد...
- **روش تشخیص در بیماریها / دکتر هرولد فریدمن / ترجمه دکترسید مرتضی دلاورخان / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۷۳۲ ص / ۵۰۰ تومان.**  
در مقدمه کتاب آمده است: در این کتاب، مسائل و مشکلات طبی، هر کدام به طور جداگانه و با دقت از نظر تعریف، سبب‌شناسی، روشهای تشخیص (و تشخیص افتراقی) و نیز انتخاب روشهای آزمایشگاهی مناسب، مورد بحث قرار می‌گیرند.





ناقوس نور  
به وام از طنین نام نیما

« دینگ دانگ! »  
تهی می کند خود را  
- مه سپیده دم -

از حجم کوه:

جانی  
که واهلد تن را  
چون دودی سبز

و  
به آشیان بی نشانش

پر بکشد.

تهی می شود  
مه سپیده دم از کوه  
تا شنا کند  
به سمت بالائی ژرفا.

تنی می ماند

سنگین

بی نفس و زنده روئیا

این

پائین

در آبهای آبی دور  
نهنگ زرد می بلعد  
ماهیان کوچک زرین را.  
« دینگ دانگ! »

چه صداست؟

کی رفته کی به جاست؟

منوچهر آتشی

پیشانی...  
پیاله که می گردد  
اتاق می گردد.  
چلچراغ می گردد، و  
تو،

سیمینه نعل ماه را

- چیزی چونان خرافه خوشبختی -  
زیر رواق شعرت می آویزی.

در ابر دود پیپ، عقربهی چشم گربه ام  
از پشت شیشه های مه آلود  
جام شرابت را، تیک تاک می شمارد.

پیاله چو می نشیند

چلچراغ می میرد.

فندک روشن می شود و شمع سر می کشد، و  
سایه میخک سرخت وا می شود.

برده، گلشن می شود؛

دست تو و سر شانه های من می شود.

وه، جام اگر نگردد دیگر

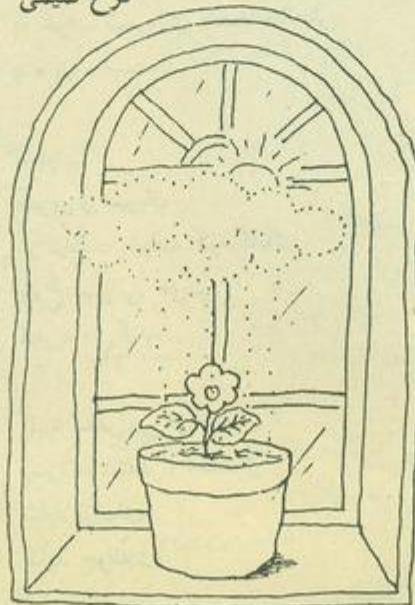
سیمینه نخل ماه زیر رواق شمرم

سوگ محاق را می ماند.

پیشانی خمیده ی جام و ترا

داغی می نشاند.

فرخ تمیمی



سرد و سفید  
سرما ی تلخ گلوله ئی  
در سینه ام احساس می کنم:

قطرات بارانی سرد  
که در انگشتانه خون

- جا پای گلوله ها -

بریزد.

چهد شد که به ناگهان گرداگردم در تاریکی فروریخت

پیرهنم چرا

چون پولک ماهی ها، ناگاه

نمناک و سفید شد.

چگونه در آن شامگاه تابستانی

در فاصله سه چهار گلسرخ کوچک

صدایم را نشنیدید و

مرا گم کردید!

بادها به چه هنگامی می وزند که تورا بخوانم

شب بوی سفید موی من!

تو همانجا

میان همان برگ ها و کار بافک اندوه

میان همان شامگاه ورق شده، لرزه های پریشان باغ

خاموش و پیر بنشین،

ژنده پاره های سکوت را به آرامی چرخ کن

و پیرهنم را بدوز.

اما پیرهنم سفید نباشد مادر!

سفید

سرد است و نمی دانم چرا

بوی مرگ می دهد.

شمس لنگرودی





« زمستانی که می آید »

ستاره‌ای می ماند و مهتابی  
وقتی دریچه هر فصل  
به گریه‌ای دوباره باز می شود.  
زمزمه ترانه‌ای دور و دریائی  
وقتی تمامی جهان  
بر جغرافیائی خونین و تنها رنگ ماتم می گیرد.  
اگر شاخه گلی نبود و پرواز غمناک مرغابی در غروب  
اگر تو که گاه نخوانی  
چگونه سایه‌ام را بیابم  
که در آفتاب گندمزاران ساده می گذشت و  
آوارگی را نمی دانست  
ترانه شبهای باران و خواب پرزاده‌ای  
که امروز ویرانم را می دید و آرام می گریست  
اکنون زمستانی که می آید  
لبریز از یاد قصه‌هاییست  
که خواب از چشمهایم برده است.

علی اکبر گودرزی طائمه

رستم و سهراب

به نامی دلخوش.  
به شرابی خوشنود.  
رستم:  
فارغ از بود و نبود  
به خواب نیمروزی صدها ساله‌اش  
پناه برده است.

سهراب:

مغرور و مهربان  
در نجابت خواب کود کانه‌ای  
بلوغ پهلوانی خویش را  
تجربه می کند.

پدر: ساغر می در کنار  
پسر: در انتظار و احتضار  
شاید ترانه‌ای!  
شاید جوانه‌ای!

رحمانیان حقیقی

میعاد

عاشقان  
با دستانی گشوده  
می آیند  
آغوش جهان  
کجاست؟  
سینه سوزان  
پای بسته آتشی ویرانند  
جز به شائبه زنجیرش.  
چهره افروختگان  
اینک هلاک مسلخ عشق.

گسیختن

از شمار بردباران  
آنگاه که دهان  
به شکوه‌ای تلخ  
فرو بسته باشی.  
دیگر  
چشم هزار دره  
به کمین توست.  
از جنگل خیالی شبانه  
چگونه باز می آئی؟  
که ما بر دروازه جنون  
کتاب جهان را  
به شتابی دوباره

می خوانیم

مرور بر ورقی خاموش  
ایستاده به منفعت نان پاره و صبری!

محمود معتقدی



ایشار

هزار برگ سبز  
رنگ می نکانند.

سرفه‌های زرد دیوانه  
یادبود سنگی زمان را  
طرح می‌ریزد.

به جانب شمال  
می‌اندیشم سلول‌ها و ثانیه‌های گیج را.

فصل پُر باز می کند  
می‌مانم برگی زرد  
چون پُر از پرواز کبوتر.

ناصر پویش

از هفت آسمانم چه مراد و  
از هفت دریایم

چه مروارید

که شیم شروه پوش نگاه و

روزم راز سرگردانیست

و بدینگونه است

که کلاف پیچ در پیچ عمرم

ناگشوده می‌ماند.

جلیل قیصری



تسلی

باغ نور می‌خواهد

باغ آسمان می‌خواهد

گنجشک باید بماند.

اگر نور میل مرگش باشد

باغ می‌میرد و گنجشک هم می‌میرد.

نور باغ را می‌خواند

باغ گنجشک را،

و گنجشک شاید روزی... پرواز را.

محمدحسین مهرنوش



## بر آبها

همین که دانستم  
ابرها را که گرد خانام پیچیده

دیده‌ای

و نمی‌خواهی

چاقو بر گردن آوازه‌های پرند گانم گذاری

بام فرو ریخته را

مرمت کردم

غروب آخرین نفسها را می‌کشید

هراسی نبود

بر ساحل دریاچدام گام می‌زدم

پیراهنت بر تنم بود

و چون باران

ضرب گرفته بودم

بر آبها.

رضا چایچی



## چهار لکهای فصل

پیش از آنکه تاریک شود

آینه

تصویرهایم را برچیده بودم

و چهار لکهای فصل را

زدوده بودم از صورت تقویم

من

گوش خوابانده بودم

به تساوت حادثه

و پیش از آنکه ماه

پائین بگذارد پای

از آسمان گذشته بودم.

مهرنوش قربانعلی

## غزل

ای کهربا!

چه آسمانی در دلم به یاد تو می‌بارد

قلب ستارگانش همه از برف

رگ سیارگانش همه از آتش

شهاب دیدگانش همه از خاکستر

رهایم کنید، چون نسیمی

هوای روی ماهم در سر است.

بیافشانیدم، چون سپندی

بر هفت اقلیم این روشنای تاریک

تا چون دودی

به آن سوی جهان سفر کنم.

آه، ای کهربا!

شبی می‌شوم،

بی‌نشان و بلند

خاموش واره ابدیتی،

گرد دهانت

بر دایره بی‌محیط عشق.

اردشیر اسدیان کوهی

کنار شب

نبض مضطربیت فرو نشست

هنگامی که وقاحت دشته‌ئی،

نجابت گلوئی را دیدار کرد - در هیاهوی باد

تا همچنان، تاراج، نام دیگر عشق باشد.

من ماندم و زخمی در گلو

کنار سحر.

بهبروز بهرنگی

## سؤال

بهار گریخت

سؤالی سبز

بر شاخه‌های باغ خشکیده است.

آسمان روی زمین چه می‌بیند

که پیوسته

اشک می‌ریزد....

کوروش همه‌خانی

## گلی بود و

پروانه‌ای بود و

سپیده سحری

تو آواز خواندی

گل شکفت

و من

در رنگهای گل

گم شدم

احمد سعیدزاده

## زندگی

زمان خواهد گذشت

و آسمان همچنان آبی خواهد ماند

و در ذهن آبهای کبود

تا ابد، غوطه خواهد خورد

چشمه‌های زلال

از رویای کوهستانها، خواهند گذشت

و ما

در حصار ذهن خویش

خواهیم پژمرد

و در پی سراب آرزوها

از کویر زندگی، خواهیم گذشت

و از ذهن شاخه‌های زمان

دور خواهیم شد

و چون قاصد کها

با باد خواهیم رفت...

اصغر مساعد



## مرز مفهوم

و ما چه بی‌هوده اندیشه می‌کنیم

پروازی را که بی‌هودگی است.

اما ترا یافتن، باور بودن است،

همچون پرند هئی بی‌پرواز

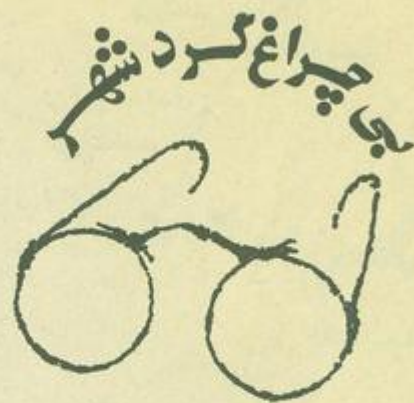
که باور هیچ آسمانیش در سر نیست.

دریغا که میل رفتن ما بسیار و

باور پروازمان هیچ!

فهیمة فرجاد





● هر روزی که می‌گذرد، حاجتمان به «کاسه» بیشتر و نیازمان به «چراغ» کمتر می‌شود - از بس همه چیز زده و «اظهر من الشمس» است.

محمدباقی (ماکان)

ما اطمینان می‌دهیم، چنین ترسی کاملاً بی‌مورد است و کسی نباید دلشوره‌یی در مورد کمبود آب به خود راه دهد، چون حالا دیگر مثل آن موقعها آب در دست مشت‌ی بخیل نورسته‌ی تازه به چرخ آمده نیست و همه می‌توانند با خیال راحت هر چه می‌خواهند آب بخورند و حتی به نزدیکان مظلوم خود هم آب بنوشانند و لعنت حق بر یزید کنند.

### من باب توضیح

● برخی از چهره‌ها چندان زیباست که گاه مژه‌یی را هم نمی‌توان بر آن تحمل کرد؛ کتاب خواندنی «نقد شعر سهراب سپهری» در میان کتابهایی که اخیراً در زمینه‌ی شعر منتشر شده‌اند، مصداق چنین توصیفی است. مولف کتاب دکتر سیروس شمیسا در مقدمه‌ی آن می‌نویسد: آن چه در این کتاب می‌خوانید یادداشت‌هایی است از درس ادبیات معاصر که چند سال پیش به دانشجویان خود ارائه می‌دادم. در آغاز این کتاب آمده است «... در فلسفه، هر فیلسوفی صاحب تفکر است، اما ممکن است دستگاه منسجم فکری و فلسفی نداشته باشد، مثلاً افلاطون یا هگل دارای سیستم فلسفی هستند و همه پدیده‌ها را بر مبنای مثل یا تز و آنتی تز و سنتز بررسی می‌کنند، حال آنکه ممکن است نظیر چنین اصولی را در شوپنهاور یا نیچه نیبینم...»

البته پیداست که آقای شمیسا چه می‌خواهد بگوید ولی اگر ما به جای ایشان بودیم می‌نوشتیم:

«... مثلاً افلاطون یا هگل دارای روش فلسفی هستند، آن یکی پدیده‌ها را بر مبنای مثل می‌بیند و این یک بر پایه تز و آنتی تز و سنتز؛ حال آنکه نظیر چنین اصولی را در شوپنهاور یا نیچه نمی‌بینیم...»

چرایش معلوم است: فلسفه‌ی افلاطون بر تز و آنتی تز نیست؛ و نیز نظیر چنین اصولی نه به

را به همه‌ی سازمانها و کارکنان بخشها و قطبهای مختلف و قشرهای جامعه آموخته، و بر اساس یک قاعده‌ی کلی یعنی پول‌اندوزی، دیگر تمایلی به تعلیم و تعلم و علم ندارد، یک دوره‌ی فشرده‌ی روانشناسی بگذارد تا با آن همه پولی که از مردم می‌ستاند و چشمش مدام به دنبال جیب خلاق است این قدر بداند که نباید در میدانهای شهر نابلوی گردان نصب کند و با تقاضایی آمیخته به ریشخند بر آنها بنویسد که:

«همشهری لبخند بزن»

راست گفتاند:

آدمی که با دمش گردو می‌شکند،

سواره‌یی است که از حال پیاده خیر ندارد.

### پیوند کاملاً اتفاقی آب درمانی با یزید

● این آقای دکتری که از فرنگ آمد و همه را به آب بست، دستوراتی تحت عنوان آب درمانی از تلویزیون تجویز کرد که نه تنها با سیاست صرفه‌جویی در آب که سازمان صدا و سیما با شدت آن را تبلیغ می‌کند نمی‌خواند؛ بلکه حتی خلاف قول نظامی است که گفت:

آب ارچه همه زلال خیزد  
از خوردن پر، ملال خیزد  
یک وقت در همین صدا و سیما، خلائق را  
پند و اندرز می‌دادند که اگر هر کس در روز، نصف لیوان آب کمتر مصرف کند، مجموع این آب در سطح کشور چیزی می‌شود به اندازه‌ی دریاچه‌ی ارومیه. ولی این روزها همین تلویزیون مثل آن ایام که می‌گفتند هر ایرانی باید یک پیکان داشته باشد، می‌گوید هر ایرانی باید روزی هشت لیوان آب بخورد؛ یعنی روزانه چیزی حدود ۱۶ برابر دریاچه ارومیه آب در کشور مصرف شود.

بعضی‌ها می‌ترسند که شاید با چنین دستورات عملی وضعی پیش آید که حسرت خوردن یک لیوان آب هم به دلشان بماند؛ ولی

### ذکر خیر یادتان نرود

● اخیراً سازمان میراث فرهنگی کتابی را به حلیه طبع آراسته به نام «بررسی سنگ نبشته‌های مزار...»

این کتاب چنانکه از نامش پیداست انباشته از تصاویر سنگ قبور گوناگون در اندازه‌ها و اشکال مختلف است. ضمناً لازم به یادآوری است که آرم و نشانی این سازمان ونام کسائیکه به امید کرمی با ذکر شماره تلفن خود و مدیریت مربوطه دست به این تالیف زده‌اند مقدم بر صفحات کتاب آمده است که آرزو داریم خدا عوضشان بدهد. ولی متحیریم که چرا سازندگان این کتاب در هیچ کجای کار سترگ خود حتی یک اشاره‌ی خشک و خالی هم من باب تشکر از کارشناسان سازمانهایی نظیر بهشت زهرا که بی‌گمان تسهیلاتی در فراهم آمدن مطالب کتاب برایشان به وجود آورده‌اند، نکردند.

آیا این درست است که فردا سازمانهایی نظیر بهشت زهرا بیابند کتابی به همین سبک و سیاق در باره‌ی سازمان فعال و پویایی مثل میراث فرهنگی که به خلاف نامش چنان جلوتر از زمان می‌دود که فرصت تامل در میراث گذشتگان را ندارد، منتشر کند و هیچ ذکر خیری از آن سازمان به میان نیاورد.

### مجال نیست که از دست یار خنده کنیم

● ما نمی‌دانیم شهرداری تهران از برکت سر مردم پایتخت سالی چند میلیارد تومان درآمد دارد؛ ولی شنیدیم که آموزش و پرورش هم از این نمک کلاهی می‌خواهد و از بلدیة انتظار دارد تا برایش مدرسه بسازد.

پیشنهاد ما به آموزش و پرورش این است که اول برای چنین سازمانی که یک باره در پول غرقه‌شده و راهو رسم «چگونه‌پول در آوردن»



طور احتمال، بلکه قطعاً در فلسفه شوپنهاور و نیچه وجود ندارد.

### مستضعف هم «دل» دارد

● صبح چهارشنبه یازدهم دی، پس از دو روز که از ریزش نخستین برف تهران می‌گذشت، رادیو به یاد مستضعفان افتاد و به اغنیاء توصیه کرد که فرزندان خود را هر روز با یک رنگ لباس به مدرسه نفرستند تا بچه‌های بی بضاعت، آنها را «بینند» و افسرده شوند.

البته رادیو که «صدا»ی ماست خیلی حرفهای دیگر هم از این دست زد که ما برای جلوگیری از ازدیاد نالامت روحی شما از نقل، آنها خودداری می‌کنیم. ولی پیشنهاد می‌نمایم که چون بچه‌های بی بضاعت این تفاوتها را به غیر از مدرسه در همه جا می‌بینند، بهتر است آموزش و پرورش در آغاز هر سال تحصیلی به هر دانش آموزی یک عینک عساری رایگان بدهد تا اتومبیلهای چند میلیون تومانی آن بچه‌های ترگل و ورگل را هم که جلوی مدرسه پیاده‌شان می‌کنند «بینند»؛ تا خانه‌های آنان را که به کاخ پهلوی می‌زنند «بینند»؛ تا با «دیدن» مرغهای چاق و چله‌ی آماده طبخ در فروشگاهها از خود نپرسند که اینها نوری شکم چه کسانی می‌رود؟

ضمناً بد نیست رادیو، فکری هم برای مرغهای چاق و چله‌ی بکنند که هنوز هم بی هیچ پوششی جلوی چشم خلایقی از این دست رژه می‌روند و دل می‌برند.

شاید بشود از آدم مستضعف خواست یا وادارش کرد که چشمش را ببندد و شتر را بیند به قول فرخی یزدی با «تیدنهای دلها» چه می‌توان کرد؟

### تماشاخانه‌ی افکار

● ما اهل شطرنج نیستیم ولی «باب الکوبه» را خوانده‌ایم و وقتی می‌شنویم که کسی می‌گوید «مهره‌ی درشت» به یاد «شاه و وزیر» می‌افتیم چون درشت‌تر از آنها مهره‌ی به ذهنمان نمی‌رسد.

چندی پیش دادستان نظامی تهران در سمینار بازرسان نیروهای انتظامی گفت: «همین که مهره‌ی درشت می‌خواهد مجازات بشود تلفنها شروع می‌شود و این برای جامعه ما خطرناک است ولی متأسفانه وجود دارد...»

کیهان که این مطلب را روز دوشنبه ۲ دی چاپ کرد راه حلی برای رفع این گونه خطرات ارائه نداد ولی ما پس از دو ماه تفکرات ریز و درشت و پس از مشورت با بسیاری از جامعه‌شناسان به این نتیجه رسیدیم که برای رفع

این گونه خطرات هیچ راهی بهتر از این نیست که دادستانی مجهز به تلفنهای هفت شماره‌ی شود تا امکان هر گونه ارتباطی با خارج از میان برود.

### وقتی که عشق فراموش می‌شود

● یکی از کسانی که نامش پس از سال ۵۷ خوش درخشید آقای نصرالله پورجوادی است. ما تا پیش از این تاریخ با نام ایشان آشنا نبودیم، البته این نه گناه ماست و نه تقصیر سالهای پیش از ۵۷، بلکه کم لطفی از خود ایشان بود که پیش از آن تاریخ «ایران مظلوم» نمی‌نوشتند، تاریخ فلسفه و آثاری از این دست منتشر نمی‌کردند، «نشر دانش» راه نمی‌انداختند و بالاتر از همه از عشق خسرو و شیرین جنجال به پا نمی‌کردند؛ و گرنه نام ایشان هم در همان سالها مثل نام آقای اسلامی ندوشن، بسیار آشنا می‌شد.

اتفاقاً آقای ندوشن هم در همان سالهای سکوت کتابهایی نوشتند از قبیل «ایران را از یاد نبریم» و «فرهنگ و شبه فرهنگ» که می‌توان آنها را پایه‌ریز مقالاتی از نوع «ایران مظلوم» دانست که بی گمان از خواندنی‌ترین و قابل‌تامل‌ترین مقالات مطبوعات کشور در این دهه بوده است.

این مقاله‌ی جنجالی نام نویسنده‌ی آن را بیش از پیش بر زبانها انداخت تا آن که سخنرانی اخیر ایشان در مورد عارفانه بودن عشق خسرو و شیرین، هياهو تازه‌ی به پا کرد.

تقریباً می‌توان گفت که این نظر آقای پورجوادی در مورد عشق خسرو و شیرین خاص خودشان است و مورد قبول هیچ یک از صاحب نظران طراز اول نیست؛ از جمله آقای ندوشن که نامه‌ی در این خصوص به عنوان ایشان به نشر دانش فرستادند و نظر خود را در مورد اینکه عشق خسرو و شیرین از نوع عشقهای مجازی و معمولی بوده به روشنی اظهار داشتند. این توضیحات چنان آتش خشم آقای پورجوادی را برانگیخت که بی آن که توجه کنند نام آقای ندوشن در سالهای پیش از ۵۷ هم نامی آشنا بوده، نوشتند: «برای خواننده‌ی که صرفاً اهل ظاهر است و قوه خیال او از حد سفرنامه نویسی و خاطره نویسی فراتر نمی‌رود، بهره‌ای است و برای اهل اشارات بهره یا بهره‌های دیگر.» حال آن که می‌دانیم بیشتر آثار آقای ندوشن به جز چند مورد، در تحلیل آثار ادبی ایران است و از تحقیقات سودمند و احترام برانگیز به شمار می‌آیند. این حرف، آن هم در این قحط سالی، چنان بر دوستداران نوشته‌های آقای پورجوادی گران آمد که اصل ماجرا یعنی حلاوت عشق شیرین را فراموش کردند.

### تکه‌ئی از سفرنامه «ناصر خسرو»

● پس همی بی‌سر و دستار از بادیه بلاهت به جانب جان سلامت برفتمی، تا چون به مدینه تهاران رسیدمی، منادی بر برج آ. اس. پ برآمدی که ای خلاق، دی در این شب مبارکه همی شاعران اعظم‌المقامه از هر سوئی به محفل درآیند و قواعد و قصائد و قوالب خویش بخواندی و از ملک‌الاشعره، شیخ‌المشایخ «یوگنی شاکلوخانی» صله ستانند و خلعت گیرند، که این غایت رحمت و نهایت کرامت است، و ما چون سخن منادیان شنیدیم، رو به جانب کازانقا نهاده، و بر جمازه خط الواحد‌الخمسه قصیده‌ئی غرا باز سرودیم که قافیه را همی «جان» آورده، که در «ماکان» در نمایم.

پس چون بر پشتی واژه چمیدیم، خار در چشم حاسدان خلیدیم و ما اول شاعر محفل شاعران بودیم که باد بر معنا و توفان در واژه افکنندیم، دی همی چه‌چه و ببه از هر زاویه برخاستی که:

- کیستی جوانمرد که در عصر شعر آوانگارد و سپید و موج ناب، چنین به جامه فاخر قصیده درآمده‌ئی. احسنت‌الله که ما اساتید و پیشکوتان غزل و رباعی و دوبیتی و چهار پاره و قصیده و قطعه و مدیحه را از شر نیما این یوش این غریبانی خلاص فرمودی!

و ما چون محفل شاعران را چنین مفرح یافتیم، به خود برتافتیم و هرچه بگشتمی، پاسخی نیافتمی، گلگون رخ شدی، همه از شرم آن همه تمجید، و از بسیاری وجد طاقت نیارستمی، دستار به در آوردمی، هوئی زده و هائی بشنیده که این راز را سر به مهر دارید ای شاعران، من ناصر خسرو قبادیانی خراسانی‌ام که از عمق ازمنه باز آمدمی تا انتقام شما افساسله را از این نوشاعران زندیق و این آوانگاردیان قرمطی بازستانم.

پس چون افساسله اعظم‌المقامه رخسار مبارکه ما را به‌دیده برادری رؤیت فرمودندی! فرمان داده تا مرا صله و خلعت آورند، و ما «کادو» در آغوش به کومه خویش در رباط گود عربها (دور از چشم شهرداری چیان) داخل شدیم، زراوراق کادو باز گشودیم، القصه دیدگانمان به کتابی بس نفیسه بیفتادی که بر تارک آن عنوانی به غایت اندیشه‌گداز می‌درخشیدی و ما حیران و شگفت زده بماندی که این چیست؟

- «چگونه بولمون پرورش دهیم؟»

۱- تهاران - تهران

۲- کازانقا - ازدواجی ستازدو کلمه «کازنو»

و «خانقا»

۳- افساسله - جمع فسیل



# نویسندگان زن جهان

فلانری اوکانر

«پل انگل» استاد اوکانر در کارگاه نویسندگان درباره او می‌گوید: «روزی خانم جوانی به دیدنم آمد و با ادب تمام شروع به حرف زدن کرد اما من یک کلمه هم از صحبت‌هایش دستگیرم نشد، کلمات با آواهایی آنچنان غریب بیان می‌شدند که فکر کردم او یک خارجی است و بعد متوجه شدم که مخاطب من لهجه غلیظ جورجیایی دارد. من که سخت جا خورده بودم، از زن جوان درخواست کردم که حرف‌هایش را روی تکمای کاغذ برام بنویسد، او با لبخند کاغذ را از دستم گرفت و بر روی آن نوشت: «اسم فلانری اوکانر است. روزنامه‌نگار نیستم، آیا می‌توانم به کارگاه نویسندگان بیایم؟» ... به او گفتم نمونه‌ای از کارش را جهت بررسی به ما بدهد.

عجیب آن که به رغم لهجه جورجیایی پیچیده و نامفهومش، عباراتی که بر روی کاغذ می‌نوشت، زنده، دلپذیر و قاطع بودند. درست مثل خود او... او را در کارگاه نویسندگان پذیرفتم. چیزی نگذشت که به لهجه او عادت کردم و سخنانش برایمان قابل درک شد.

داستانهای اوکانر سرشار از بینش عمیق و موشکافانه نسبت به خشونت و احساسات تلخ بشری بودند. هنگام خواندن داستانهایش حالتی خجالت زده به خود می‌گرفت و همیشه واکنشی منطقی و انعطاف‌پذیر نسبت به نوشته‌های خود داشت. مدام در حال تغییر و بازنویسی داستان‌هایش بود و اراده‌ای راسخ برای نویسنده شدن داشت...

پس از مجموعه «شمعدانی»، اوکانر داستان بلند «WiseBlood» یا «ایقان» را نوشت. (این کتاب با نام «شهود» به وسیله خانم آذرغالی‌پور به فارسی ترجمه شده است.) این داستان از آمیختن چند داستان کوتاه به یکدیگر و تلفیق قهرمانان آنها پدید آمده بود. فضا و موضوع داستان غیرعادی بود و خواننده را در آغاز دچار سرگردانی و واخوردگی می‌کرد. اما به تدریج ارزش ادبی آن آشکار شد. کتاب برنده جایزه گردید. و تجدید چاپ شد.

«رابرت گیبروکس» ناشر اوکانر، در مورد او می‌گوید: «در پس نگاه روشن، رفتار خجالتی و سخنان آرام او اراده‌ای استوار می‌دیدم. تا آن زمان به ندرت با نویسندگانی جوان برخورد کرده‌بودم که چنین عزم راسخی برای کار و تلاش داشته باشد و چنین دقیق از استعدادش استفاده کند»

صحنه‌ای که اوکانر در پیش چشم خواننده می‌گسترده عرصه‌ای به وسعت جنوب (امریکا) است. هنر او، بیان راز و رمز این «جنوب» و انتقال جوهر واقعی فرهنگ مردم و روانشناسی اجتماعی این نواحی است که میراث شومی به

معمولاً به دلایل مختلف، در جوامع فرهنگی از نوع جامعه ما (در زمینه ترجمه آثار زنان نویسنده از دیگر ملل) سراغ نامها و آثاری می‌روند که به نحوی از انحاء، نام نویسنده یا نام اثر برای خوانندگان بیشتری (هم از حیث کمی و هم از نظر کیفی) تضمین شده باشد، و به ندرت اتفاق می‌افتد که مترجمی به خواست خود یا ناشر، سراغ آثاری بگیرد که متعلق به تعریف «معاصر» باشد، از جمله آثار خانم نادین گوردیمر که تا چندی پیش هیچ نشانی از ترجمه‌های آثارش به زبان پارسی نبود، اما همین که بازتاب شرطی جایزه نوبل پیش آمد، تقریباً همه مطبوعات و بعضی مترجمین و ناشرین به سرعت جانب او را گرفتند، از جمله مجله خود ما (دنیای سخن)، لذا ما به آن «بازتاب» اشاره‌ئی نداریم، اما شرط قبول را مد نظر گرفتیم و به این نتیجه رسیدیم که از این شماره به بعد، در حد وسع و امکان، به ارائه ترجمه آثار زنان نویسنده جهان و چاپ آثار تازه زنان میهنمان پردازیم، که این پیشنهاد می‌تواند دریچه‌ئی برای ورود به آن مقوله فراموش شده باشد.

به هنگام ارزیابی آثار او، نه به همین‌گوی یا کاترین آن پورتر یا سارتر، بلکه به شخصیتی مانند سوفوکل می‌اندیشم. نامش را با افتخار می‌نویسم زیرا کمتر نویسندگانی توانسته است این چنین صادقانه و با مهارت سقوط و رسوایی انسان را به نمایش بگذارد.

توماس مرتون

خانم فلانری اوکانر در سال ۱۹۲۵ در ساوانای جورجیا زاده شد و به سال ۱۹۶۴ در سن سی و نه سالگی درگذشت. از او جوانی به بیماری سل قلب و کلیه مبتلا شده بود و بیشتر عمر کوتاه خود را در بیمارستان و یا در بستر بیماری سپری کرد. با این همه حتی در واپسین روزهای زندگی نیز دست از نوشتن برنداشت. داستان «هر چه آغاز می‌شود، پایانی دارد» را در اوج بیماری و در آخرین روزهای حیاتش نوشت. این داستان بعدها در مجموعه‌ای به همین نام منتشر شد و چندین جایزه نصیب نویسنده‌اش - که دیگر زنده نبود - کرد. والتر کلمان منتقد ادبی مجله نیویورک در سوگ او نوشت:

«...از دست دادن فلانری اوکانر رویدادی تلخ و غم‌انگیز بود، اما آنچه برای ما به میراث نهاد، حیرت‌آور و بهشت‌انگیز است. ...داستان‌های او بیش از پیش می‌درخشند و عمیق‌تر از همیشه زخمه می‌زنند...»

اولین کتاب اوکانر شامل مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه با نام «شمعدانی» در سال ۱۹۴۷ به عنوان پایان نامه فوق‌لیسانس وی به دانشگاه ایالتی آیوا ارائه گردید. در آن هنگام فقط بیست و دو سال داشت اما مصمم بود که نویسنده شود.

شپلا لاهیجی





ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

جلد دوم

[مجلس اول و بحران آزادی]

نویسنده: فریدون آدمیت

شوخ [زمان]

نویسنده: میلان کوندرا

مترجم: فروغ بورباوری

نامه‌هایی به الگا

نویسنده: واتسلاو هاول

مترجم: فروغ بورباوری

فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ

نویسنده: میرانگیز کار

اندوه زن بودن

[دفتری از سروده‌های خاطره حجازی]

چاپ دوم

داستان‌های شرقی

نویسنده: مارگریت یورسار

مترجم: لیلا ارجمند

ویرجینیا وولف [زندگینامه]

نویسنده: کونن نین بل [جلد دوم]

مترجم: سهیلا نسکی

از آثار بهرام بیضایی

مسافران [فیلمنامه]

برده‌ی تنی [فیلمنامه]

داستان باورنکردنی [فیلمنامه]

عبارت‌نما [فیلمنامه]

برده‌خانه [نمایشنامه]

شمعدانی (داستان‌های برگزیده)

نویسنده: فلانری اوکانر

مترجم: آذر عالی‌پور

کتاب تهران [جلد ۱]

با مقالاتی از:

محمد رضا اصلانی، عبدالله انوار، سیمین بهبهانی،

سیمین بهرامی، بهروز پاکدامن، فرخ تمیمی،

سیاوش نیبوری، علی خادم، علی دهایی، م. ع.

سپاهلو، پوران صارمی، علی‌اکبر صارمی، کامران

عدله، سینا کویان، منوچهر کوهن، جواد مجابی،

حمید مصدق، عباس معروفی، ناهید موسوی،

عباس میلانی، و...

پخش چشمه تلفن: ۶۶۲۲۱۰

انتشارات روشنگران

تهران - خیابان دکتر فاطمی - رویروی هتل

لاله - شماره ۲۲۵ - تلفن: ۶۵۷۱۴۴

صندوق پستی: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

تا آن زمان پدربزرگش را عقل کل و نقطه عطف و تکیه‌گاه همیشگی خود می‌پنداشته و تمام اراجیف پدربزرگ را در باره « هیولاهای سیاه » باور می‌کرده، نه تنها سیاهان را ترسناک نمی‌یابد، بلکه از تشخیص تفاوت ظاهری خود با آنان هم عاجز است. علاوه بر این نلسون در می‌یابد که پدربزرگ به رغم رجزخوانی‌هایش در خلوت روستا، از سیاه‌ها می‌ترسد و با آنها رفتاری احتیاط آمیز دارد. و هنگامی که پدربزرگ از ترس درگیری با سیاه‌ها، حتی وابستگی با او را هم انکار می‌کند، تمامی عظمت و دانایی و کفایتش در جشمان پسرک چون قشقرک برفین در تابش آفتاب حقیقت آب می‌شود. از این پس و در پی این سفر یکروزه، پدربزرگ نیازمند بخشش و چشم پوشی نلسون است و پسرک با بزرگواری کودکانه خود او را می‌بخشد.

در داستان « هر چه آغاز می‌شود پایانی دارد » جولیان با بیرحمی یک موجود به تنگ آمده، می‌کوشد دنیای خیالی مادر را که در آن هنوز بردگان پنبه چین و اشرافیت مضمحل شده چون اشباح نفرین شده سرگردان حضور دارند و زندگی را بر او تنگ کرده‌اند، خراب کند، اما مادر ترجیح می‌دهد که بمیرد و دنیای خیالی خود را از دست و انتهد.

به گفته ریچارد فریمن، خانم اوکانر نیز همانند دیگر نویسندگان بزرگ، از مسایل پیرامونی و ویژه زادگاه خود الهام گرفته است. در عین حال قدرت تخیل پر بار او، آثارش را از تکراری بودن محفوظ می‌دارد.

هر داستان طرح ویژه و شخصیت‌پردازی منحصر به فرد خود را دارد و در مجموع، تصویری بی‌بدیل از ژرفای جنوب [امریکا] ارائه می‌دهد که در همان نگاه اول، همچون کنایه‌ی تلخ برای وضعیت عمومی انسان قرن بیستم، در عین طنزآلودگی، هولناک‌نیز است.

الیزابت بیشاب، شاعره نامدار هم عصر اوکانر در باره او نوشت: اطمینان دارم که آثار اندک اوکانر در تاریخ ادبیات امریکا جاودان خواهد ماند. ممکن است داستانها، از فضای کسالت‌آمیزی برخوردار باشند، اما به یقین گزنده و گویا و سرشار از جزئیاتی دقیق و عبارات و بینشی عجیب هستند و بیش از دهها کتاب شعر، حاوی اشعاری حقیقی‌اند...

\* اخیراً برگزیده‌های از داستانهای فلانری اوکانر شامل: « زندگی مصنوعی »، « انسان خوب چه دیرباب است »، « مکاشفه »، « هر چه آغاز می‌شود، پایانی دارد »، « شمعدانی » و... با عنوان « شمعدانی » به ترجمه خانم آذر عالی‌پور، به وسیله انتشارات روشنگران چاپ و منتشر شده است.

نام بردگان دیروز و « سیاهان » امروز لکه پلشت خود را بر سیمای امریکای « متمدن » چون داغی ابدی بر جا نهاده است. نویسنده توانا، با چنان مهارتی به نقش این تصویر می‌پردازد که خواننده خود را در بطن داستان احساس می‌کند و شقاوت عریان و ستم بی دریغ را با تمامی وجود خود احساس می‌کند. به گفته آلفرد کارنین: « «کمال» یکی از واژگانی است که در باره کارهای اوکانر می‌توانیم به کار بریم... او یک نابغه بود... »

درخشش ادبی فلانری اوکانر در فاصله سالهای ۱۹۵۲ - ۱۹۴۷ اعجاب‌انگیز بود. در سال ۱۹۵۲ داستان شگفت‌آور « انسان خوب چه دیرباب است »، و پس از آن به ترتیب داستانهای « رودخانه »، « نجات دیگران نجات خویشتن است »، « شخصی تبعیدی »، « زندگی مصنوعی » و « مردم خوب روستایی » را نوشت. در ۱۹۵۵ دومین مجموعه داستانهای خود را بانام « انسان خوب چه دیرباب است » منتشر کرد و در سال ۱۹۵۸ دومین رمان خود را با عنوان « از خشونت دست بشوی » به چاپ رسانید.

اوکانر در نامهای به یکی از دوستان نویسنده‌اش درباره شیوه کار هنری خود چنین می‌گوید: « بگذار شیوه کارم را برایت بگویم، در آغاز هیچ چارچوب و طرح کلی برای رمانم ندارم. باید نخست شروع به نوشتن کنم تا بدانم چه می‌نویسم. تا وقتی قلم بر روی کاغذ نیارودهم، به درستی از افکارم خبر ندارم.

موضوع بیشتر داستانهای اوکانر تعمق در خصال و رفتار شگفت‌انگیز زندگی زنان و مردان غیرعادی جامعه است؛ خصلت‌های گونه‌گون و رفتار متنوع. اما این گونه‌گونی و تنوع با چنان ظرافت و باریک بینی بیان شده‌اند که حتی تیزبین‌ترین نویسندگان را هم غافلگیر می‌کند.

اوکانر در داستانهای خود شخصیت‌هایی را تصویر می‌کند که از باورهای عادی مذهبی و اخورده‌اند، فرقه‌گرایی که به دنبال وسیله‌ای برای ایجاد رابطه مستقیم با خدای خود می‌گردند، فرقه‌گرایی که با اعتقادات خود در کشمکش هستند. آنان حتی شک و انکار « مومنانه » را نیز تجربه می‌کنند علاوه بر این، در نگرش اوکانر به مسئله سیاهان که یکی از مصائب همیشگی جوامع جنوب امریکا بوده و هست، شکاف میان دو نسل: نسل پیشین که همچنان به اعتقادات کهنه و رنگ باخته خود چسبیده است و با آن زندگی می‌کند و نسل امروز که این باورها را احمقانه و مفسده‌انگیز می‌داند، به خوبی تصویر شده‌اند:

در « زندگی مصنوعی » زنجیر وابستگی نلسون ده ساله به پدربزرگ به دنبال مسافرتی یکروزه به شهر بزرگ از هم می‌گسلد. پسرک که

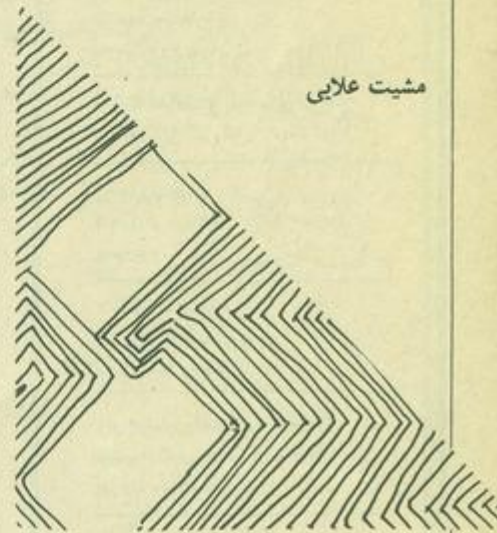


# شکل چیست؟

## جستاری در

## مبانی فلسفی شکل‌گرایی

مشیت علایی



موضوع این نوشته‌ها شکل یا صورت است، و هدف تحقیق در شالوده‌های فلسفی این مفهوم با تأکید بر ماهیت ساخت‌گرایی و شکل‌گرایی، به ویژه در فلمرو هنر و ادبیات.

ضرورت این جستار، به گمان نویسنده، آن جا محسوس است که به رغم ابهام و پیچیدگی ساخت‌گرایی و بحث‌انگیز بودن شکل‌گرایی، این دو مشرب، که در غرب از دامنه نفوذ و اقبالی کم سابقه برخوردار بوده‌اند، در زبان فارسی از چشم‌اندازی تاریخی موضوع مطالعاتی نظام‌مند قرار نگرفته‌اند؛ چنانکه می‌توان گفت برای عدهٔ کثیری این دو مکتب از حد دو اصطلاح رایج فنی فراتر نرفته‌اند و از ابهام آنها کاسته نشده است. بخشی از هدف گفتارهای حاضر، تلاش در نمایاندن سرچشمه‌های فلسفی این دو مکتب است، تا به گروندگان آنها در هنر و نقد هنر نشان دهد که چنین نگرشی از چه مواضعی صورت می‌پذیرد؛ و همچنین به دیگر طالبان تحقیق امکان دهد تا با وقوف بر چگونگی آن مبانی با تأمل بیشتر به سنجش این دو بپردازند.

این ضرورت، بیشتر در جایی محسوس است که عنایت به سبک و تکنیک در میان برخی هنرمندان جوانتر از بی‌اعتنایی محتمل آنها به

موضوع و پیام خبر می‌دهد؛ و بیم آن می‌رود که شیفتگی شتابزده و ناآگاهانه به شکل، آنها را از «چه گفتن» به «چگونه گفتن» منحرف کند، و نتوانند تعادل و پیوندی در خور، میان شکل و پیام برقرار سازند، و از بازنمایی زیباشناختی هستی انسان و طبیعت فرو مانند، و به تعبیر دیگر، چنان مجذوب تماشای درختان شوند که جنگل را از یاد ببرند؛ و حال آن که فرض پذیرفته شده آن است که هر گونه سبک و صناعت و زبان و قالب، ابزارهایی در خدمت پیام و محملهایی برای ابلاغ مفاهیم‌اند. به واقع، این اندیشه بسیار نامعقول می‌نماید که تصور کنیم مفاهیم و پیامها در خدمت سبک و صورت‌اند. پس تأکید نا به جا بر صورت یا شکل، در حقیقت، نقض غرض است: کاسه‌ای است که به تعبیر مولوی کاسه‌گر «بهر عین کاسه» تمام کرده و کوزه‌ای است که «نی بر بوی آب» پرداخته است. هم چنان که تکیه ناصواب بر پیام و عقیده، از یک سو، تضعیف قوهٔ ذوقیه هنرپذیر است، و از سوی دیگر، راندن اثر به سوی معقولات و مجردات. چنین اثری، به فرض آن که توان استدلالی علوم و فلسفه را دارا باشد، عدول از والاترین وظیفهٔ هنر است، و آن نقش عظیم روان‌شناختی هنر در تعمیق دید زیباشناسی انسان است، تا در پرتو آن دامنه‌حسیات او گسترده‌تر شود، و بر جهانی ظریف‌تر و پیچیده‌تر وقوف یابد، و به هستی خود و دیگران معنای دیگر و بیشتری ببخشد. می‌توان گفت واقعیت - در تمامی طیف پیچیده و متنوع آن - موضوع هنر است؛ و زیبایی - باز هم در گسترده‌ترین معنای آن - شیوه و قالب بیان واقعیت. جست و جوی حقیقت و معنا در قالبی زیبا که همواره با سرنوشت انسان عجین بوده، عالی‌ترین تجلی خود را در هنر یافته است.

بخش دیگر از انگیزهٔ نوشتار حاضر، اشارات و گفته‌های بعضی از نویسندگان مدافع فرمالیسم است که طرح‌کنندهٔ پارهای مسائل اساسی فلسفی است، همچون اعتقاد به والاتر بودن مقام افلاطون در قیاس با فیلسوفانی چون سارتر و راسل و هایدگر به اعتبار متحول نشدن «مبانی و مسائل» ادبیات و فلسفه و هنر. نیز، اعتقاد به نفی دخالت نگرشی مبتنی بر فلسفه یا علم به هنگام تحلیل یا نقد یک اثر ادبی؛ به عبارت دیگر، بی اعتبار دانستن علم و فلسفه در شناسایی هنر، و مترادف دانستن اعمال شیوه‌های مبتنی بر علم و فلسفه با «آسان‌گیری»؛ مسأله‌ای که از یک سو صیغهٔ روان‌شناسی دارد، و، به لحاظ دیگر، به نظریه شناخت ارتباط پیدا می‌کند، و موافق آن ارتباط متقابل میان علوم و هنرها نفی شده، و هنر به مثابه مقوله‌ای مستقل و مطلق و بی ارتباط با دیگر حوزه‌های شناخت طرح می‌شود.

همچنین، تأکید بعضی از منتقدین شکل‌گرا ناظر به این که «هدف نقد ادبی، تفسیر محتویات آثار نیست، و «شکل به عنوان هستی، انگیزه اصلی منتقد برای نگارش نوشته است،»<sup>۲</sup> ارائه‌کنندهٔ نوعی متدولوژی در نقد است که ممکن است به نادیده انگاشتن بخش قابل توجهی از آثار هنری انجامد.

ما این سلسله جستارها را با نظر به چنین وضعیتی آغاز کردیم. با این حال، سوای نیاز مبرمی که نویسنده از این جهت طرح این مقاله احساس می‌کرد، موضوع شکل و ساختار، به واسطهٔ غنا و جذابیت نظری خود نیز سائقه دیگر نگارش این رساله بوده است: آیا عنایت هنرمندان و هنرپذیران به شکل یا ساختار نشانه‌ای از طبع زیباپسند انسان است که جذابیت صوری برایش امری است دلکش؛ و رضایت خاطرری است که نمود پدیده‌ها بر او عرضه می‌دارد و بود آنها را در چشم او کم رنگ می‌سازد؟ این موضع ذهنهایی است که محتوای هستی را از قلمرو شناخت خارج می‌دانند، و به شناخت شکل آن بسنده می‌کنند. اینان به پدیده‌شناسی امور می‌پردازند، و از هستی‌شناسی آنها روی گردانند. آیا التفات به شکل یا ساختار در کنار عنایت به محتوا و پیام ملازم یکدیگرند، و برای درک و کشف محتوای اثر به ابزارهای پیچیده‌تری نیاز است؟ این رویکرد ذهنهایی است که شکل و محتوا را در پیوندی ارگانیک و دیالکتیکی می‌بینند، و «برون و قال» را - به تعبیر مولوی - تجلی «درون و حال» می‌دانند، و باز هم به زبان مولوی، واقعیات هستی را «شاه» و صورتهای را «رسل» او می‌شمارند.

ما، در چهار گفتار پیشین،<sup>۳</sup> بحث پیرامون شکل را از منظری تاریخی - انتقادی به پیش بردیم، و در این جا به تلخیص آن چه آوردیم می‌پردازیم، و خواننده را برای آگاهی از دقایق بحث به آن گفتارها ارجاع می‌دهیم. گفتیم فیثاغورثیان شاید نخستین کسانی بودند که به مفهوم ساختار توجه کردند. اینان به وجود یک نظم هندسی در ساختار جهان اعتقاد داشتند، و آن نظم را حاصل انتظام میان اعداد می‌شمردند. به تعبیر دیگر، در نظر ایشان عناصر، متشکله جهان همان اعدادند، و اگر معمای تناسب اعداد گشوده شود بر قوانین ساختار کل طبیعت نیز می‌توان اشراف یافت. این عقیده از تصور عارفانه آنها پیرامون ماهیت الهی جهان نشأت می‌گرفت؛ و لاجرم تناسب و کمال یافتگی و نظم مشهود در ساختار طبیعت را - به زبان عرفای ما - «یک فروغ رخ ساقی» می‌دیدند که در جام جهان افتاده است.

در نظر فیثاغورثیان، هستی شیئی مروهون



ماده سازنده آن نیست، بلکه مدیون عملکرد آن است؛ و عملکرد شیئی حاصل نسبت معین در آمیختگی عناصر آن است. حاصل آن که، ماهیت شیئی از ساختار آن فراهم می‌آید، که عملکرد آن را از دیگر اشیاء متمایز می‌سازد، و به آن هویتی مستقل می‌بخشد. به این ترتیب، پیداست که در نزد حکمای فیثاغورثی ساختار شیئی بر ماده یا محتوای آن مقدم است.

این نگرش بر ذهنیت شیفته ریاضیات افلاطون تأثیر آشکار به جای گذاشت، و او در فیلبوس، زیبایی را در اشکال و احجام و سطوح هندسی می‌دید، به این اعتبار که این زیبایی، مطلق و سرمدی است، و حال آن که اشیاء محسوس از زیبایی نسبی بهره‌مندند.

در دنباله بحث، از مفهوم بر اهمیت مثال افلاطونی که مترادف با صورت است یاد کردیم، و دیدیم که مثل، نمونه‌ها یا مثالهای اعلیٰ موجودات این جهاناند، که در عالمی دیگر جای دارند، و آن عالم به دور از تغییر است و مثل یا صور در سکون و ثبات دائم به سر می‌برند و به ناچار مطلقاند، و این به خلاف عالم محسوس است که در آن اشیاء دستخوش دگرگونی و به ناگزیر نسبی‌اند. به گمان افلاطون، فیلسوف می‌تواند با مکاشفه، از این عالم به آن یک فرا رود، و صور را که زیبایی مطلقاند تجربه کند. یعنی، از محسوسات درگذرد و به معقولات بپیوندد. دریافتیم که او صور یا مثل را که لایزالاند با کلیات و مجردات یکسان می‌دانست، و بر این عقیده بود که در آن عالم مفاهیم کلی نیز عینیت دارند، و حال آن که در این جهان تنها مصادیق جزئی را می‌توان سراغ کرد. برای نمونه، می‌توان درختی دید که تمامی گونه‌های درختان را شامل می‌شود.

در بازبینی انتقادی نظریه مثل، گفتیم که شیفتگی افلاطون به هندسه و ریاضیات - که قلمرو مجردات و ذهنیاتاند - از سوی، و خلط مفولم‌های زبانی با مفولم‌های فلسفی از سوی دیگر او را به جعل چنین جهانی کشاند؛ زیرا انسان به برکت قوه انتزاع قادر است تصویری کلی و مجرد از کلیه مصادیق اعضاء یک طبقه از اشیاء بیافریند، و، آنگاه، برای سهولت کار خویش نامی بر آن تصور بگذارد. چنین نامی - چنانکه ارسطو در زمان باستان، و ویلیام اکامی در سده‌های میانه، و راسل\* در عصر ما گفته‌اند - وجود خارجی ندارد، بلکه صرفاً دلالت بر طبقه‌ای از اشیاء - و نه خود اشیاء - می‌کند.

پس از افلاطون، نه به گونه‌ای مستقل، بل در پیوند با او، از آراء آگوستین قدیس و توماس آکوئیناس و هربرت رید، ذکری به میان آمد، و دیدیم که موافق رأی آگوستین، زیبایی اشیاء در صورت آنهاست، زیرا همه چیز، مالا، بازتاب اندیشه الهی است، و، لاجرم، حصای از تناسب

و نظم در آن به ودیعت گذاشته شده است.

در نزد آکوئیناس، نیز، زیبایی امری است صوری و محسوس و محدود به قوه بینائی، از این رو، ملاک‌های زیبایی چیزهایی هستند که برای انسان تنافر ندارند. یعنی تمامیت، تناسب و جلا. زیبا آن چیز است که «تمام و کمال» باشد، و، به ظاهر، نقص و عیب نداشته باشد، و از سوی دیگر، اجزاء آن متناسب و نظم یافته باشند. همچنین، میان آن و مشاهده‌گر فاصلهای به اندازه برقرار باشد. هربرت رید نیز هنر را خلق «صور لذت‌بخش» می‌داند، و ارضاء حس زیباشناسی انسان را در گرو ایجاد وحدت یا هماهنگی در حواس می‌داند که حاصل، روابط صورتی‌اند. تبیین هربرت رید از مکانیسم تأثیر شیء زیبا ملهم از آموزه‌های افلاطون است، که عقیده داشت الگوی هندسی و منظم اشیاء برانگیزنده‌ی حسی زیباپذیری ماست - عقیده‌ای که، بعدها، در فلسفه لایب نیتس ظاهر شد.

در گفتار مربوط به کانت دیدیم که، به اعتقاد او، درک هر چیز نیازمند قوای تخیل و فهم است، اما ادراک زیباشناختی اشیاء به تشکیل هیچ مفهوم مشخصی نمی‌انجامد. زیبایی امری است که باید بدون دخالت هدف یا غرض ادراک گردد. به عبارت دیگر، هنگام تماشای شیئی زیبا نباید آن را به یاری مفاهیم بسنجیم، زیرا مفاهیم ما را به غایت یا سودمندی مرتب به آن شیء رهنمون می‌شوند؛ حال آن که اگر تناسب و هماهنگی اجزاء آن شیء را بی‌دخالیت مفهوم در نظر آوریم دآوری ما بر پایه زیبایی‌شناسی صورت می‌پذیرد. به عقیده کانت، وفاق عام بر سر زیبایی ناشی از همین است، و نشان می‌دهد که التذاذ از زیبایی باید از مشابهت فایده‌میرا باشد، یعنی آن که، نمی‌توان میان ذوق و سودمندی آشتی برقرار کرد.

کانت با طرح مسئله به این ترتیب، کوشید با نظر بام‌گارتن، که قصد داشت تفحص در زیبایی را بر اصول علمی استوار سازد، و، به بیان دیگر، قواعد زیباشناسی را به صورت علم درآورد، مخالفت کرد. به باور او، قضاوت زیباشناختی به طور ماهری، با قضاوت علمی توفیر می‌کند، همانگونه که با قضاوت اخلاقی نیز متفاوت است. از این روست که زیبایی را همه زیبا می‌بینند؛ اما بر سر امر خیر یا سودمند اتفاق نظر نیست، یعنی جهان شمول بودن زیبایی حاکی از عدم ارتباط آن با سودمندی است.

به این ترتیب، زیبایی در نظر کانت مقوله‌ی ذهنی است، و ما، در انتقاد از دیدگاه او، گفتیم که چنین تصویری قائم به وجود صوری، تزئینی، تجملی و انتزاعی اشیاء است، تصویری که در نقاشی، طرح‌های پیچ در پیچ و نقش‌های اسلیمی، و در موسیقی، قطعات بدون کلام، و در ادبیات، آثار مدرنیست و فرامدرنیست، و

احتمالاً کارهای دادانیست‌ها را، که مفهوم روشنی را به ذهن نمی‌خوانند، مصادیق زیبایی می‌دانند. می‌توان دید که میان قول کانت «التذاذ ما از زیبایی دخلی به معنای آن ندارد» و گفته ویکتور اشک洛夫سکی «فرایند درک اثر هنری همانا خود هدف است» چه مقدار مشابهت وجود دارد.

در دنباله بحث، به هگل پرداختیم. گفتیم که وی در برابر کانت، که به هنر و زیبایی وجهی ذهنی داده بود، برای هنر منزلتی عینی قائل شد، و آن را واسطه میان معقولات و محسوسات دانست. در نزد هگل، هنر رهایی روح است از محدودیت صور، و اشکال هنری تجلی‌گاه واقعیات عقلانی‌اند. هنر ابزاری است که از طریق آن «روح مطلق» با امور محسوس درمی‌آمیزد، و در نتیجه، وسیله انکشاف حقیقت است. با این همه، در مواردی، هگل با کانت بر سر ماهیت هنر هم‌نواست. از جمله آن که، هنر نباید وسیله‌ای برای آموزش اخلاقیات گردد، زیرا درین صورت مفید در فایده می‌شود؛ یعنی، ابزاری است برای نیل به غایتی، و این برای هنر و هر چیز که بخواهد خصیلتی لایتنه‌ای داشته باشد زیان‌مند است، چه اگر هنر را به خدمت چیزی بگیریم، در حقیقت، تابع آن چیز شده است، و به ناچار، از کمال و استقلال آن کاسته می‌شود. به عقیده هگل، هنر بازتاب «ایده» (Idee) و تعالی‌بخش روح می‌باشد، و لاجرم، به دور از امیال و اغراض. اگر چنین باشد، هنر، الزاماً، از غایت و سودمندی فاصله می‌گیرد، و با مفهوم بیگانه می‌شود. این عقیده نیز مهر کانت را بر خود دارد. از همین جاست که، به عقیده هگل، ایهام و تفسیر پذیری در هنر پیش می‌آید، چه هنر از طرح مفاهیم روشن، چنانکه در علم و فلسفه معمول است، پرهیز دارد و، در حقیقت، هنری که به طرح مفاهیم روشن می‌پردازد، به ابتذال می‌گراید. هنر، برای هگل، وسیله اعتلای معنویات است، و ارضاکنده یکی از نیازهای والای انسان.

با آن که در فلسفه زیباشناسی هگل شکل و محتوا رابطهای از گانیک یا دیالکتیکی دارند، اما از آن جا که کل اثر هنری در خدمت ابلاغ پیام واحدی است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که هگل به محتوا بیش از شکل ارجح می‌گذارد. محتوای اثر هنری، که همان معنی آن می‌باشد، در کالبد مادی آن که همان صورت است ریخته می‌شود. به عبارت دیگر، هنر تبلور مجردات است. امر مجرد در شرایطی تعین می‌یابد که با کالبد یا قالب خود پیوند انداموار داشته باشد؛ لیکن همیشه تعادل مطلوب میان این دو - شکل و محتوا - دست نمی‌دهد. زمانی، صورت یا شکلی بر محتوا چیره می‌شود، و در نتیجه، هنر در رسانیدن معنی یا پیام دچار نارسایی می‌شود،



## توهین نقدی یا نقد توهینی؟! هوشنگ لاهوتی

اشاره:

«نقد بر نقد» آقای لاهوتی به دستمان رسیده، بعد از مطالعه، البته به دلیل فحاشی در صفحات بیشتر، و هم به دلیل حذف بعضی نکات که تکراری می‌نمودند، به چاپ اصل مطلب با اندکی حفظ ایجاز کمی، مبادرت کردیم، همچنان که پیشتر نیز در برابر مقالهٔ طویل «شما هم یک جغد دارید!» چنین برخوردی داشتیم.

معمولاً، نقد کتاب، اعم از تألیف یا ترجمه به نیت معرفی و ارزیابی محتوای کتاب است و چند و چون نتایج آن، خواه مثبت یا منفی، خواننده را در جریان قرار می‌دهد که یا شایق به مطالعه کتاب می‌شود و یا انصراف حاصل می‌نماید، اما نقد دکتر حکیمی از ابتدا تا انتها به نوعی، به اصطلاح «پنبه زنی» بی‌مزه‌ای به شیوهٔ ناپسند آن بود که اگر، هم، قصد راهنمایی و ارشادی داشت! اثر خود را از دست می‌داد.

نقد کتاب در نشریات علمی - ادبی، با کثرت مقالات و ضمیمه صفحات و به ویژه کمبود «کاغذ» (اگر نگویند چرا کاغذ در گیومه رفته؟) از چند خط و حداکثر چند ستون مختصر تجاوز نمی‌کند، اما اختصاص چند صفحه، نشانگر، مقاصدی است که منقد سهواً یا عمدتاً با «ناشیگری» دست خود را رو می‌کند!

ترجمه کتاب جنگ خلیج فارس در اواسط تیرماه و پس از گذر از هفت خوان مراحل چاپ و انتشار و چه... در کتابفروشی‌ها عرضه شده، مجله وزین دنیای سخن نیز تاریخ همان ماه را دارد اما آقای دکتر حکیمی نامی؟! چنان در تب و تاب نقد این شاهکار علم و ادب (لابد!) می‌سوخته‌اند که خواب راحت از چشمان خسته خود برگرفته و به مقابله سطر به سطر متن اصلی کتاب با ترجمه برآمده‌اند، که انجام این کار مهم! آنهم در صورت تسلط بر هر دو زبان فارسی - فرانسه - دست کم به حدود، دو ماه زمان نیاز داشت، و این تازه در صورتی است که متن اصلی را در اختیار می‌داشتند که حتماً نداشتند، زیرا اگر چنین بود که متن اصلی را خوانده بودند دیگر لزومی نداشت که متن فارسی آنرا متعجبانه تپیه و با دقت (برغم خود) به مقابله پردازند! پس داستان چیز دیگری بوده که دو صورت دارد، یا خود در حال ترجمه بوده‌اند و یا دوستی و آشنائی نزدیک آنرا در دست ترجمه داشته، و انتشار ترجمهٔ اینجانب، برنامه‌هایشان را بهم زد! چون مسئله عرضه و تقاضا مطرح است، با انتشار نخستین کتاب در

مفهومی؟ و یا نقل قول بوده است، و باز لازم بیادآوری است که در نویسندگی بطور کلی، هر کس سلیقه و سبک نگارشش دارد که قضاوت آن با خواننده است، اما منقد محترم دانسته یا نادانسته به «تحمیل عقیده» و سلیقه پرداخته که "چرا چنین نوشته‌اند؟ و می‌بایست چنان می‌نوشتند!" خصوصاً در مورد لغات مترادف و حتی بعضی اسامی اگر به نادانی تعبیر نشود، خود را به نادانی زدن است که بهر حال از «غرض» مایه می‌گیرد.

می‌دانیم که اسامی در همه جای دنیا و به هر زبانی از قواعدی پیروی می‌کنند، فرضاً در فارسی «رضا» را نمی‌توان «رزا» و یا «هرمز» را «حرمز» نوشت که هم نامفهوم است و هم غلط و به چشم ناآشنا، اما در ترجمه، لغت (اسم) به زبان دیگر، تابع چنین قاعده‌ای نیست، چنانکه «Martin» را به عنوان نمونه، می‌توان در ترجمه به فارسی هم «مارتن» و هم «مارطن» نوشت که تلفظ هر دو در فارسی یکی است و از همین مقوله است «کلیبی» یا «قلیبی» مضافاً آنکه در متن فرانسه به صورت «Kalibi» آمده و می‌دانیم حرف (K) در ترجمه فارسی (ک) است و (GH) یا (Q) به (ق) ترجمه می‌شود، به همین خاطر است که اصولاً در ترجمه متون، پانویس لاتین می‌گذرانند، یا ابونتزال که ایشان گویا علقه خاطری داشته و در مطبوعات عرب زبان نام صحیح را «ابوغضال» دیده و خوانده‌اند که چشمشان روشن باد! بعلاوه در ترجمه اسامی، این نکته قابل ذکر است که نام افراد سرشناس در جهان به سبب تواتر و تکرار برای غالب خوانندگان آشناست و احتمالاً تغییر یا اشتباه در ترجمه، خواننده را گمراه می‌سازد، و لذا وقتی نخستین مترجم به عنوان مثال نام (Hitler) را (هیتلر) نوشت و نه (حیتلر) چشم خوانندهٔ ایرانی بدان خو گرفت اما نام مورد بحث از چنان شهرتی برخوردار نبود.

ایراد دیگر، اینست که چرا بعضی لغات، عیناً به فارسی آمده! باز ناگزیر به توضیح است که یا خود را به جهالت زده‌اند و یا به نیت اعمال غرض، خود را ناآشنا به این رویه که سالهاست در ایران متداول و مرسوم شده می‌دانند. مگر در زبان فارسی نمی‌شد که مترجمین قدیمی لغت «دمکراسی» را به «آزادی» ترجمه کنند؟ که کرده‌اند. اما بسیاری صاحب‌نظران و اندیشمندان توصیه کرده‌اند که

یک موضوع، خواننده، دیگر رغبتی و اشتیاقی برای خرید و قرائت ترجمه‌های بعدی از خود نشان نمی‌دهد مضافاً بر اینکه، شایعانی وجود داشت که مترجم یا مترجمینی «وعده‌هایی» بخود داده بودند که احتمالاً به سبب جالب بودن سوژهٔ کتاب و «نه ترجمه و مترجم» آن را در تیراژی وسیع، جلدی مرغوب، کاغذی از جنس بهتر، و نتیجتاً قیمتی مناسب‌تر، منتشر سازند و از این راه در این «آشفته بازار» درآمدی در ماه‌های «چند میلیون» بخود تخصیص دهند، که با «بدیاری»، رشته‌ها پنبه شد! هر چند که در این زمینه، حقیر سراپا تقصیر را کمترین عذر و گناهی نبود، بعلاوه آنکه در «کف بیبی» و پیشگویی نیز هیچگونه اطلاع و تجربه‌ای نداشتیم، و الا، عطای ترجمه کتاب را به «لقای» آن می‌بخشیدیم، زیرا «قلمزنی» را به خاطر دل خود برگزیده‌ایم و نه از باب بریدن «نانی» از گلولی دیگران! معذک و علیرغم این پندارها، گفتنی است که رواج بازار «کاسبی» در زمینه مسائل فرهنگی، موجب کمال تأسف است. نقد و انتقاد کتاب و حتی گلابه و شکوه، امری است طبیعی و پذیرفتنی، اما در عالم ادب و فرهنگ، خصومت ناشی از حسادت و رقابت‌های «کاسبکارانه» آنهم با لحنی چنین «نیش دار زشت و نازیبا، آیا بیانگر سقوط «ارزش‌های» معنوی نیست؟ اما در مورد، ایرادات و افاضات منقد محترم که از قرار چنان در التهاب و دستپاچگی می‌سوخته‌اند که نمی‌دانستند مطلب را از کجا باید آغاز نمود، و لذا قبل از همه، به جان هر چه پرائنتز، ویرگول، نقطه و گیومه بی زبان افتاده و همه را بباد انتقاد گرفته‌اند، در حالیکه می‌دانند و می‌دانیم که در این مقوله، قواعد و مقرراتی اگر هست، بسته به تشخیص و نظر نویسنده است و مرتبط با سبک نگارش. هر جا که جمله تمام می‌شود - کوتاه یا بلند - نقطه‌گذاری است و در مورد گیومه و پرائنتز و امثال آن، لایند نویسنده در هر مورد منظوری داشته و تکیه و تأکید بر کلمه‌ای یا معنا و



لغاتی از این دست را که در سطح بین‌المللی، عمومیت یافته، بهمان صورت هم در فارسی بکار برده شود همچون، دمکراسی - سوسیالیسم - کمونیزم - لیبرالیسم و غیره هر چند که تماماً در فارسی « معادل » دارد. بنابر این آوردن لغاتی چون « پرزیدنت » - ژئوپلیتیک - اپوزیسیون و امثال آن مطلب عجیب و غریبی نبوده است که حتی در روزنامه‌های فارسی بکرات، مشاهده می‌شود.

بعلاوه آنکه برای بسیاری از لغات فنی و تخصصی خارجی و به ویژه در زمینه « تکنولوژی غرب » و اسامی اختراعات و ابتکارات تازه، در زبان فارسی یا معادلی پیدا نشده و یا اگر هست، به صورتی است که برای خواننده سنگین و دیر آشنا می‌نماید.

مسئله « سوء نیت » منقد در پاره‌ای موارد چنان چشمگیر است که خود نوعی توضیح واضحات بشمار می‌رود، آنجا که به مترجم ایراد گرفته‌اند که « Amman » پایتخت اردن هاشمی « عمان » است و نه « امان »، در حالیکه سالیانی است که خوانندگان بی ادعای روزنامه‌ها نیز « امان » را پایتخت کشور اردن می‌شناسند و دلیل آنهم اینست که از قرار، بنخاطر جلوگیری از اشتباه و تداخل کشور سلطنتی « عمان » در ساحل دریای عمان، پایتخت اردن (عمان) را با الف و « امان » می‌نویسند و می‌خوانند و همگان می‌دانند که ایرادی وارد نیست.

در جایی دیگر ایراد و بهانه‌ای باز هم ناشیانه آورده‌اند که چرا هزار عضو خانواده امیر کویت به « هزار فامیل » ترجمه شده، قضیه، آنقدر ساده است که منقد سنگین‌تر بود اگر خود را « لو » نمی‌داد. عزیز جان! اصطلاحاتی در پاره‌ای جوامع « جا افتاده » و به ذهن خواننده می‌نشیند، همانند، حکومت هزار فامیل که سابقاً در ایران مرسوم بود، آیا دقیقاً شمرده بودند که آنها هزار فامیل بوده‌اند؟ یا نهصد و اندی و یا هزار و خورده‌ای؟ چه بسا که از صد فامیل هم تجاوز نمی‌کرد، چند تائی « السلطنه » - الدوله - الملک و غیره اما اصطلاحاً می‌گفتند، هزار فامیل، خواننده منظور را می‌فهمد و شما؟ اما در مورد عنوان مقاله که « شما یک جغد دارید » که منقد از کشف این اشتباه فاحش چه لذتی برده و جولانی داده! در متن کتاب لغت « Scoop » آمده که نگارنده به سبب خطای چشم « Scops » خواننده است و باز لازم به

ذکر است که در میان بسیاری اقوام در دنیا، از این اصطلاحات فراوان است، همچنانکه در فارسی می‌گویند « فلانی مهره مار دارد » که معنی و تفسیر آن بمعهده آقای دکتر حکیمی! چون پاسخگویی به تمام ایرادات منقد جز اطاله کلام و اتلاف وقت خوانندگان ارجمند، نتیجه‌ای ندارد. صرفاً به منظور تأیید نظر خود پیرامون اختلاف سلیقه‌ها در سبک نگارش و شیوه قلمزنی، نگاهی « گذرا » تنها به چند صفحه از کتاب ترجمه ایشان که بعداً به زیور طبع آراسته آمد، می‌اندازیم:

در صفحه ۷۲ کتاب سطر چهارم چنین ترجمه فرموده‌اند:

- برادرم، رئیس جمهور حسنی مبارک به من گفت که می‌ترسیده است [از کویته‌ها] به او گفته بودند که نیروهای ما... الخ. در حالیکه مبارک از کویته‌ها نمی‌ترسیده و دلیلی بر ترس خود نداشته، بلکه گفته است که کویته‌ها از صدام می‌ترسیده‌اند متن فرانسه چنین است  
Mon frère le President Moubarak m'a rapporté qu'ils avaient peur.

و حتی در متن اصلی در پانویس توضیح داده شده که منظور از ( ils ) کویته‌هاست. و باز در همان صفحه نوشته‌اند «... طبیعی است که عراق نپذیرد که نابود شود » می‌شد نوشت « عراق نابودی خود را نمی‌پذیرد » و باز در جای دیگر در همان صفحه آمده است « حتی اگر عقل باید بر تمام دیگر ملاحظات فائق گردد » که ترجمه بهتر این بود... « حتی اگر عقل حکم کند که پاره‌ای ملاحظات حتماً در نظر گرفته شود... » اما به حکم انصاف اگر سلیقه مترجم چنین بوده، ایرادی نیست و مفهوم را می‌رساند. و باز در جای دیگر در صفحه ۶۷ سطر آخر می‌نویسند (باز کردن دری دیگر: اختلاقات مرزی کویت و عراق به ما مربوط نیست) در حالیکه در متن اصلی فرانسه آمده است « autre feu vert » یعنی یک چراغ سبز دیگر. حال اگر جناب دکتر رحیمی، چراغ سبز را به « دری دیگر » ترجمه کند ایرادی نیست، اما ترجمه « قوس قرح » نگارنده، مورد ایراد است و راهنمایی فرموده‌اند که « رنگین کمان » بهتر نبود؟

صفحه ۸۲ نوشته‌اند « کلمه‌های پرهیزکارانه و نجیب » حال من هم باید ایراد بگیرم که طبق دستور زبان فارسی « کلمه » را با ( الف و ت ) جمع می‌بندند که می‌شود « کلمات » و در این

مایه صفت « نجیب » معمولاً بکار برده نمی‌شود شنیده بودیم « اسب حیوان نجیبی است » اما در مورد کلمات، از صفات، زیبا و وزین، پرمغز و یا عکس آن زشت - رکبیک و امثال آن بکار برده می‌شود.

در صفحه ۸۵ مرقوم فرموده‌اند « هوا سنگین بود و پادشاه می‌کوشید... » هوای سنگین غالباً در مورد رطوبت، دود و دم، و آلودگی استعمال می‌شود، در متن فرانسه آمده است

L'ambiance était lourde. صحیح اینست « جو سنگینی بر محیط مذاکرات حاکم بود ». در همان صفحه چند سطر پائین‌تر آمده است که « در پایان شام، فهد با لبخندی بر سراسر چهره... » در حالیکه می‌دانیم لبخند از دو حرف « لب » و خنده است و کاملاً معلوم که بر کجا می‌نشیند! چگونه می‌تواند سراسر چهره را بپوشاند؟ قهقهه شاید، اما لبخند، بقول منقد، چه عرض کنم! و باز در همان صفحه می‌خوانیم « آن تعین خط قطعی مرز دو کشور است » که بهتر بود می‌نوشتند « تعین قطعی خط مرزی » در صفحه ۶۲، آمده است

(در سال ۱۹۷۴ من از ادریس پسر مصطفی بارزانی دیدار کردم) « یعنی صدام به دیدار پسرک رفته، متن فرانسه اینست:

En 1974 je rencontrais Idriss il était assis dans le même siège

یعنی « من پسر بارزانی را همینجا روی همین صندلی که شما نشسته‌اید ملاقات کردم »، و از این دست اشتباهات را می‌توان، عمداً و سهواً فراوان گرفت، که به قول منقد عرضی نیست و هر نویسنده‌ای، با کمی انصاف، ممکن است دچار اشتباه گردد و نیز هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند جوابگوی، سلیقه‌ها و سبک نگارشات متفاوت باشد که اگر « نقد » در این مایه بود به دیده منت سیاس می‌پذیرفتم، تنها انتظار می‌رفت که در عرضه نویسندگی عنان و حرمت قلم و رعایت مختصر انصافی و عفت کلامی به دور از اغراض و حسادت‌های کوتاه بینانه می‌شد که نه تنها عیب نیست که سخت نیکوست و در خور ستایش و داوری در اصالت و درستی هر نوشته یا اثری و نیز حشو و زائد بودن آن با خوانندگان است

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیاه و دلخ خود ازرق نکنیم





## به یاد استاد فقید دکتر محسن هشرودی

اذکرو موتاء کم بالخیر

بزرگش نخوانند اهل خرد  
که نام بزرگان به زشتی برد

فاجعه دروغ پردازی و مجلات علمی

بنابر اصل مقدس « من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً » و به یاد پانزدهمین سالگرد خاموشی استاد فلسفه و ریاضی، دانشمند و ادیب معاصر شادروان پروفیسور محسن هشرودی بنابر عادت مألوف و طریق معروف به دیدار خانواده محترم آن فقید بزرگوار رفتیم. در محفلی که اساتید معظم و صاحبان درایت و بینش حضور داشتند مجدداً یاد آن روانشاد و نقل قولهای

همیشه گفتنی‌اش زینت‌بخش محفل گردید. در محیطی که تبلور واقعی « ثبت است در جریده عالم دوام ما »، نه تنها مشاهده بلکه لمس می‌شد. باری در خلال مراسم یادواره آن عزیز که بی‌اغراق یکی از چهره‌های درخشان ریاضیات و فیزیک در تاریخ معاصر ایران است، اطلاع یافتیم که در مجله فیزیک سال ۸ شماره ۴ - زمستان ۶۹ مسوده‌ای به عنوان خطر قهرمان سازی و رسانه‌های همگانی درج شده است. با اینکه با نویسنده آن آشنائی ندارم ولی نه به عنوان ریاضیدان و نه به عنوان فیزیکدان و نه به عنوان ادیب بلکه به عنوان طبیعی که در طول بیش از پانزده سال افتخار شرکت در محضر استاد هشرودی را داشته‌ام و با عنایت به آشنائی کامل با خانواده محترمش با خواندن مطالب مندرجه از آن همه لطف بی‌شائبه! نویسنده تازه کار در مقاله نسبت به مقام والای استاد هشرودی آن هم بعد از پانزده سال خاموشی، بسیار متعجب و متأثر شدم و به یاد این مضمون که « ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست - عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری » افتادم. به جای آنکه اهالی علم ریاضی و مدعیان علم فیزیک و فیزیکدانان عزیز بنابر حرمت علم و عالم همه ساله بزرگداشت استاد هشرودی را برگزار کنند و تازه‌های این علوم را با یاد آن نابغه فقید به گوش جوانان و مشتاقان برسانند چگونه اجازه می‌دهند که شخصی حریم احترام و ادب را درهم شکسته و با الفاظ و عبارات ناپسند که انسان را به تعجب و تاسف می‌نشانند، نسبت به استادی چون هشرودی اهانت بورزد.

استاد بزرگ هشرودی از نخستین کسانی بود که شیوه تحقیق علمی و صحیح ریاضی را در ایران رواج داد. و بی‌شک آثاری از خود به جا گذاشت که سالیان سال مراجع و منابع پژوهشگران خواهد بود. و همواره نامش در اذهان دوستداران علم و معرفت روشن و بیدار است. شاید خاطره‌انگیز باشد که بگویم در آن سالها فصل فضا در کتاب فیزیک در رشته‌های ریاضی و طبیعی دبیرستانها توسط مدرسین قبل از شروع با بیوگرافی استاد هشرودی نقل می‌شد. تحقیق ارزشمندش در باره تکمیل و ارائه معادلات منحنی الخط فضایی در مؤسسه و آکادمی علوم روسیه زیانزد عام و خاص بود. در همان وقت دریافتیم و دریافتند که عالم و علم حد و مرز نمی‌شناسد، متعلق به محدوده خاصی نیست متعلق به دنیا و جهان است (اگر که لیاقتی در کار باشد) و هشرودی اینگونه بود. و

شهرتش در ارزشمندترین کنگره‌های بین‌المللی ریاضیات و فیزیک و در معروفترین دانشگاههای علمی جهان و ملاقاتهایش با بانووغ‌ترین چهره‌های ریاضی و فیزیک و شخصیت‌های ادبی و فلسفی در جهان همه جا گفته و نوشته شده و احتیاجی به تأیید این حقیر بی‌قدر نیست. خلاف عقل سلیم و وجدان پاک است که عبارات و جملات آنچنانی را آن هم به چه نیت و داعیه‌ای بر هم بافته، به قلم آورده و باعث رنجش تعداد بیشماری از عاشقان استاد بشویم.

نویسنده محترم شاید نمی‌دانند که به قول معروف « هر که در او جوهر دانائی است - بر همه کارش توانائی است ».

هشرودی از تمامی دروازه‌های علوم می‌گذشت، جملاتش، طرز بیان، رفتار، هوش ظریف و پرتوان او که هنوز همتائی را در ایران در تست I.Q مطابق او نیافته‌اند، و...

نمی‌دانم نویسنده دانا در زمان حیات استاد در کدام قسمت و در چه رشته‌ای و در کجا فعالیت داشته‌اند؟ ولی مسلم است که کوچکترین اطلاعاتی از ویژه‌نامه‌هایی چون یکان، بنیاد، دانشمند، روزنامه‌های کثیرالانتشار، مجلات خارجی و حتی به قولی که جملگی بر آن متقصد پرتره و عکس استاد در مؤسسه فضایی و آکادمی علوم روسیه و نام او در ممتازترین درجه بین چهره‌های علمی جهان در موسساتی مانند: هاروارد و M.I.T نداشته و یا ندارند، آن هم نه از زبان قلم فرسایان و خبرنگاران غول ساز و کاسه لیسان عوام فریب و فرصت طلب بلکه از زبان عالمانی چون آندره ساخاروف، آندره مالرو، برتراند راسل، الی کارتان، استاد نامی فضل‌الله رضا، استاد محمدعلی نجفی، دانشمند بی‌نظیر، پرفیسور علی جوان، علامه استاد فقید جلال‌الدین همائی، معلم نامی احمد بیرشک، فیزیکدان توانا، احمد آرام، مورخ عالیقدر استاد محیط طباطبائی، محقق ادیب و موسیقیدان برجسته استاد دکتر ساسان سپنتا و بسیار کسان دیگر که در رشته‌های گوناگون هنری و علمی و ادبی دارای درجه ممتاز و موقعیتی منحصر به فرد هستند و ذکر نامهایشان را در دائره‌المعارفها مشاهده می‌کنیم. خلاف وجدان و اخلاق علمی است که با افاضاتی چنین بی‌پایه و اساس تهمت‌ی چنان ناروا درست کنیم و بخواهیم با ایرادات ناسنجیده و نامعقول یکی از نوابغ کشورمان را بنده‌باز علمی لقب دهیم که جدأ و حقیقتاً صفتی است در خور کسانی که می‌خواهند بگویند که ما هم هستیم!



اربابان دانش و صاحبان ذوق به یاد دارند که استاد هشترودی در دهها برنامه مرزهای دانش رادیو و سخنرانی‌های علمی در دانشگاه‌های داخل و خارج شرکت کرد و مانند شمع صدها پروانه جویای علم و کمال را به گرد خویش جذب نمود، بدون آنکه انتصابی، انتخابی، و وابسته به این انجمن و یا آن محفل باشد.

با افتخار زیست، ننگ درموزگی را نپذیرفت و زیربار زورگویی‌های ظالمان زمانش نرفت. صراحت لهجه و شهامت بیان را خیلی‌ها بخاطر داریم، پایان آن سخنرانی‌اش را که اشک عشق و شوق از چشمان نافذش همچون مروارید غلطان سرازیر بود و می‌گفت:

" بیخشید سخن را به درازا کشیدم، دراز نفسی و گران جانی در حضور سروران جایز نیست آن هم از یقردی مثل من ولی بیخشید، « ولزرویس » می‌گوید شبنم که اشک چشم شب بود سپیده دمان گوشواره عروس سحر شد، من همان شبنم بی‌قدمم که یک شب در آغوش گل خفتم و عرضی که می‌بینید از آن گل است و از این شبنم بی‌قدر نیست. "

آری! این بوده است داعیه انسانی که می‌خواهند او را شعبده باز علمی بنمایانند. حال آنکه شعبده باز واقعی کسی است که حقیقت‌ها و اصالت‌ها را از چشم مردم با هر ترفندی پوشاند حتی نمودا بالله با « ن و القلم و مایسترون ». به راستی آن روحانی عزیز و محترم در خاطره انگیزترین مراسم فاتحه آن نابغه بزرگ چقدر مناسب و عالی بیان کرد که:

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید کلام استاد سخن سعدی مصداق کامل پیکر تنومند علمی استاد هشترودی بود که در زیر بار علم و ادب و تواضع و انسانیت به دیار یادگارا شتافت.

درینا که آن مرد دانشمند و استاد ارجمند و آزاده در میان ما نیست که معنای واقعی « یزکییم و یعلمم الکتاب » را در وجود و بیانش مشاهده کنیم. روانش شاد و یاد پانزدهمین سالروز خاموشی او گرامی باد.

و من ... توفیق  
دکتر امیر حسین بقراطیان  
مهرماه ۱۳۷۰

## اخبار عجیب و حکایات غریب

□ نوشته: هرمان هسه

□ ترجمه: محمد بقایی (ماکان)

□ ناشر: انتشارات تهران

□ بها: ۱۵۰ تومان، ۲۵۰ صفحه

اخبار عجیب و حکایات غریب، از جمله آثار قابل تأمل نویسنده نامدار آلمانی هرمان هسه است که در سال ۱۹۱۹ یعنی زمانی که نویسنده نیمی از عمرش را پشت سر گذاشته بود به رشته تحریر درآمد.

هسه در این کتاب که از هشت داستان شکل گرفته، آدمیان را از زوایای مختلف می‌بیند. خواسته‌ها و امیالشان را در بوتی نقد می‌گذارد، سپس آنها را در قالبی که در آن واقعیت و خیال و طنز به هم آمیخته‌اند به عیان می‌نمایاند.

آدمهای این حکایات همه تجسم امیال و ظرائف روح انسانند. نویسنده در داستانهای این کتاب مثل بسیاری از نوشته‌هایش برای بیان اندیشه‌های خود تنها به واقعیتها نمی‌پردازد بلکه همیشه به عالمی دیگر و به جهان تخیل نقب می‌زند و حقیقتی را که به دنبال آن است نهایتاً از طریق اشراق عرضه می‌کند و این احساس عمیق را به خواننده‌ی خود منتقل می‌سازد که در پس این ظواهر چیزی هست، یعنی آن چه که می‌توان گفت ارتباط اصلی و رگه‌ی مشترک داستانهای این کتاب است.

هسه در « اخبار عجیب » ما را به این نتیجه می‌کشد که همه از یک « کل » جدا شده‌ایم و باز به او برمی‌گردیم و این گویای چیزی جز همان اندیشه‌ی وحدت وجود در عرفان شرق نیست - آن چه که هسه تا پایان عمرش بدان معتقد ماند. از این روست که در جای جای داستانهای این کتاب با کلماتی نمادین هم چون « زادگاه اصلی »، « دروازه‌ی روح »، « وطن حقیقی » و مانند اینها روبرو می‌شویم که همه مبین اعتقاد او به جهان دیگر و مابعدالطبیعه است.

تطبیق اندیشه‌های هسه با افکار متفکران بزرگ ما، قرابت افکارشان را روشن می‌سازد. به عقیده‌ی او نیز هر کس جهان را بدانگونه که می‌بیند وصف می‌کند و آخرالامر بی آنکه به کنه حقیقت دست یابد، افسانه‌ی می‌گوید و در خواب می‌شود. این نتیجه‌ی است که در « سفر به شرق » بدان می‌رسد و در بعضی از داستانهای « اخبار عجیب » نیز اشاره‌ی به این نکته دارد. ولی اندیشه‌ی را که در این کتاب بیشتر به آن می‌پردازد و به خواننده القا می‌کند مثالی بودن این عالم است که آن را جلوه‌ی از حقیقت اصلی می‌داند، بازتاب نوری که منشأ آن جای دیگری است.

شاید او هم مثل برخی از عرفای ما، در

باب مسأله‌ی جاودانگی به جهانی معتقد است که اصلی، ازلی و واقعی است، زیرا او در بسیاری از آثارش از جمله در کتاب مورد بحث حقیقت واقعی را در جهان محسوس نمی‌بیند.

## اخبار عجیب و حکایات غریب از

ترجمه‌ی یکدست و روان برخوردار است و این بی‌گمان به واسطه‌ی تجربه‌ی است که مترجم آن آقای محمد بقایی از ترجمه‌ی پنج اثر دیگر از همین نویسنده کسب کرده و با ظرایف کلامی و توصیفات خاص او مانوس شده است.

## ● گذر سرزمین ایزد

تاریخ بجزستان در گذشته‌های دور و گردآلود بخش مهمی از تاریخ ایران را رقم می‌زند و بخشی از این در پیوند با مهر است. در درجه نخست مهر یا لقب « یغ » نامیده و شناخته می‌شد. یغ به معنای خداوند است... لقب دیگر ناهید هم « یغ دخت » است که به گونه بیدخت و بدخت نیز آمده است... جاهایی که به ویژه مرکز دین مهر بوده، با همین (بهستان، بیستون) و زیارتگاه‌هایی مانند طاقبستان و پرستشگاه بزرگ کنگاور که با نام ناهید « بجزستان » را داریم. بجزستان، بخشی از شهر گناباد (شمال غربی) است که از چند سومیان خواف، قاین، فردوس و تربت حیدریه محاصره شده است، اما در اصل مادر فرهنگ خراسان بزرگ است. بخشی گمنام که ما برای اولین بار با کتاب « گذر سرزمین ایزد » اثر علی برزگر با موقعیت سیاسی، فرهنگی، بومی، تاریخی و قومی این ناحیه و مردم آن آشنا می‌شویم.

« دگر گردی بجزستان و بجزستانیان » تحقیقی شایسته، مستند و علمی است که می‌تواند برای پژوهندگان فرهنگ عامه و علاقمندان به فرهنگ ایرانی، مأخذ و منبعی در خور و قابل اعتماد باشد. نویسنده و محقق علاقمند، علی برزگر در آغاز کتاب بدین نکته معترف است که پیشرفت واقعی و تمدن یعنی برگرفتن توانایی‌ها از میراث گذشته و رشد دادن آن برای بازسازی جامعه امروز و فردا...

« گذر سرزمین ایزد » از معدود آثاری است که تلویحاً به ما می‌آموزد که چه موارد نامکشوفی در حیطه فرهنگ ایران بزرگ هنوز باقی و دست‌نخورده باقی مانده است، و در همین رابطه نیز هستند کسانی که توان تحقیق و نوشتن دارند، و اهل سفر و سیاحتند، اما بیشتر رو به سوی شناخت دیگر ممالک دارند تا زوایای پنهان میهن خود. سراغ داریم کسانی را که حتی نام و نشانی پس کوچهای هارلم را ازبرند، اما هنوز با فاصله چند کیلومتر نمی‌دانند مسگرآباد تهران کجاست! ●



## سینمای ایران در کجا ایستاده است؟

گفتگو با چند تن از کارشناسان و دست‌اندرکاران سینمای ایران

گزارش: ق - ح  
۱ - ساغری



با واقعیت‌ها، به ویژه در زمینه‌های فرهنگی طفره رفته و سعی در پرده‌پوشی داشتیم. این کوشش خودفریبانه خاص پیش یا پس از انقلاب نبوده و نیست و ریشه در طرز تفکری فرصت‌طلبانه دارد که باید روزی روزگاری در جامعه ما از بیخ و بن برکنده شود. شکل دادن به گرایشهای فکری ناسالم و نادرست، به یقین، گناه مردم نیست بل گناه کسانی است که دانسته و ندانسته، خواسته و ناخواسته و با برنامه یا بی برنامه، دست به عمل زدند و نتایج غم‌انگیزی را سبب شده‌اند که امروز شاهدش هستیم.

برخورد با سینما، از آغاز تا امروز، غیرمسئولانه، خودبینانه، غلط، ناشیانه، بدون ضابطه و برنامه‌ریزیهای دقیق، هوشمندانه و دلسوزانه بوده است. در کشوری که غنای پیشینه فرهنگی - هنری آن انکارناپذیر است و دوست و دشمن بدان اعتراف دارند، چنین برخوردی قطعاً نابخشودنی بوده و هست. بهانه‌هایی از این دست که سنت‌های نمایی نداشتیم، هنرهایمان بیشتر «سمعی» بوده‌اند تا «بصری» و... پذیرفتنی نیست چون در عصر ارتباطات فرهنگی - هنری به تقریب بی واسطه، قطعاً کودکانه می‌نمایند.

پس بی چون و چرا باید به این نوع برخورد پایان داد و چاره‌جویانه به بحران بیرونی و درونی سینمای ایران اندیشید. سرپوش گذاشتن بر ضعفهای آشکار و نهان این سینما - در همه ابعاد آن - خودفریبی محض است و ما را به جایی نرسانده و نمی‌رساند. باید تا دیر نشده به جد و جهدی صادقانه برخیزیم و به خاطر داشته باشیم که این میراث ناسالم جز لعن و نفرین نسلهای آینده را در پی نخواهد داشت.

«دنیای سخن» در جهتی چاره‌جویانه با تنی چند از سرشناس‌ترین کارشناسان و دست‌اندرکاران سینمای ایران به گفت و گو پرداخته و همین جا از همه کسانی که سینمایی ایرانی، با هویت، شاخص، سالم و پذیرفتنی را جست و جو می‌کنند دعوت می‌کند تا در این اقدام بزرگ فرهنگی شرکت کنند.

«سینمای ایران» در کجا ایستاده است؟ نه پرسش و نه پاسخ آن، برای اکثر مردم که گرفتار دغدغه‌های زندگی روزمره‌اند، شاید اهمیتی نداشته باشد، اما به یقین برای برنامه‌ریزان فرهنگی و معدود دوستداران جدی سینما و کسانی که به فرهنگ و هنر مملکت می‌اندیشند و آنهایی که دل‌نگران رشد فکری جامعه‌اند اهمیت بسیاری دارد.

سینما به عنوان یک مقوله فرهنگی و ارتباطی همه‌گیر نمی‌تواند مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد چون نتایج این بی‌اعتنایی اسفبارتر از آن است که بتوان تصور کرد. سینمای ناسالم به رواج ابتذال، ساده‌پسندی و سهل‌گیری در گستره‌ی بردامنه دامن می‌زند و در نهایت به عنوان سدی در برابر رشد و بالندگی فکری جامعه سربرمی‌کشد و سلامت اندیشگی و خلاقیت را به گردابی می‌کشانند که خلاصی از آن اگر ناممکن نباشد یقیناً دشوار خواهد بود.

تاریخچه ۵۰ ساله سینمای ایران نشان می‌دهد که جدا از حداکثر بیست فیلم خوب یا در خور اعتنا «هیچ» نداشته است و هرگز به آن شکل ایده‌آل موفق به همگامی با سینمای معاصر جهان نبوده است. این واقعیت دردناکی است که در پذیرفتن آن تردید نباید کرد.

در بررسیهایی که این جا و آن جا به دست می‌دهند ساده‌اندیشانه و یا مصلحت‌گرایانه چنین وانمود می‌شود که سینمای ایران در سالهای پس از انقلاب تحولی چشمگیر داشته است و به حضور پنج شش فیلم مشخص در جشنواره‌های ریز و درشت جهانی - که در تشخیص چند تایی از آنها هم جای تردید است - بهبود امکانات فنی و ورود جوانان تحصیل کرده در رشته سینما به عرصه سینمای حرفه‌یی، برای توجیه این تحول، متوسل می‌شوند.

بدقابلی ما، همیشه، این بوده است که به هر بهانه ممکن، از رویارویی





## دکتر «هوشنگ کاوسی» منتقد سینما

● تصویری که شما از سینمای پس از انقلاب دارید چیست؟

- در عرض سیزده سال گذشته وضعیت امکانات بهتر شده است. دوربین‌ها و وسایل مدرنی خریداری شده، لابراتوارهای مدل آخر تهیه شده و جوانانی که تحصیل سینما می‌کردند به استودیوها آمدند که البته نسبت به قبلی‌ها سینما را بهتر می‌شناسند. یعنی می‌دانند حرکت دوربین چیست؟ کجا باید چه کاری را انجام بدهند؟ و یا اینکه فیلم‌ها را چگونه به هم بچسباند. از این جهات سینمای ایران پیشرفت کرده است. ولی سینما تنها مسئله امکانات و افراد نیست؛ مسئله محتوا است. چرا که اگر بی‌امکانی مسئله بود پس چطور «دزد دوچرخه» و یا «رم شهر بی‌دفاع» در دوران نئورئالیسم ایتالیا ساخته می‌شوند؟ و وقتی به مسئله محتوا بپردازیم می‌بینیم که جز تک و توک فیلم خوبی که ساخته شده سینمای ایران در عرض این مدت نتوانسته قدمی بردارد. مضافاً به اینکه همیشه اعتقاد بر این بوده که وجود هنر سینما با وجود یک صنعت فیلمسازی متفاوت است. یعنی من معتقدم که ما مکتبی به عنوان سینما یا سینمایی با عنوان مکتب ایرانی مطلقاً نداریم که امیدوارم در آینده داشته باشیم. قبل از انقلاب سینمای مبتدلی داشتیم که بعد از انقلاب هم داریم منتهی از نوعی دیگر.

● علل رکود سینمای ایران کدامند؟

- یکی نبودن فرهنگ شناخت فیلم در مردم است. وقتی که می‌بینم فیلمی مثل عروس که به درد زباله‌دانی تاریخ سینما می‌خورد چنان فروشی

دارد به این نتیجه می‌رسم که مردم آن فرهنگ لازم شناخت سینما را ندارند و چون این فرهنگ نیست سینما می‌شود یک بقالی. یعنی فیلمسازانی می‌آیند از مشخصات ویژگی‌های منفی مردم بهره‌برداری می‌کنند. شما از ابتدا تا انتهای این فیلم خشونت می‌بینید. وقتی برای دیدن این فیلم رفتم دیدم سالن پر از بچه است. من کاری به مسئله بدآموزی ندارم. این مربوط به بخش نظارت سینما است که باید خیلی حرف‌ها درباره‌اش گفته شود اما چه کسی جواب اثرات منفی آن بر کودکان را خواهد داد. و وقتی چنین فیلمی چنان فروشی می‌کند و متأسفانه شنیدم که جوایزی هم در جشنواره پارسال فجر به آن تعلق گرفت فیلمساز تشویق می‌شود که باز هم از این نوع فیلم‌ها بسازد.

تتها تحصیل کردن کافی نیست. آیا شما به یک دانشجوی پزشکی که تازه فارغ‌التحصیل شده اجازه می‌دهید که به اتاق جراحی برود و عمل کند. ما وقتی درسمان را در ایدک تمام کردیم مدرک به ما ندادند تا اینکه از سه کارگردان گواهی‌های متعدد کار بیاوریم. همانطور که آقای «حسامی» اشاره کرد خلایق در سینمای ایران صفر است. چند فیلم خوب در این چند ساله ساخته شده که ما هم آنها را ستایش می‌کنیم، اما صرف ساختن چند فیلم خوب کافی نیست تا سینمای این مملکت را بسازد.

اول ما باید ناقد خوب داشته باشیم که کم داریم. اینکه یکی بیاید و به مردم بیاموزد که سینمای خوب چیست؟

مشکل دیگری که باعث رکود سینمای ایران است مسئله دخالت‌هایی است که از جانب مقامات می‌شود. این دخالت‌ها البته شاید در برخی موارد سازنده باشد اما گاهی اوقات به شدت ضربه می‌زند. کسانی که در رأس نشستند بایستی سینمایی فکر کنند. این دو مسئله یعنی رهبری صحیح سینما و جلوی فیلم بد را گرفتن ولو اینکه فکر کنند فروش خوبی هم دارد و دادن فرهنگ شناخت فیلم می‌تواند از عواملی باشد که به رشد سینما کمک کند و گرنه تا ابد قافله همین‌طور لنگ خواهد ماند.

● فعلاً در کدام مرحله از تاریخ حیات سینمایی خود قرار داریم؟ هویت فعلی ما چیست؟ سینمای ایران به کدام سو می‌رود؟

- همانطور که آقای «حسامی» هم اشاره کردند و من هم گفتم اگر وضع بر همین متوال پیش برود همانطور به هیچ و هیچ به قوه هیچ

می‌رسیم. ما نمی‌توانیم سینما را دوباره اختراع کنیم. ببینید سه چیز است که از غرب آمده است و هیچ نوع سابقه‌ای در کشور ما ندارد. اگر بگوئید معماری می‌بینیم معماری ساسانی فوق‌العاده است. اگر بگوئید موسیقی مشاهده می‌کنید که موسیقی ایران قدمت بسیار دارد. تئاتر؟ هر چند که سابقه‌ای آن چنان طولانی ندارد اما آن قدر هست که بتواند نقطه حرکت مناسبی باشد. نقاشی که سابقه‌ای طولانی دارد و اگر از شعر بپرسید که در اوج قرار داریم، اما رادیو، تلویزیون و سینما از غرب آمده و ما فقط می‌توانیم برایش یک محتوا بسازیم. ما نمی‌توانیم مجدداً سینمایی اختراع کنیم. ما در گذشته اصلاً سینمایی نداشتیم که بیابیم و این را به آن ترجیح بدهیم. آنچه که بود چیزی بود که من نامش را «فیلمفارسی» یا «نوار عکس متحرک» گذاشته بودم و هنوز هم در مرحله همان «نوار عکس متحرک» هستیم. همانطوری که آقای «حسامی» هم اشاره کردند ساختار سینمایی ما غلط است. این آقایانی که فیلم می‌سازند هنوز جهان فیلم را نمی‌شناسند. خیال می‌کنند جهان فیلم قوسی است که جلوی دوربین قرار می‌گیرد.

تازگی‌ها من در سه فیلم سه چیز مشخص دیدم که از نظر ساختار سینمایی قابل بحث نیست اما از نظر فیلم‌مولوژی و شناخت سینما چرا. «هامون»، «ابلیس» و «عروس» قهرمانان هر سه فیلم بیمارند. سئوالم این است که آیا این سینمای بیماران است؟ ارزیابی فیلم از نظر ارائه آدم برای من واقعاً جالب است که به چه مناسبت قهرمان عروس این‌طور است؟ وقتی بررسی روانی می‌کنم، نمونه‌ای از خود سازنده فیلم را در این قهرمان می‌بینم. یک خرده بورژوازی به جایی رسیده و دارای بعضی تمایلات پسیکو نورویاتیک ----- و بعضی بیماری‌ها که معادل فارسی ندارد.

اگر وضع همین‌طور پیش برود به هیچ خواهیم رسید و بعد هم یک روز متوقف خواهیم شد و از طرفی در سینمای خوب ایران بسته خواهد شد. و تقلید از دیگران و از خود کار را به دور و تلسل خواهد کشاند. من در فیلم‌شناسی و در شناخت سینمایی آقایانی که ممیزی می‌کنند شک دارم. یک بار هم به این آقایان پیغام دادم که هیچ مجله‌ای حاضر به چاپ آن نشد. بار دیگر این پیغام را می‌دهم که آقایان تشریف بیاورند پای تلویزیون و با من و دوستان دیگر ناقد در یک برنامه مستقیم نه ضبط





شده راجع به سینما صحبت کنند و من باز هم این دعوت را اینجا تکرار می‌کنم.

● نقش هدایت افکار عمومی را در شناخت فیلم به عهده چه نهادها و افرادی می‌بینید؟ نقش منتقدین را چگونه می‌بینید؟

– مسلماً منتقدین فیلم در ایران هستند، هر چند که از نظر کمی کافی نباشند اما همین چند تایی که هستند و از قدیم مانده‌اند از نظر کیفی وضع خوبی دارند. افرادی مانند آقای «حسامی» و دو سه نفر دیگر که صاحب شناخت هستند. روزی در جایی نشسته بودم یکی از آقایان مسئول امور سینمایی گفت: ناقدین مفرصند. آنجا جایی نبود که جواب ایشان را بدهم اما بعدها در جایی نوشتم که به ما غرض داریم و غرض ما هم سینما است. اگر چیزی بنویسم که خوششان بیاید آن یک انتقاد خوب است و اگر چیزی بنویسم که عده‌ای بدشان بیاید می‌شود یک انتقاد بد. نه آقا انتقاد یک چیز مردمی است همانطور که سینما یک چیز مردمی است. در همه جای دنیا سینما سرگرم کننده هست و در کنارش یک سینمای واقعی قرار دارد، نه اینکه بیاند و به فیلمی که ابتذال مطلق است جایزه بدهند. این یعنی اینکه فرهنگ سینمایی در همان حد پائین خواهد ماند. هر کس که بحث کرد و اظهارنظر، منتقد نیست، نقدنویسی خیلی مشکل‌تر از فیلمسازی است. مقداری از فیلم را دوربین یعنی ماشین می‌گیرد ولی ما قلمی نداریم که به برق بزنیم که همین‌طور نقد بنویسد. نقدی که شایسته عنوان نقد باشد مستقیماً از مغز نشأت می‌گیرد.

● آیا جشنواره فیلم فجر بین‌المللی است و آیا نقشی در ارتقاء سینمای ایران دارد یا نه؟

– کلمه بین‌المللی گذاشتن روی این جشنواره باید کمی جا به جا شود. جشنواره بین‌المللی فیلم بایستی در باشگاه جهانی جشنواره‌ها عضو باشند و آن هم ضوابطی دارد که مثلاً نباید به فیلم‌ها دست بزنند. حتی یک کادر از فیلم نباید کم شود. بیشتر از سه سال نباید از تاریخ ساخت آنها گذشته باشد.

اگر این را به عنوان جشنواره یعنی معنای فارسی فستیوال بگیریم بله یک دوره نمایش فیلمهایی است که آقایان به انتخاب خودشان برمی‌گزینند. اینها یک مقدار را می‌چینند، یک مقدار را نمی‌چینند. ضوابطی برای دادن جایزه وجود ندارد. وجود چند تا آدمی که از جاهای دیگر برمی‌دارند و می‌آورند نمی‌تواند ایجاد ارزش بکند. من اینها را مشهوران گمنام نامگذاری کرده‌ام تازه اگر مشهور هم باشند که نیستند امکان دارد یک کمی در رودبایستی گیر بکنند به هرحال مهمان هستند، من تا به حال از بین کسانی که در این چند دوره دعوت شدند نام معتبری از عالم سینما را ندیدم. من متأسفانه پارسال چند فیلم را دیدم که از یکی از آنها به عنوان متغن (ابلیس) نام بردم.

هوشنگ حسامی: نویسنده، منتقد فیلم و تئاتر، مترجم. کارگردان



● تصویری که شما از سینمای پس از انقلاب ایران دارید، چیست؟

– ترجیح می‌دهم که از تصویر سینمای ایران در عمر به تقریب پنجاه ساله‌اش حرف بزنم. سینمای پیش یا پس از انقلاب برای من اصلاً مفهومی ندارد. شاید خیلی‌ها این تقسیم‌بندی یا خط‌کشی را بپذیرند اما من نمی‌پذیرم چون معنایی ندارد. پروسه‌ای داریم از نقطه «الف» تا «ب» که باید به آن نگاه کنیم. امکانات فنی، در سال‌های پس از انقلاب، تقریباً به طور کامل فراهم آمده، یعنی آنچه را که کم و بیش لازم بوده خریدیم اما سینما را امکانات فنی به وجود نمی‌آورد. برای شکل دادن به یک سینمای خوب و سالم و با هویت، شعور و خلاقیت لازم است، چیزی که ما کم، خیلی کم، داشتیم و داریم و متأسفانه چیزیست که نمی‌توان آن را خرید! به این تاریخ یا تاریخچه تقریباً ۵۰ ساله

نگاه کنید و ببینید چند تا فیلم خوب و درخور اعتنا داشتیم. ده تا، بیست تا حداکثر. این یعنی هیچ و «هیچ» هم تصویر ندارد. در سال‌های پس از انقلاب جوان‌هایی آمده‌اند که به اصطلاح سینما خوانده‌اند و با مکانیسم سینما آشنایی دارند اما چه کار شاخصی کرده‌اند؟ سیزده سال پیش از انقلاب را مقایسه کنید با این سیزده سالی که از آن حرف می‌زنید و ببینید نتیجه‌اش چه می‌شود؟ در اوج ابتذال سینمای پیش از انقلاب فیلمی ساخته شد مثل «طبیعت بی‌جان» که در شمار کلاسیک‌های سینمای معاصر دنیاست. بعد از انقلاب فیلمی که بتوان آن را با «طبیعت بی‌جان» مقایسه کرد، ساخته شده؟ نه. سینمای ایران برای من مثل کاغذ چاپ عکس فاسد شده است که سیاه است با چندتایی لکه سفید ریز و درشت روی آن. در یک تحلیل نهایی این سینما «بی‌هویت» است. تشخیص ندارد. بی‌فرهنگ و فاقد شعور است. بی‌چهره و بی‌زبان است. نه، با جرقه‌های گه گاهی نمی‌شود برای یک سینما هویت دست و پا کرد. خودفریبی است و ساده‌اندیشی.

ببینید، ما همیشه جوری حرف می‌زنیم که انگار قرار است سینما را دوباره اختراع کنیم. نه جانم، ما قرار است یک سینمای ایرانی، با هویت، تشخیص فرهنگی و اجتماعی خاص خودش را «ابداع» کنیم که نمی‌توانیم. یعنی تا به حال که نتوانستیم و خیال نمی‌کنم که به این زودی‌ها هم بتوانیم. پیش از انقلاب ابتذال داشتیم. حالا هم ابتذال داریم منتها از نوعی دیگر. این ابتذال در اندیشه و ذهن این سینما ریشه دارد. و تا این اندیشه سلامت لازم را نداشته باشد، خیالتان راحت که آتش همین است و کاسه همین! سر راست‌تر بگویم ما خیلی ساده جهان سینما را نمی‌شناسیم. پس از ۵۰ سال حتی در نقطه عزیمت هم نیستیم. بله، غم‌انگیز است اما واقعیت دارد و به ناچار باید بپذیریم.

● علل رکود سینمای ایران کدامند؟

– علت‌ها زیاد است. (الف) ما «صنعت سینما» نداریم، «حرفه» سینما داریم، حرفه‌ای که از بداقیالی بی‌ضابطه هم هست. وقتی اتومبیل فروش، پارچه فروش، قالی فروش می‌شود تهیه کننده، وقتی آدمی که فارسی را درست نمی‌نویسد، می‌شود فیلمنامه‌نویس، وقتی فلان آقا یا خانمی که از بد حادثه ناچار شده برود سینما بخواند، می‌شود کارگردان و... تلکیف روشن است. تا سینما حرفه است همین مصیبت را داریم. بی‌برو و برگرد باید «صنعت سینما»





داشته باشیم. در چهارچوب صنعت سینما ضابطه وجود خواهد داشت چون نبود ضابطه نابودش خواهد کرد. صنعت برای حفظ و بقای خودش ناچار است مدام در حال «شدن» باشد، به بازارهای فیلم بیاندیشد، حرکت و بویائی داشته باشد، در سرمایه‌گذاریهایش دقت کند، به اندیشه‌های تازه مجال دهد، بتواند در مقاطع مختلف گرایش‌های اجتماعی را ارزیابی کند، بی‌گدار به آب نزنند، و... خیلی چیزهای دیگر که لازمش بقای یک صنعت است.

(ب) ممیزی یا سانسور که بی‌در و بی‌بکر و بی‌ضابطه است. کسی را می‌شناسید که بتواند بگوید ضوابط قانونی این ممیزی چیست؟ من که نمی‌شناسم. ممیزی فیلم، مثل هر جای دیگری، باید وجود داشته باشد اما باید حدود و ثغور معینی داشته باشد که ندارد. این ممیزی به سلیقه‌های فردی، روابط به جای ضوابط، گروه‌بندی‌ها، و خیلی چیزهای دیگر بستگی دارد که حرف زدن درباره آنها آدم را عصبی می‌کند. می‌گویند، و داعیه‌دارانه هم، که این ممیزی در جهت حفظ سلامت سینماست. کدام سلامت؟ منصفانه نگاهی بیاندازید به فیلمنامه‌هایی که تصویب شده است و می‌شود، نگاه کنید به فیلم‌هایی که ساخته شده است و می‌شود، در کدام آنها سلامت می‌بینید؟ همشان که مریض و علیل‌اند. خیال می‌کنید خطر فیلم مبتذل و بی‌مایه‌ای مثل «عروس» کم‌تر از فیلم‌های آنگوشتی و جاهلی پیش از انقلاب است؟ ابداً، خیلی بیشتر است و از بدقابالی که خود این بدقابالی هم دلایلی دارد - فروش خوبی هم می‌کند و می‌شود اپیدمی! این ممیزی دارد این مریض را مریض‌تر می‌کند. نبود مسئولیت، شناخت، شعور سینمایی، تخصص، صلاحیت، برنامه و برنامه‌ریزی و به این‌ها اضافه کنید استبداد رأی ناشی از نادانی، کوشش برای حفظ موقعیت و پست‌های غصب شده به هر وسیله ممکن، آشنا نبودن با مقوله‌های فرهنگی، نداشتن بصیرت، و هزار درد بی‌درمان دیگر. وقتی فیلمنامه تصویب شده‌ای را می‌دهند تا بخوانم و نظرم را بدهم و من صد، صدوپنجاه چرا و به چه دلیل و به خاطر چی در آن پیدا می‌کنم، از

خودم می‌پرسم حداقل ده تا از این چراهای کلیدی را آنان که تصویب کرده‌اند نفهمیده‌اند؟ حتماً نفهمیده‌اند اما چرا تصویب کرده‌اند، خدا می‌داند و بس. بروید بپرسید چه کسی اجازه ساختن فیلم کثیف «آب، باد، خاک» را داده است تا سازنده‌اش از مملکت من، تصویر یک سرزمین هرز را به دست دهد، به تمدن و فرهنگ و قومیت من توهین کند، مرا تحقیر کند و تف به صورتم بیاندازد؟ بپرسید چرا این فیلم را به این یا آن جشنواره می‌فرستند؟ بپرسید چرا در جشنواره‌های آن چنانی، به آن جایزه می‌دهند؟ به این دلیل که شاهکار است؟ نه، عزیز دلم، به آن جایزه می‌دهند چون یک ملت را تحقیر کرده است، یک تمدن را که دنیا به آن مدیون است، نفی کرده است، یک فرهنگ ریشه‌دار و غنی را به لجن کشیده است. بله، زندگی، یعنی آزادی بیان. چه کسی با آزادی بیان مخالف است. اما این آزادی حد و حدودی دارد. یک آدم می‌تواند با یک ساختار سیاسی و اجتماعی مخالف باشد، دنیا را تیره و تار ببیند، فقط به زشتی‌ها نگاه کند اما یقیناً حق ندارد به دنیا بگوید که «آهای، من ایرانی به شما می‌گویم که این مملکت از اولش هم چیزی نبوده است، فرهنگ و تمدن نداشته است، یک سرزمین سوخته بوده است و هست و به هر جایش که کلنگ بزنی نشانی از آب، نیروی حیات و طراوت، نمی‌بینی، و اوایلا اوایلا سرود همیشگی این ملک و ملت بوده است و هست. من در تمام مدتی که داشتم این فیلم لعنتی را می‌دیدم گریه می‌کردم، به حال خودم، به حال مملکتی که یک آدم بی‌مسئولیت تحقیرش کرده است، یک زن سلیطه آمریکایی با کمک «سیا» یک کتاب وقیحانه می‌نویسد و از یک برخورد فرهنگی حرف می‌زند، الم‌شنگه براه می‌اندازیم اما «آب، باد، خاک» را حلوا حلوا می‌کنیم. بررید علل رکود را در این ندانم کاری‌ها پیدا کنید. تهاجم فرهنگی از داخل را رها کرده‌ایم و تهاجم فرهنگی از خارج را برای خودمان لولو کرده‌ایم. بامزه است به خدا! این حرف‌های من بهانه نشود تا ممیزی را سخت‌تر کنند. نه، ممیزی باید ضوابط معین خودش را داشته باشد. نباید به هر چیزی انگ تهاجم فرهنگی داخلی زد. هنر نیاز به هوای آزاد دارد و گرنه خفه می‌شود، رشد نمی‌کند، می‌میرد. نظارت آگاهانه و هشیارانه را نفی نمی‌کنم. این نظارت را در همه جای دنیا سراغ داریم اما نه تا آن حد که گلوی هنر را بفشارد. مورد «آب، باد، خاک» استثنائی است، نباید تعمیم داده

شود. متوجه که هستید؟

(پ) عامل دیگر نبود خلاقیت است. یک درد بزرگ واقعاً بی‌درمان. خیلی‌ها، حالا که از ممیزی حرف زدیم، ممکن است ادعا کنند که این ممیزی بروز خلاقیت‌های آنها را مانع شده است و می‌شود و گرنه الان برگمن و تارکوفسکی را گذاشته بودند توی جیب جلیقه‌شان اما خودشان هم می‌دانند که دروغ می‌گویند. جوهرش را ندارند. آن بابائی که «ویم وندرس» را قبول ندارد خودش خوب می‌داند که پرت و پلا و هذیان می‌گوید. بیشترین آزادی و امکانات را هم که به او بدهید، چیزی در ردیف کثافت‌های سابقش می‌سازد.

نه، خلاقیت که باشد می‌تواند در بدترین شرایط و با حضور سخت‌گیرانه‌ترین ممیزی‌ها فیلم خوب ساخت. نمونه‌های فراوان است. در لهستان، چکسلواکی، مجارستان، آژانتین و... خلاقیت‌های هنرمندان ممیزی‌های مستبدانه را خلع سلاح کرده بودند. اصلاً چرا راه دور برویم. در گذشته و حال سینمای خودمان هم چند تایی نمونه داریم «طبیعت بی‌جان»، «گاو»، «دایره مینا»، «نوبت عاشقی»، «دستفروش»، «سفر»، «باشو غریبه کوچک»، «مغول‌ها»، «بایسکل‌ران»، «دونده». اتفاقاً در شرایط دشوار است که هنرمند واقعی می‌تواند قد علم کند، توانائی‌هایش را نشان دهد. راه‌های گریز را جست‌وجو کند، شعورش را به نمایش بگذارد. حرف آخر اینکه باید به آدم‌های خلاق امکان داد. چه کسی گفته است که باید سالی چهل یا پنجاه فیلم ساخت؟ خیال نکنید که می‌گویم همه بشوند تارکوفسکی و برگمن و ویم وندرس و... نه، فیلم‌های این استادان در همه جای دنیا مخاطبان معدودی دارد. می‌گویم باید فیلم خوب و سالم ساخت، فیلمی که هم حرفی برای گفتن داشته باشد و هم ساعات فراغت مردم را پر کند. فیلمی که بتواند فصاحت را ساده و خوش ساخت بیان کند. نمی‌گویم فیلم پلیسی نسازید، بسازید اما درست بسازید. تماشاگر - به مفهوم عام آن - نمی‌رود به سینما که معما حل کند اما این معنایش این نیست که او را ساده پسند و سهل گیر کرد. ترویج ساده‌پسندی است که خطرناک است.

● فعلاً در کدام مرحله از تاریخ حیات سینمایی خود قرار داریم. هویت فعلی ما چیست؟ سینمای ایران به کدام سو می‌رود؟





حیاتی ندارد که مرحله داشته باشد. از کدام هویت حرف می‌زنید؟ نکنند از هویت « پرده آخر » که نه تا جایزه بیخ ریشش بستند حرف می‌زنید؟ یک نمایش تلویزیونی بی مایه - که هویت ندارد. حوصله دارید، واقعا. اما به کدام سو می‌رود، به سمت و سویی که ملاحظه می‌فرمائید مگر اینکه معجزه‌های بشود. کاش می‌شد هویت و شعور و خلاقیت را هم از بازارهای جهانی خریداری کرد!

● نقش هدایت افکار عمومی را در شناخت فیلم به عهده چه نهادها و افرادی می‌بینید؟ نقش منتقدین را چگونه می‌بینید؟

- تلویزیون، رادیو، آموزش و پرورش، آموزش عالی و خلاصه همه نهادهای فرهنگی و آموزشی مخصوصاً وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و افراد متعهد و متخصص و با ایمانی که به این فرهنگ و آب و خاک عشق می‌ورزند. اما هدایت افکار عمومی برنامه‌ریزی می‌خواهد، یک برنامه‌ریزی دقیق، سنجیده، مسئولانه، مبتنی بر ارزش‌های فرهنگی، مذهبی، اخلاقی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و هنری. آدم‌هایی که هم حسن نیت دارند، هم تخصص دارند و هم به این مملکت عشق می‌ورزند، هم ایمان مذهبی دارند، هم به مال دنیا چشم ندارند، هم به پست و مقام نمی‌اندیشند، کم نیستند، اصلاً باید از آنها برای یک برنامه‌ریزی کوتاه مدت و یک برنامه ریزی دراز مدت کمک گرفت. یقین دارم که خالصانه و مخلصانه هر چه در توان دارند انجام می‌دهند. در میان مسئولان فرهنگی مملکت هم به اندازه کافی آدم‌های صالح و دلسوز سراغ داریم که بتوانند به افکار عمومی برای کمال‌گرایی جهت بدهند. در برهوت که نیستیم.

و اما در باره منتقدین یا سینمایی نویسان در این جا هم مثل جاهای دیگر دنیا منتقد و سینمایی نویس خوب و بد داریم. باید به خوبها مجال داد. متأسفانه در رسانه‌های گروهی ما مقوله نقد هنری اصلاً جدی نیست، برای خالی نبودن عریضه است که به آن توجه می‌کنند، آن هم سهل‌گیرانه و از نوع بازارش. ببینید، هیچ کس نمی‌تواند در نقش سازنده یک منتقد دل آگاه و دلسوز تردید کند. اگر می‌بینید هنرمندان ما از منتقدین دل‌پرخونی دارند یک دلیل

عمده‌اش این است که به خودشان و کارهایشان نگاه نمی‌کنند. چنان خودبین‌اند که خیال می‌کنند از ناف آسمان افتاده‌اند. مدام دلشان می‌خواهد برایشان کف بزنند حالا به چه دلیل خدا می‌داند. بدبختی این است که خیال می‌کنند هر کاری که می‌کنند شاهکار است و این منتقدین و سینمایی نویسان و بطور کلی منتقدین هنری هستند که چیزی نمی‌فهمند. نه خیال کنید که دارم از همه کسانی که در زمینه فیلم قلم می‌زنند، دفاع می‌کنم. نه، بعضی‌هاشان واقعا پرت و پلا می‌نویسند. تربیت منتقد هنری یک وظیفه و ضرورت حیاتی است که به آن توجه شده و نمی‌شود. کدام منتقد مستعد ما فرصت آن را داشته که در آسایش خیال مطالعه و تحقیق کند؟ معدود منتقدین خوبی هم که داریم از سر عشق و شور و شفتگی است که مطالعه می‌کنند، به هر در و دیواری می‌زنند تا چیزی یاد بگیرند و یاد بدهند. چند تایی هم که خانه نشین شده‌اند، آن هم در اوج شکوفائی. کسی سراغشان را می‌گیرد؟ کسی می‌پرسد که مثلاً شمیم بهار دارد چه کار می‌کند؟ نه منتقد و مقوله نقد هنری را جدی نمی‌گیرند. اصلاً نمی‌خواهند سر به نشان باشد.

● آیا جشنواره فیلم فجر بین‌المللی است و آیا نقشی در ارتقای سینمای ایران دارد یا نه؟

- جشنواره فیلم فجر می‌تواند و باید که نقش موثری در سینمای ایران بازی کند اما متأسفانه برخورد مسئولان برگزاری آن سهل‌گیرانه و باری به هر جهت است. در ضرورتش تردید نکنید اما به چاره‌جویی بپردازید. جشنواره فیلم فجر در شکل فعلی‌اش یقیناً بین‌المللی نیست - جشنواره‌های بین‌المللی مقررات خاصی دارند که این جشنواره ندارد - یک جشنواره داخلی است که در کنار آن فیلم‌هایی از دیگر کشورها را هم نمایش می‌دهند. به گمان من در حد یک جشنواره داخلی هم می‌تواند و قابلیت آن را دارد که به تحول در سینمای ایران کمک کند به شرط آنکه جدی گرفته شود، نمایشی نباشد. اگر بتواند در چهارچوب ضوابط و ارزش‌های این نظام که اسلامی است و به ارزش‌های اخلاقی اهمیت می‌دهد، بین‌المللی بشود و فیلم‌های ایرانی را در رقابت با فیلم‌های خوب خارجی قرار دهد، چه بهتر. مسلماً کارآئی بیشتری خواهد داشت. در باره خوب و بد جشنواره فیلم فجر حرف‌های زیادی دارم که اجازه بدهید بماند برای بعد.



علی حاتمی کارگردان سینما

● تصویری از سینمای ایران، سیزده سال بعد از انقلاب به دست دهید.

اخباری که از سینمای ایران می‌شنوم به راستی امیدبخش است. مطبوعات را که ورق می‌زنم به راستی لذت می‌برم. ارزش‌های کمی و کیفی سینمای ایران بعد از انقلاب مایه مباحث هر ایرانی‌ست و من هم از این همه موفقیت خوشحال و خرسندم. سینمای ما در جهان مطرح شده است. همه جا از طراوت و تازگی و تولد این سینما صحبت می‌کنند و از این فیلمسازان جوانی که حالا دروازه‌های افتخار را می‌گشایند. برای من و بقیه هم نسلانم این مایه خوشحالی و خوشبختی‌ست. بی‌هیچ شکی این از دستاوردهای با اهمیت انقلاب ایران است. ما هم خوشحال هستیم که در این موفقیت سهمی داریم. در هر حال هر هنری، هر قدر هم که تازه و نوپا باشد، ریشه در گذشته‌های دارد، به ویژه در سرزمینی که هزارها سال تمدن و هنر بدون دارد. این سرزمین، یکی از کهنسال‌ترین گهواره‌های تمدن بوده است و فرهنگی چنین متنوع و چنین بار گرفته از سالها و قرون دارد. سینمای جدید ایران نیز ریشه در گذشته‌های دارد که نه به سادگی، بلکه با زحمت و مشقت بسیار توسط یکی دو نسل قبلتر فراهم آمده است. هنرهای ایران اکنون سیزده سال بعد از انقلاب اسلامی ایران آنچنان پر روحیه و با نشاط و با طراوت‌اند که هر هنرمندی را خوشحال و خشنود می‌کند.

● علت رکود سینمای ایران و موقعیت فعلی این سینما و چشم‌انداز آینده سینمای ایران.

به گواهی آماری که اینجا و آنجا می‌خوانم هیچ نشانه‌ای از رکود در سینمای ایران مشهود نیست. در نشریات خواندم که امسال تولید سینمای ایران بیش از سالهای دیگر است و تعداد





فیلم‌های اول کارگردانان جوان و یا فیلم‌های دوم به مراتب از سال‌های قبل بیشتر است. استقبال جوانها از این سینما نشانگر توجه نسل جوان به سینما و عنوان وسیله بیان است. اینها همه با رکود تضاد دارند. اما برای درک وضعیت کیفی سینمای ایران و یا روندی که سینمای ایران از نظر توجه به موضوعها و نوع پرداخت و قالب دارد باید منتظر ماند. متأسفانه من بسیار کم فیلم می‌بینم، و از این بابت بسیار هم متأسفم، چرا که مجال فیلم دیدن پیدا نمی‌کنم. اما امسال سالی است که می‌توان وضعیت سینمای ایران را از هر نظر محک زد و موقعیت فعلی آن را سنجید و این مهم تنها در جشنواره‌های فراهم است که بخش مهمی از تولیدات این سینما در آن به نمایش در خواهد آمد. اما بطور کلی من به آینده امیدوارم. آینده‌ای که در آن نسل جوان سینماگر این مملکت این امکان را خواهد داشت که حرفهایش را از طریق رسانه مورد علاقه‌اش بزند و ارتباط برقرار کند، راهش را بیابد. اگر شوق جهانی بودن هست، دیر یا زود فراهم خواهد شد.

● آیا جشنواره فیلم فجر بین‌المللی است یا خیر؟

مقصودتان را از این واژه «بین‌المللی» درک می‌کنم. طبق یک قاعده و سنت اگر فیلمهایی از سینمای دنیا، از کشورهای دیگر و فرهنگهای دیگر در جشنواره‌های باشد به آن جشنواره بین‌المللی می‌گویند. بیائید تعاریف دیگر را کنار بگذاریم. مهمترین هدف هر جشنواره‌ای امکان تبادل فرهنگ‌هاست. و این امکان که نسل جوان ما بتواند سینمای دیگر کشورها و دیگر فرهنگها را بشناسد، امکان ارتباط مهمترین دستاورد هر جشنواره‌ای است. حالا مهم نیست که جشنواره ما از گروه الف یا ب هست یا نیست. مهم این است که جشنواره فجر امکان ارتباط بین فرهنگها را فراهم کند و مهمتر از آن، مخاطب ایرانی بتواند با دیگر فرهنگها ارتباط داشته باشد.

● آیا جشنواره فجر می‌تواند نقشی در ارتقای سینمای ایران داشته باشد؟

و به همان دلیل که گفتیم هم در سلیقه و فرهنگ تماشاگر ایرانی اثر می‌گذارد و هم در ذهنیت و فرهنگ هنرمند ایرانی و این همان امکان ارتباط است که بر شمرده، اما این نقش یگانه و منحصر نیست و تنها محدود به جشنواره نیست. جشنواره فجر هم طبعاً یکی از عواملی است که در ارتقای سینمای ایران نقش سازنده دارد.



## کیانوش عیاری کارگردان سینما

● تصویری که شما از سینمای ایران پس از انقلاب دارید چیست؟

- در آغاز شتاب‌زدگی بود و هیجان و لبریز شدن تمام ناگفته‌ها، در مرحله بعد، جرقه‌هایی در جهت تولد جدید موج نوی سینمای ایران زده شد که به تدریج متانت و تعقل جای آن هیجان زدگی مرحله اول را گرفت، در مرحله پختگی شاهد حضور و تولد برخی فیلمهای خوب و درخشان در سینمای کشور بودیم، اما در تمام این دوران یک خصیصه مشترک است و آن اینست که کوشش می‌شود برای فکر و شعور و ایجاد جایگاهی خاص در سینما.

● آیا این نظر شما در مورد کل سینمای بعد از انقلاب ایران است؟

- البته چیزی که من گفتم در مورد وجه غالب سینمای ایران نبوده که گرایش صرف به گیشه کماکان ادامه دارد. چرا که در مورد اکثریت فقط قالب عوض شده و راههای دستیابی به فروش‌های بالا الگوهایش عوض شده و از ترندهای جدید استفاده می‌شود.

● آیا شما سینمای خوب حاضر را ادامه همان موج نوی دهه پنجاه به بعد نمی‌بینید؟ و سینمای تجاری موجود را ادامه همان سینمای تجاری قبل از انقلاب منتهای سکس و رقص و آواز؟

- در سینمای برتر پیش از انقلاب، تمایلات روشنفکرانه بیشتر بود و به نظر می‌رسید شیوه‌های رسیدن به یک سینمای خوب و سالم صرفاً از طریق محدود کردن مخاطبین میسر بود. هر گاه صحبت از فیلم خوب می‌شد لزوماً می‌باید به تماشاگر محدود و پراکنده اشاره کرد و هر جا

صحبت از تماشاگران انبوه بود خبری از سلامت و فکر در سینما نبود. خوب البته در آن دوران هم موارد استثنائی داشتیم که فروش خوب و سلامت فکر در کنار هم قرار می‌گرفت. البته تجاری که در آن دوران اندوخته شد به نحوی پایه‌گذار سینمای خوب بعد از انقلاب شد ولی آن سکوی پرتاب واقعی در سینمای بعد از انقلاب جسارت فیلمسازان، در هجوم بردن به سوی سوزهای نو برخاسته از کالبد جامعه است. در مورد دوم، استراتژی در سینمای تجاری تفاوتی نکرده یعنی هنوز دستیابی برای فروش بسیار بالا و به هر قیمت ممکن هنوز ادامه دارد فقط تاکتیک عوض شده و آن ماکیاولیسم ضد فرهنگی در اینجا کاملاً مصداق پیدا می‌کند و پدیده غربی نیست که ما یکی از این تاکتیکها را دنیای پاک کودکان می‌بینیم در قالب مثلاً سینمای کودکان.

● علل رکود سینمای ایران کدامند؟

- محدود بودن قلمرو سوزها و مضامین. بارورنشدن و پخته نشدن سناریوها از مرحله تبدیل فکر به دستمایه کارگردان شدن. بحران اقتصادی که معلول هزینه بالای فیلمسازی و محدود بودن تعداد تماشاگران است، همه اینها دست به دست هم می‌دهند تا سرمایه‌گذاری در عرصه سینما چندان قابل اطمینان نباشد. بازدهی‌ها با دلی چرکین در دراز مدت انجام می‌شود و اگر این عشق به سینما یا گرایش افراطی به سمت سینما نبود، هیچ دلیل منطقی برای سرمایه‌گذاری در این عرصه وجود نداشت.

● برای خروج از این معضلات چه راه‌هایی به نظر شما می‌رسد؟

- از جانب مسئولین سینمایی ما حمایت‌های بسیاری انجام شده اما ما همیشه احتیاج به این داریم که مسئولین به فیلمسازانی که امتحان خودشان را پس داده‌اند توجه بیشتری داشته باشند. مسئله گرانی سناریو هم از عوامل مهم دیگری است که باید به آنها توجه کرد. این عوامل باید از پیش پای فیلمسازان برداشته شود. سناریوها به دلیل شتاب‌زدگی، عدم تجربه، عدم تحقیق، کمبود سرمایه، عدم استفاده از متخصصین در امر نگارش فیلمنامه که البته از این نظر هم کم داریم وضع بدی بوجود آورده که باید برای آن فکری کرد.

ما به دلیل محدودیت تماشاگر سرمایه‌گذاری‌هایمان ناچیز است. در حال حاضر رقم ده، دوازده میلیون تومانی رقم پیش پا افتاده‌ای برای تولید یک فیلم است، اما ناچیز است. ما با خود سانسوری روبرو هستیم. یعنی به



## گفتگو با فرهاد فخرالدینی بعد از بازگشت از سفر جمهوری آذربایجان

قدرت‌الله حسن‌زاده

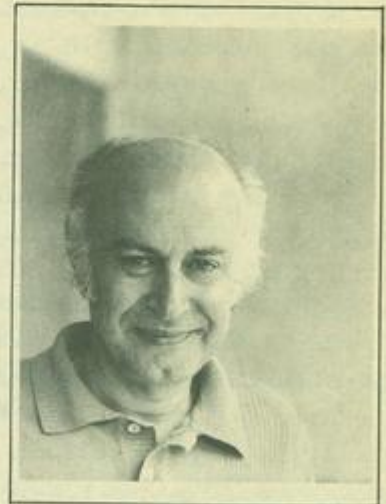
● ابتدا کمی در مورد سفرتان به جمهوری آذربایجان صحبت کنید.

– مدتها پیش من به وسیله آقای توفیق قلی‌اف رئیس اتحادیه آهنگسازان آن جمهوری برای دیدار از آن کشور دعوت شدم اما به دلیل اینکه قرار بود برنامه‌هایی برای بزرگداشت حکیم نظامی در دانشگاه تبریز اجرا کنیم و در آن زمان مشغول نوشتن موسیقی « خسرو و شیرین نظامی » بودم، انجام سفر را به تأخیر انداختیم. متأسفانه برنامه بزرگداشت نظامی که قرار بود در دانشگاه تبریز توسط آقای شجریان، اینجانب و تنی چند از هنرمندان کشور اجرا شود به علت مخالفت‌هایی لغو شد که بعداً با همت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در تالار وحدت برگزار شد. به هر صورت بعد از آن برنامه وزارت ارشاد اسلامی مقدمات و تسهیلات لازم را برای انجام سفر فراهم کرد و ما به آذربایجان رفتیم. در مدت اقامت در باکو چند کنسرت در کنسرواتوار شهر برگزار کردم که مورد توجه قرار گرفت. چند ضبط رادیو و تلویزیونی هم داشتیم. از بعضی مدارس و هنرستانهای موسیقی هم دیدار کردم و با موسیقی‌دانهای سرشناس آذری هم آشنا شدم. همزمان با ایام اقامت در آذربایجان کنگره نظامی در شهرهای مسکو و لنینگراد برگزار می‌شد که برای شرکت در آنها از من دعوت به عمل آمد اما به دو علت حاضر به شرکت در آن مراسم نشدم. اولاً به خاطر اینکه از ایرانی دیگری برای شرکت در آن کنگره دعوت به عمل نیامده بود. دوماً به خاطر اینکه ترجیح دادم در باکو بمانم و آنجا را بهتر بینم و بشناسم.

● آقای « فخرالدینی » می‌توانید تصویری از شهر باکو و نوع نگرش مردمش نسبت به هنرمندان و ادبا ترسیم کنید؟

– باکو شهری زیبا با باغ‌های مصفاست. ساختمان‌های شهر نشان دهنده هنر معماران آذری سرزمین در سده‌های گذشته است. مردم آذربایجان احترام عمیقی برای هنرمندان خود قائلند و این موضوع را می‌شود از گورستان هنرمندان، شاعران و نویسندگان « خیابان افتخار » دریافت.

در این گورستان هیچ فردی جز هنرمند، نویسنده و شاعر حق دفن شدن ندارد، البته قبل از استقلال کشور چند نفر با اعمال نفوذ توانستند شرایطی را برای دفن شدن خود در آن گورستان



## رنگ موسیقی سنتی برای مردم

## یک نواخت است

فخرالدینی به عضویت افتخاری اتحادیه آهنگسازان جمهوری آذربایجان در آمد.

با به استقلال رسیدن جمهوری‌های مسلمان‌نشین شمال ایران، زمینه مناسبی برای تبادل مسائل فرهنگی – هنری بین آن کشورها با ایران ایجاد شد. در راستای همین مناسبات چندی پیش « فرهاد فخرالدینی » موسیقی‌دان سرشناس ایرانی به دعوت اتحادیه آهنگسازان جمهوری آذربایجان راهی آن دیار شد. « فخرالدینی » در آن سفر به عضویت افتخاری آهنگسازان آذربایجان درآمد و چندین کنسرت اجراء کرد. به همین بهانه با او به گفتگو نشستیم.

مهیا کنند که هم اکنون این مسئله با اعتراض عمومی مردم روبرو است که خواهان انتقال اجساد آنان از گورستان هنرمندان به جای دیگر هستند. در خیابان افتخار هم مجسمه‌های بسیاری از مردان هنر و ادب به ردیف در جای جای خیابان و بر فراز ساختمانها قرار دارد.

در جلوی ساختمان کنسرواتوار مجسمه عظیمی از « عزیز حاجی بیگلو » قرار دارد. مردم آذربایجان او را بنیان‌گذار مکتب نوین موسیقی آذربایجان می‌شناسند. سالن اصلی کنسرواتوار هم به نام « مسلم مقامایوف » است که از هم دوره‌های « عزیز حاجی بیگلو » بود.

● « حاجی بیگلو » همان موسیقی‌دانی است که هم دوره شوستا کوویچ بود؟

– بله او تحصیلاتش را در ایتالیا به پایان برد. شخصیت سرشناسی است، ما در ایران با آثار او مانند « کوراوغلی، آرشین مال‌آلان و لیلی و مجنون » آشنا هستیم. « عزیز » شاگردان بسیاری در کنسرواتوار تربیت کرد که از جمله آنان می‌توان از « نیازی »، « فطرت امیراف » و « جودت حاجی اوف » نام برد.

● وضعیت آموزش موسیقی در جمهوری آذربایجان به چه صورتی است؟

– در تمامی مناطق جمهوری حتی در شهرکهای کوچک مدارس آموزش موسیقی و هنرستانهای مربوط به این رشته وجود دارد. کنسرواتوار باکو هم عالی‌ترین مرکز برای تکمیل تحصیل موسیقی است.

در مدارس اولیه که در کنار مدارس عمومی وجود دارد کودک و نوجوان در یک دوره هفت ساله مراحل ابتدائی علم موسیقی را می‌آموزند. در مرحله دوم علاقمندان به موسیقی می‌توانند وارد هنرستانها شوند که باز هم در همه شهرها وجود دارد. کنسرواتوار که آخرین مرحله یادگیری است یک دوره پنج ساله دارد. کنسرواتوار باکو ساختمان بزرگ پنج طبقه‌ای است که سالن‌های متعدد برای تعلیم دارد و هزار و دوست دانشجو در آنجا به تحصیل اشتغال دارند. از کشورهای دیگر هم برای تعلیم موسیقی به این کنسرواتوار دانشجو می‌فرستند. دیدن کودکان، نوجوانان، جوانان و مردان و زنانی که ساز به دست دارند و به سوی کلاس‌های تعلیم موسیقی می‌روند در خیابان‌های باکو نباید موجب تعجب شود. معروف است که در خانه هر آذری سازی وجود دارد. با دیدن این مناظر من به فکر جوانان علاقمند خودمان افتادم که چگونه می‌توانیم محدود شش هزار هنرجوی موسیقی در اصفهان وجود دارد که به علت عدم امکانات قادر به فراگیری نیستند.



● موسیقی آذربایجان در شرایط کنونی چه وضعیتی دارد؟ با توجه به اینکه شما در شرایطی وارد آن کشور شدید که تازه به استقلال دست یافته و دوران سختی را می‌گذراند.

- بله زمانی که من وارد آذربایجان شدم تحولات سیاسی به سرعت در حال تغییر و تحول بود. به همین علت رادیو تلویزیون باکو اکثر اوقات برنامه‌هایش را به بخش بحث و جدلهایی که در کنگره آن کشور می‌گذشت اختصاص داده بود و کمتر موسیقی پخش می‌کرد. ولی از سالن‌های متعدد موسیقی، اپرا، باله و تعداد بی‌شمار هنرجویان مراکز مختلف موسیقی می‌توان به فعال بودن این رشته در آنجا پی برد. کتب و آلات موسیقی با قیمتی ارزان در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. سالن‌هایی برای جوانان وجود دارد که موسیقی سبک‌تر و ساده‌تری را عرضه می‌کند. متأسفانه من به خاطر کار زیاد موفق به تماشای بسیاری از آنها نشدم به جز چند برنامه. مثلاً دیدار از « اپرای ریگولتو » و کنسرت « وردی » که جوان بیست و پنج، شش ساله‌ای به نام « آلیچین آدی‌گزل اف » آن را رهبری می‌کرد، جوانی توانا با قابلیت‌های بسیار بالا. این جوان، پسر « واصف آدی‌گزل اف » است که یکبار هم به ایران آمد و نوه « الفی آدی‌گزل اف » که ردیف‌دان و خواننده قدیمی آذربایجان است و از جمله خوانندگانی است که هم عصر اقبال سلطان است. « آلیچین » رهبر ارکستر سمفونیک باکو است.

در کنسرواتوار فعالیت‌ها را بر روی دو محور موسیقی ملی آذربایجان و موسیقی جهانی به عبارت دیگر موسیقی علمی متمرکز کرده‌اند. موسیقی جوانان آنها کمتر مورد تأیید من است، یعنی در آن حد جسته و گریخته‌ای که شنیده‌ام و یکی دو برنامه هم در تلویزیون تماشا کردم، دیدم که دارند راه غرب را می‌روند. چه در زمینه موسیقی ملی و چه در بخش موسیقی غربی تقلیدشان آگاهانه نیست.

موسیقی خلقی و ملی آذربایجان دارای نوازندگانی ویژه است که بسیار خوب کار را می‌شناسند مانند « احسن داداش اف » که نوازنده بسیار توانایی است و با « رامیز قلی‌اف » که تار می‌نوازد. در اینجا هر کس که سازی را ساخته به ارکستر وارد کرده و همین باعث شلوغی در کار شده است، و این مسئله به کیفیت کار لطمه می‌زند.

آنها کار را بی‌جهت رشد و توسعه دادند. مثلاً احتیاج به چهار قانون و یا سه ساز کوبیدی از این ناقاره با چند تار، گارمون، کمانچه، کلارینت، پیانو و اینجور سازها که ترکیب

ناهماهنگی را درست کرده، ندارند.

در مصاحبه‌ای که خود من در کنسرواتوار داشتم به این موضوع اشاره کردم که حیث است شما از ترکیب خوبی که گروه « احسن داداش اف » داشت با آن خواننده معروفشان « بلبل » صرف نظر نکنید و کار را به این شکل در بیاورید. چرا که جوانها به راهی می‌افتند که در واقع راه درستی نیست. از کیفیت کار هم کاسته می‌شود.

نمی‌شد که ما در این شرایط داریم در زمینه موسیقی سمفونیک کار می‌کنیم. می‌گفتند - مگر شما ارکستر سمفونیک هم دارید؟

جواب دادم - خوب اگر ما نداریم پس من اینجا چکار دارم می‌کنم؟

● حمایت‌های دولتی در آذربایجان را نسبت به موسیقی و هنرمندان چگونه دیدید؟



● در ملاقات‌هایی که با اقشار گوناگون داشتید، حد شناخت آنها را از موسیقی ایرانی چگونه دیدید؟

- علاقه‌مندان به موسیقی ایرانی بر دو بخش تقسیم می‌شوند. گروهی که از موسیقی ما شناخت دارند و برایش ارزش قائل هستند و می‌دانند که موسیقی آذربایجان همان موسیقی ایرانی است، چرا که روزی جزو همین کشور بوده و دارای پیوندهای مشترکی هستند. فرهنگشان یکی است. خوب اینها به موسیقی ما علاقه‌مند هستند، اما متأسفانه تعداد زیادی از مردم آنجا که بخش عظیمی را هم تشکیل می‌دهند، هنوز موسیقی ما را با خوانندگان گذشته ما می‌شناسند؛ با آدمهایی که دلشان برای موسیقی ما نمی‌سوخت و جز پر کردن جیبشان به چیزی فکر نمی‌کردند. یک روز من در جمعی از صاحب‌نظران موسیقی آنها اعتراض کردم که: - آقا پس شما چه شناختی از موسیقی ما دارید؟ خوب آقا ما هم در این میانه مفسر نبودیم؟ و مگر چه شناختی به آنها دادیم که توقعی داشته باشیم؟

روزی که من وارد باکو شدم با روزی که برگشتم شناخت آنها نسبت به موسیقی ما از زمین تا آسمان تفاوت می‌کرد. اصلاً باورشان

- آن طور که من دیدم هنرمندان آذری از نظر مالی در مضیقه هستند، البته این تنها مختص به هنرمندان نمی‌شود. وضع اقتصادی آن مملکت در حال حاضر به خاطر تحولات سیاسی موجود در آن دچار بحران است و این خرابی اوضاع مادی شامل حال همه ملت می‌شود. ولی با تمام این احوال برنامه‌های هنری‌شان باز هم جریان دارد. یعنی کنسرت‌ها رویه‌راه است. هنرمندان تئاتر کار خودشان را انجام می‌دهند و همین طور بخش‌های دیگر هنری. مثلاً ما تئاتری از « بختیار وهاب‌زاده » شاعر معروف و مورد احترام آذربایجان دیدیم که « کجا می‌رود این دنیا » نام داشت.

● آقای « فخرالدینی »، آیا جوانان آذری در معرض تهاجم موسیقی مبتذل غرب قرار دارند؟

- بله. این را شما به عیان می‌توانید در همه جای باکو مشاهده کنید. موسیقی مبتذل ترکیه در آنجا رواج پیدا کرده است. در تاکسی، خیابان و خانه نوای چنین موسیقی را می‌شنوید و کار تا جایی پیش رفته است که نوع سازشان لحن موسیقی ترکیه را پیدا کرده است. آنهایی که عرق ملی دارند از این بابت بسیار ناراحت هستند.

● سؤال را به این علت مطرح کردم که ما امروزه مواجه با



نوارهای مبتذل، هستیم که از آن سوی مرزها وارد می‌شود و متأسفانه بخش وسیعی از جوانان ما نسبت به آن اقبال نشان می‌دهند. حال چه به واسطه شرایط و اقتضای سنی‌شان یا به واسطه تحرک و جنبشی که این نوع موسیقی در آنان ایجاد می‌کند. به نظر شما برای دفع این نوع موسیقی بهترین روش کدام است؟

من این مطلب را بارها در مصاحبه‌هایم گفتم که مملکت به انواع مختلف موسیقی نیاز دارد. ما نمی‌توانیم بگوئیم که موسیقی ما فقط موسیقی سنتی است و باید از صبح تا شب فقط از همین نوع استفاده بکنیم. کشور احتیاج به موسیقی سنتی، کودک، سمفونیک، روز و موسیقی نظام دارد. هر کدام از اینها باید در جای خودش مورد استفاده قرار بگیرد. مثلاً صبح که وقت شروع کار است آیا اصلاً نیازی به موسیقی سنتی هست؟ صبحی که باید با تحرک آغاز شود، و خانم خانه‌دار، کارمند یا کارگر از کابستی که تحرک دلخواه را به او می‌دهد استفاده کند و البته این وظیفه رادیو است که چنین نقشی را به صورت سالم آن به عهده بگیرد.

در ایران پیشنهاد من این است که رنگ موسیقی باید تغییر کند. رنگ ارکسترهای سنتی‌مان برای مردم بسیار یکنواخت است. بیند صدای موسیقی را همیشه نمی‌توان از تار، سنتور، کمانچه و دف شنید. ارکستر احتیاج به ویلن دارد و آن هم نه یکی دو تا که چند تا.

گروه، سازهای زهی می‌خواهد که شامل ویلن، ویولا، ویلن‌سل، کنترباس می‌شود. سازهای بادی چوبی مانند فلوت، بوات، واگوت، کلارینت می‌خواهد. سازهای بادی مانند ترومپت، هورن، ترومبون و آلات ضربی متعدد و مختلف می‌خواهد که به موسیقی رنگ و تحرک می‌دهند. باید از این سازها در موسیقی استفاده شود. زمان، زمانی است که ما داریم به قرن بیست و یکم نزدیک می‌شویم، نمی‌توانیم بگوئیم که ما نسبت به تحولاتی که در موسیقی جهانی رخ داده بی‌اعتنا هستیم. موسیقی سنتی، موسیقی بسیار خوبی است ولی دلیل نمی‌شود که ما مثلاً ویلن را کنار بگذاریم و هم‌ماش از کمانچه استفاده بکنیم.

تصور می‌کنید که می‌توانیم با بهره‌گیری از آلات مختلف موسیقی مانع ورود آن موسیقی مبتذل شده و خوراک لازم و سالم را به جوانانمان بدهیم؟

مصاحبه با « هایل علی اف »

## هرملتی را با موسیقی و ادبیات آن می‌شناسند

با کمپوزیسیون خاص بله و صد در صد. می‌توانیم و باید جوانان را تشویق کنیم که راه درست را انتخاب کنند. باید برای جوانان برنامه داده شود. فعالیت‌های پیگیری در زمینه موسیقی کودکان، جوانان و افشار دیگر اجتماعی شروع شود. رادیو و تلویزیون باید مردم را با سازهای مختلف آشنا کنند. آخر به چه مناسبت تلویزیون از نشان دادن شکل سازها پرهیز می‌کند؟ مردم که همین سازها را در خیابانها می‌بینند. شما مشاهده می‌کنید که یک نفر خواننده را می‌آورند در تلویزیون نگه می‌دارند تا مثل یک چوب خشک بایستد و بخواند. این از جذابیت کار می‌کاهد و آن را بی‌روح می‌کند. اگر نوازندگی بد است آن را ممنوع کنند و اگر خوب است و لازم چرا از نشان دادن سازها و نوازنده‌ها در تلویزیون خودداری می‌شود.

● برنامه‌های عملی و مناسب به نظر شما چه می‌تواند باشد؟

باید برنامه‌ریزی کنیم. مدارس موسیقی بوجود بیاوریم. کودک و نوجوان را از سنین پائین که بهترین سنین برای فراگیری است با موسیقی آشنا کرده و هنرستانهای متعدد ایجاد کنیم. برای تأمین استاد هم می‌توانیم از متخصصین خارجی بالاخص از کشورهای همسایه‌ای مانند جمهوری آذربایجان که توقع مادی زیادی هم ندارند بهره بگیریم. در آنجا هر آهنگساز ماهانه حداکثر چهارصد روبل می‌گیرد که در بازار آزاد برابر پنج دلار است. ارکستر سمفونیک ما شدیداً به نوازنده سازهای زهی احتیاج دارد. وقتی که موسیقی‌دان فراوان و تحصیل کرده داشتیم و امکانات آموزشی کافی در اختیار جوانان قرار دادیم می‌توانیم به شعورشان اعتماد کنیم و به سلامتشان در مقابل هر تهاجمی مؤمن باشیم.

● در اینجا ترجیح می‌دهم شما از مسائلی که مایل هستید صحبت بفرمائید، از آنچه که طی این سفر برای شما جالب بود.

عرض شود آنچه که طی این سفر برای من جالب بود توجه بیش از حد آذربایجانی‌ها به مسائل هنری، آن هم در چنین اوضاع سخت سیاسی بود. آنها تا موسیقی سربرداران به دستشان رسید به فکر افتادند که از من دعوت به عمل بیاورند. با تمام مشکلاتی که وجود داشت چند ضبط رادیو - تلویزیونی و چند اجرای کنسرت در سالن باز داشتیم و برای من جالب بود کسانی را ببینم که فقط اسمشان را تا آن زمان شنیده بودم. روز ورود من آقای « توفیق قلی‌اف » به منظور معرفی من مصاحبه‌ای تلویزیونی راه انداخت، کار سربرداران و این‌سینا مورد توجه و تأیید آنان قرار گرفت و مرا به عضویت افتخاری آهنگسازان جمهوری آذربایجان پذیرفتند.



« هایل علی اف » کمانچه‌نواز صاحب نام آذربایجانی به مدت دو ماه مهمان مراکز و نهادهای هنری ایران بود و طی این مدت به مناسبت‌های مختلف کنسرت‌هایی را برای علاقه‌مندان این ساز اجراء نموده است. از جمله شاخصه‌هایی که این کمانچه‌نواز را از دیگران ممتاز و متمایز می‌سازد، بدیهه‌نوازی اوست. با او در شرایطی به مصاحبه نشستیم که تازه از استودیوی ضبط صدا آمده بود. بی‌حوصله به نظر می‌رسید، اجرای دهها کنسرت و گذران وقت در استودیوهای مختلف پیرمرد را سخت خسته کرده بود، اما با مهربانی حاضر به گفتگو شد و قبل از شروع گفتگو راجع به موسیقی از اوضاع آذربایجان دردله‌ها کرد و گفت:



اوضاع اقتصادی در آذربایجان خیلی بد است. اکثر مغازه‌ها خالی‌اند و مردم هم قدرت خرید ندارند. وضع ما موسیقی‌دانها هم این گونه‌است، هیچگاه وضعیت خوبی نداشتیم. همیشه در مصیقه مادی بودیم، تازه اگر اجرای کنسرت در خارج از کشور و مجالس گوناگون نبود اوضاع بدتر از این که هست می‌شد. دولت از پول اجراهای خارج از کشور فقط بیست درصدش را به ما می‌داد.

● وضعیت اوضاع مادی در بین اقشار مختلف مردم چگونه است؟

- وقتی که حقوق ماهانه یک پزشک صدوهشتاد روبل است که در بازار آزاد هر روبل برابر با یک و نیم دلار می‌شود چگونه می‌شود از خوب بودن اوضاع مادی حرف زد؟ رشوه‌گیری و رشوه‌دهی در بین تمام اقشار اجتماع حتی اقشار تحصیل کرده به یک امر عادی تبدیل شده است.

با این درددل مختصری که راجع به اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم آذربایجان ابراز کرد از او می‌پرسم بهتر نیست از بحث در مورد مسائل سیاسی بیرون بیائیم و در مورد موسیقی که موضوع بحث ماست صحبت کنیم؟

- می‌خندد و می‌گوید: راست می‌گویند صحبت از سیاست خسته‌کننده است. باید از عشق حرف زد. از دل و از هنر که رازها را به زبان ناز می‌گوید.

● ابتدا از کودکی خود بگویند و اینکه چگونه با موسیقی ارتباط پیدا کردید؟

- کودکی من مصادف با ایام جنگ جهانی دوم بود. پدر و برادر به جنگ رفتند و دیگر برنگشتند. سالهای گرسنگی و فقر و مرگ بود و من کودک برای رفع نیازهای خانه مجبور به کار بودم. مادرم مرا به مکتب موسیقی برد. ابتدا می‌خواست با تار شروع کنم، اما چون در آذربایجان تار را در سینه نگه می‌دارند و من هنوز کوچک بودم و دستم به دسته تار نمی‌رسید کمانچه را به من دادند، تازه برای نواختن این ساز هم کنار صندلی‌ام پایه می‌گذاشتند. خوشبختانه زود یاد گرفتم و توانستم با نواختن آن پول در بیاورم و نگذارم مادر و برادرم از گرسنگی بمیرند.

● از سیر تحولی خود در موسیقی صحبت کنید.

- تحصیلات ابتدایی موسیقی را در منطقه « آق داشی » تمام کردم و در سال ۱۹۵۰ وارد باکو شدم و در مکتب « آصف زینالی » جای گرفتم. ضمن ادامه تحصیل در آن مدرسه به فیلارمونیا هم رفتم و استخدام شدم که هنوز در آنجا کار می‌کنم.

● دوستی که اخیراً از جمهوری آذربایجان آمده می‌گفت در منزل هر آذربایجانی یک ساز پیدا می‌شود. با توجه به چنین علاقه‌ای می‌توانید بفرمائید کودک و نوجوان آذری چگونه می‌تواند موسیقی را به طور کلاسیک از سنین پانین بیاموزد؟

- در تمام مناطق آذربایجان در جوار مدارس ابتدائی، مدارس تعلیم موسیقی وجود دارد که هفته‌ای سه روز به تعلیم می‌پردازند. کودکان همراه با تحصیلات خود در مدارس عمومی در آنجا به آموزش مشغول می‌شوند که این مرحله هفت سال طول می‌کشد. در مرحله بعد اگر کودک بخواهد تحصیل موسیقی را ادامه بدهد وارد هنرستان می‌شود که باید یک دوره سه ساله را طی کند و در نهایت ورود به کنسرواتوار می‌تواند تحصیلات خود را در رشته موسیقی کامل کند.

● تحصیل در هر یک از این مراحل سه گانه که بر شمردید نیازمند چه شرایطی است؟

- در مرحله اول کودک ماهانه پولی معادل ۶۰ روبل می‌پردازد.

● با توجه به بدی اوضاع اقتصادی که اشاره فرمودید آیا پرداخت چنین مبلغی از عهده هر خانواده‌ای برمی‌آید؟

- اگر قرار بود مردم با حقوق ماهانه خود زندگی کنند تا الان کسی در جمهوری آذربایجان زنده نبود، اما همان رشوه انجام هر کاری را ممکن می‌کند. در مرحله دوم یعنی ورود به هنرستانها مشکل چندانی وجود ندارد، اما برای ورود به کنسرواتوار چرا. زیرا در این مرحله مشخص می‌شود که چه کسی صاحب مکتب است و چه کسی بی بهره از امکانات مادی.

افرادی که راحت وارد کنسرواتوار شده و بعد سریع جذب بازار کار شوند آدمهای ثروتمندی هستند. برای بی پولها شانس زیادی وجود ندارد.

● اگر فردی صاحب استعداد ولی فاقد امکانات باشد شانس ورود به کنسرواتوار و بعد جذب شدن در بازار کار را ندارد؟

- استعداد همه مشکلات را حل می‌کند و تمامی درها را به روی آدم مستعد می‌گشاید.

● می‌توانید تصویری از وضعیت موسیقی در طی چند دهه اخیر در آذربایجان به دست بدهید؟

- در زمان « استالین » یعنی حدود سالهای ۵۰ تا ۵۳ سیستم حاکم، موسیقی سنتی را قذف

کرده بود و به جای آن به ترویج موسیقی غربی و سمفونی‌ها اقدام نمود، بعدها طوری شد که حتی بچه‌ها در خیابان آوازهای غربی یا هندی را با سوت می‌زدند. حکومت وقتی که اوضاع را این طور دید و مشاهده کرد ملت دارد فرهنگ خودش را از دست می‌دهد و موسیقی‌اش را از یاد می‌برد، مجبور شد که موسیقی‌اش را به او باز گرداند. چون درمی‌یابد که ملت خواسته و ناخواسته با موسیقی سرزمینش پیوندی دیرینه دارد.

هر ملتی را با موسیقی و ادبیات آن می‌شناسند و به نظر من اگر این دو وجه را از ملتی بگیرند او دیگر هویت نخواهد داشت و سریع از بین می‌رود. حالا هم تهاجمی توسط موسیقی مبتذل غرب شروع شده، موسیقی برهنگان، غرب می‌خواهد این نوع را به عنوان نمونه‌ای از آثار تمدن به مردم ما قالب کند.

● مثل معروفی وجود دارد که می‌گوید - با دشمن باید با سلاح خود او جنگ کنید. جنگ تریاک چینی‌ها نمونه بارزی از این مثال است. به نظر شما آیا نمی‌شود موسیقی پرتحرک غرب را که بیشتر با روحیه جوانان سازگار است گرفت و با شکلی صحیح و شرقی به جوانان داد؟

- من مخالف استفاده از موسیقی کلاسیک یا موسیقی اپرایی و باله نیستم. اتفاقاً استفاده از آنها بسیار مفید هم هست. چون موسیقی سالمی است، اما با موسیقی مبتذل مخالفم. جلوی هجوم موسیقی را با توپ و تانک و لشکر نمی‌توان گرفت. فقط با یک موسیقی سالم مبارزه میسر است.

باید آن قدر نوای موسیقی اصیل بین ملت حاکم باشد که دیگر جایی برای شنیدن موسیقی مبتذل نماند.

● جوانان می‌گویند موسیقی غمگین و بی تحرک آنها را در خمودی فرو می‌برد و مطابق نیازهای سنی آنها نیست. به نظر شما موسیقی سنتی تا چه حد می‌تواند به نیاز آنها پاسخ دهد؟

- حرف این جوانان کاملاً درست و منطقی است، اما موسیقی سنتی ما، مایه‌های شاد هم زیاد دارد. مقامات غمگین که در موسیقی سنتی ما می‌بیند، آدمی را به تفکر وامی‌دارد و این متعلق به آدمهایی است که به تکامل بیشتری رسیده‌اند.

من در تمام آمریکا و اروپا کنسرت دادم و دیدهام مردم آنجا که هر روز دهها سمفونی در کشورشان ساخته می‌شود به دنبال یادگیری



موسیقی ما هستند. یک فرانسوی می‌خواهد تار یاد بگیرد، یک آمریکایی کمانچه، سؤال این است که چرا آنها به دنبال موسیقی آرام هستند؟

● آقای علی اف آنها به قدری از موسیقی تند و پرتحرک اشباع شده‌اند که فرار از آن دنیای پرهیاهو را می‌طلبند، برای همین به دنبال موسیقی آرام هستند و در شرق بالعکس جوانان به موسیقی پرتحرک احتیاج دارند. اینطور فکر نمی‌کنید؟

- بله نظریه درستی است. من نمی‌گویم که ما باید تماماً موسیقی سنتی خودمان را بشنوم. الان گیر عمده شما عدم استفاده از تمامی آلات موسیقی است. اگر من موسیقی ایرانی را به قطاری تشبیه کنم ویلن می‌تواند مانند یک لوکوموتیو عمل کند و بقیه را به دنبال خود بکشد. نمی‌دانم چطور این مسئله را برای خود تفهیم کنم که چطور وقتی ویلن در ارکستر سمفونیک نواخته می‌شود اشکالی ندارد ولی در موسیقی سنتی ممنوع می‌شود، کمانچه هم سیم و تخته است ویلن هم همین ابزار را دارد. زدن حرف با کمانچه مشکلتر از ویلن است. پس چرا باید این ساز ممنوع باشد؟

اگر ما بتوانیم به نحوی درست از آلات موسیقی غرب در جهت مقاصد فرهنگی خود استفاده کنیم موفقیت بسیاری کسب خواهیم کرد.

من از روزی که به ایران آمدم سیاست دولت شما را بر علیه موسیقی ندیدم تا آنجا که این دعوت شخصی تبدیل به یک دعوت رسمی شد و تمام کارهای مرا پیش برد، منتهی کسانی را دیدم که حتی در مقابل موسیقی سنتی می‌ایستند. ویلن که دیگر کفر خوانده می‌شود. چرا؟ من وقتی به تلویزیون شما نگاه می‌کنم صدا را می‌شنوم ولی کسی را نمی‌بینم. فقط طبیعت نشان داده می‌شود. چرا؟ من هم نمی‌گویم که همیشه باید غمگین بود و گریست. این روح ملتی را خسته می‌کند. از بدو خلقت بشر، شادی و شیون همراه هم بوده است.

● به نظر شما موسیقی در زندگی بشر چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟

- به نظر من انسان اصلاً نمی‌تواند بدون موسیقی زندگی کند. موسیقی مانند ویتامینی است که حتماً باید در وجود انسان باشد. موسیقی سلاح آدمی در اوقاتی است که احتیاج به یاری دارد. شریک آدمی در غمها و شادیه‌ها است. آیا ملتی را می‌شناسید که بدون موسیقی زندگی کند؟ حتی حیوانات هم از موسیقی خوششان می‌آید. این مرتبه‌خوانها و قاریانی که قرآن می‌خوانند

آیا جز در ارتباط با موسیقی و صدای خوش کاری می‌کنند؟

● زمانی که شما ساز می‌زنید چشمهایتان را می‌بندید انگار در خاطرات و رویاهای گذشته غرق می‌شوید. می‌توانید بگویند در آن لحظات چه احساسی دارید؟ به چه فکر می‌کنید؟ به تعمیر دیگر زمان نواختن این دستهای شما نیست که می‌نوازند بلکه قلب شماست، این را قبول دارید؟

- وقتی که چشمهایم را می‌بندم و می‌نوازم می‌خواهم آن چیزهایی را که دلم می‌خواهد بینم در تصورم مشاهده کنم و بالعکس زمانی که چشمهایم را باز می‌کنم، مایل به دیدن چیزهایی که می‌بینم نیستم. البته این طور برداشت نشود که وقتی کنسرت می‌دهم دلم نمی‌خواهد جماعتی را که رویرویم نشست‌اند بینم. نه، منظورم مشکلاتی است که در زندگی روزمره داریم. خودم چشمهایم را نمی‌بندم، بلکه این موسیقی است که چشمهایم را می‌بندد.

● زمان نواختن از کجا الهام می‌گیرید، از خاطرات گذشته، عشق‌ها و آرزوهای از دست رفته و یا...؟

- واقعاً نمی‌دانم کار من در شنونده چه تأثیری می‌گذارد ولی می‌خواهم بگویم که یک نوازنده خوب باید بتواند از آن مسائلی که در زندگی روزمره جامعه‌اش می‌گذرد بهره بگیرد و آن را به زبان موسیقی بیان کند تا بتواند تأثیر لازم را بر شنونده بگذارد. مثل یک خبرنگار که اتفاقات روز را در شکل نوشتار به جامعه انتقال می‌دهد. من بدیهه‌نوازی می‌کنم. اصلاً شاید نتوانم بگویم که مثلاً در لحظاتی قبل زده‌ام مجدداً اجرا کنم و یا شاید قادر به نواختن بهتر از آن هم باشم. در لحظاتی که می‌نوازم خودم را فراموش می‌کنم.

● آیا این مسئله یعنی بدیهه‌نوازی در امر انتقال هنر شما به نسلهای آینده اشکالی ایجاد نمی‌کند. آیا کلاسیکها از شما انتقاد نمی‌کنند که چرا بر اساس نت کار نمی‌کنید؟

- نت مال همان اشخاصی است که هر روز موسیقی می‌نویسند و آثار جدیدی خلق می‌کنند و آهنگ می‌سازند و همه افراد هم می‌توانند از روی آن موسیقی اجرا کنند. در موسیقی ما هر نوازنده‌ای یک آهنگساز است، آهنگسازی که هر لحظه می‌تواند یک چیز جدید خلق کند. نت دست و پای نوازنده را می‌بندد و او را تابع آن قرار می‌دهد و آن طور که لازمه آهنگسازی است

آزادی عمل نمی‌دهد. من مخالف نت نیستم. درس این کار را خوانده‌ام و عمل کرده و می‌کنم. اسکلت موسیقی من به وسیله نت بایعری می‌شود. ولی بقیه کارها را با احساس و روحیه خود تطبیق داده و سعی می‌کنم کار نویسی بسازم. اگر من فقط آن چیزی را که یاد گرفتم انجام بدهم پس چه کار نو و جدیدی ارائه داده‌ام؟ آیا همه کارها مثل هم نمی‌شوند؟ جوانها هم بدانند که باید خودشان باشند. از اصول موسیقی بیاموزند و خودشان « هابیل علی اف » دیگری شوند. اگر یک شاعر بس بود، خوب ما شاعر جدیدی نمی‌خواستیم. شاعران با اندیشه‌های متفاوت و نحوه‌های کاری متفاوت می‌آیند، می‌سرایند و می‌روند. من به نت به عنوان یک دشمن که می‌تواند مانع خلاقیت آدمی شود نگاه می‌کنم. هر کس باید حرف خودش را بزند.

● استعداد بدون امکانات، یا امکانات بدون استعداد، از کدامیک می‌شود یک آدم خلاق سربر آورد؟

- وجود امکانات در درصد بالایی به رشد آدمی کمک می‌کند اما استعداد است که تمام درها را به روی خودش باز می‌کند. استعداد همان امکانات است و هیچ چیز جلودارش نیست، اما در کشورهایی که هیچ امکاناتی وجود ندارد استعدادها می‌میرند. برداشت آنجانی نکنید. من یک سیاستمدار و یا یک اقتصاددان نیستم. فقط یک کمانچه‌نواز هستم و هر چه بیشتر از نواختن کمانچه بدانم برای من غنیمت است.

● آیا فکر می‌کنید که به نقطه اوج رسیده‌اید؟

- نه اصلاً اینطور نیست. من تازه مثل بچه‌ای هستم که شروع به راه رفتن با چهار دست و پا کرده است. تا حالا در تاریخ بشر کسی نیامده که در موسیقی کامل شده باشد. موسیقی‌دانهای بزرگی داشته‌ایم ولی کاملش را نه.

موسیقی مانند دریایی است که هر کس به کنار ساحلش می‌رود و در حد ظرفیت ظرفی که همراه دارد از آن آب برمی‌دارد. اگر کسی بتواند تمامی آب دریا را در ظرف خود جای دهد آدم کاملی است. آیا چنین آدمی سراغ دارید؟

می‌خندم و به شوخی می‌گویم: اگر به این سؤال جواب مثبت می‌دادید تا صبح رهایتان نمی‌کردم.

بذله‌گوست و شاد. می‌خندد و می‌گوید: من هم چون این را می‌دانستم برای اینکه جانم را آزاد کنم این جواب را دادم.



## نمایشگاه گروهی آتلیه کارا در نگارخانه سبز

از هجدهم اسفندماه سال جاری الی نوزدهم فروردین هزار و سیصد و هفتاد و یک، نمایشگاهی از نقاشیهای گروهی آتلیه کارا، در نگارخانه سبز به نمایش در خواهد آمد.  
در این نمایشگاه که اولین نمایشگاه گروهی نقاشان آتلیه کارا است، بیست نقاش جوان با حدود شصت تابلوی نقاشی رنگ روغن، آبرنگ، آب مرکب، گواش، و... حضور خود را در این زمینه اعلام می‌دارند.

## نقاشیهای کتابون ملکی در گالری منصوره حسینی

آذرماه گذشته اولین نمایشگاه نقاشیهای کتابون ملکی با عنوان «چهره‌پردازی از خانه سالمندان» در گالری منصوره حسینی به نمایش درآمد.

این نمایشگاه با بیست و هشت تابلوی رنگ روغن و پاستل، زندگی ساکنان خانه سالمندان را به تصویر کشیده بود.

کتابون ملکی فارغ‌التحصیل دانشگاه الزهرا در رشته نقاشی است. او می‌گوید که پیری، همواره با تنهایی همراه بوده ولی این افراد به یک تنهایی ناخواسته آن هم به بدترین شکل آن دچار شده‌اند و متأسفانه این دردیست برخاسته از فرهنگ و تمدنی که با فرهنگ ما هیچگونه ارتباطی نداشته است.

## آثار عکاسی فرشاد فدائیان در گالری سیحون

بهمن ماه گذشته نمایشگاهی از عکسهای فرشاد فدائیان در گالری سیحون به نمایش درآمد.  
این نمایشگاه با ۲۳ عکس از موضوعات طبیعت، روستا، و برتره حاصل کارهای اخیر این عکاس هنرمند بود.

## نقاشیهای جواد جهان‌ستان در نگارخانه شیخ

نمایشگاهی از نقاشیهای دکتر جواد جهان‌ستان از تاریخ هشتم الی دهم بهمن ماه گذشته در نگارخانه شیخ به نمایش گذاشته شد. موضوع کارهای این نمایشگاه تلفیقی بود از رنگها و فرمهای هندسی از منظره تجزیه شده که به طرزی هماهنگ کنار هم قرار گرفته بودند.



## نقاشیهای جمال‌بخش‌پور در نگارخانه سپهری

از بیست و چهارم آذر تا اول دیماه گذشته، بیست‌وپنجمین نمایشگاه نقاشیهای هنرمند معاصر، جمال‌بخش‌پور در نگارخانه سپهری به نمایش درآمد.

این نمایشگاه با ۲۶ تابلوی رنگ روغن و گواش حاصل کارهای یکساله اخیر، همراه با چند اثر از آثار گذشته این نقاش بود.

جمال‌بخش‌پور متولد سال ۱۳۲۳ و فارغ‌التحصیل از هنرستان نقاشی هنرهای زیبا و دانشکده هنرهای تزئینی تهران است و تا کنون چندین نمایشگاه در کشورهای سوئیس، آلمان و چین برگزار نموده است.

## نقاشیهای فرح سیدابوالقاسم و لاله میزانی در گالری سیحون

از بیست و سوم تا سیام دیماه گذشته نمایشگاهی از نقاشیهای فرح سیدابوالقاسم و لاله میزانی در گالری سیحون به نمایش گذاشته شد. در این نمایشگاه فرح سیدابوالقاسم با موضوع طبیعت، طبیعتی عمدتاً انتزاعی که با رنگهایی زنده به تصویر درآمده بودند، کارهای تازه‌ای ارائه کرده بود.

لااله میزانی نیز با موضوع زن، عشق، و زندگی، آثار دیدنی و جالبی را به تصویر کشیده بود.

## نقاشیهای شهره مهران در گالری گلستان

دیماه گذشته نمایشگاهی از نقاشیهای شهره مهران در گالری گلستان به نمایش درآمد. این نمایشگاه با پانزده تابلوی اکریلیک و هفت کار آبرنگ، حاصل کار یک ساله اخیر این نقاش بود و موضوع کارها عمدتاً برشهایی از چشم‌انداز شهر، و زندگی شهری را تشکیل می‌داد که با نگاهی خاص به تصویر کشانده شده بودند.

سوی فیلمهای با مخارج بالا که می‌تواند بسیار هم کیفی باشد نمی‌رویم. برای بدست آوردن یک صحنه خوب و مطلوب سعی می‌کنیم با در نظر گرفتن اقتصاد کار را پیش ببریم که این از کیفیت کار می‌کاهد.

● نظریه‌ای در جامعه مطرح است مبنی بر اینکه اعطای جوایز خارجی به فیلم‌های ایرانی صرفاً بر مبنای «ضدانقلابی بودن» بعضی از آنها و «مسائل سیاسی» است آیا شما این نظریه را قبول دارید؟

- باید بدون پرده صحبت کرد. فاکتورهای متعددی مانند دلایل سیاسی، فقر کیفیت جشنواره‌های گوناگون، و کیفیت برتر برخی فیلم‌ها علل پیروزی است. نگاه ژورنالیستی خام و روشنفکری برخی از جشنواره‌ها سعی دارد برخی از سینماگران را در محدوده ساختن فیلم‌های روشنفکر که قادر به ارتباط یافتن با توده‌های مردم نیست وادارد که این کار در دوازدهم به صورت بطنی خزننده و تدریجی منجر به این جدایی می‌شود. اما بی انصافی است که در برخی از موارد کیفیت برتر فیلم‌های ایرانی را نادیده گرفته و این قبیل موفقیت‌ها را در دایره بده بستانهای سیاسی بدانیم.

● برای چه فیلم می‌سازید؟  
- چون چاره‌ای دیگر برای حضور ندارم.

## کتابهای تازه:

### ۱- جنگ گره‌گشا

(مجموعه مقالات روانشناسی و خودشناسی)

به کوشش: لیدامشفق / حسین اعرابی (بابک)

### ۲- طلوع در صبح روز دیگر

(داستان روانشناسی و اجتماعی)

نوشته: حسین اعرابی (بابک)

### ۳- برون و درون

#### پیام چهره

(بازتاب خصوصیات روانی در چهره انسانها)

نوشته: نصرت کریمی

محل فروش: مراکز فرهنگی و

کتابفروشی‌های معتبر تهران و شهرستانها

مرکز پخش: پخش کتاب چشمه تلفن:

۶۶۲۲۱۰



## دریغا عشق، که شد و باز نیامد

حمید محرمیان معلم



نقد نمایش «آنورا»

بر اساس رمانی از «کارلوس فونتنس»  
بازنویس و کارگردان: آتیلا پسیانی  
بازیگران: احمد آقالو (مونترو) - جمیله  
شیخی (کونسوللو) - فاطمه تقوی (آنورا) -  
ستاره پسیانی (ساگا) خانه نمایش / دی و  
پهمن ۱۳۷۰

اینکه آیا امکان تبدیل یک «نوع» هنری به «نوع» دیگر هست یا نه، خود بحثی است پر طول و تفصیل و جایش اینجا نیست. اما ناگزیر از توضیح نکته‌ای هستم که نمی‌توان ندیده‌اش گرفت. بدون شک در خلق هر اثر هنری «نوع»، «فرم» و «محتوی» ارتباطی زنده و ارگانیک و البته غیرقابل تفکیک دارند، به عبارت دیگر شاهنامه فردوسی تنها به همین صورت که هست می‌تواند باشد و اگر می‌شد که آن را مثلاً به جای وزن حماسی «مقارَب» در وزن صربی «هزج» سرود و افتتاحی به پا نکرد، باید در کل شاهنامه به عنوان یک شاهکار تردید کرد. بنابر این هر اثر هنری با نوع و فرم و محتوایش تبدیل به یک نشانه (sign) می‌شود که به یک معنی یا معنی‌های متعدد دلالت می‌کند، و اگر کسی قصد آن را داشته باشد که مثلاً رمانی را تبدیل به «نمایشنامه - نمایش» کند، باید توجه داشته باشد که تبدیل یک نوع هنری به نوع دیگر «ترجمه» نیست. فرم ترجمه ناشدنیست و به همین دلیل باید دست به خلق مجدد زد و باز به همین دلیل برای کشاندن شکسپیر از صحنه تئاتر به سینما، دست کم تا حد خود شکسپیر بایستی بالا رفت؛ و البته که کار هر بز، خرمن کوفتن نیست. از «نشدنیها» حرف نمی‌زنم، چرا که در دنیای هنر بر خلاف بسیاری دنیاهای وقیح،

مونترو داده می‌شود.

خرده بخش یازده: مونترو به آنورا اظهار عشق می‌کند و از او می‌خواهد تا با هم بگریزند - آنورا می‌پذیرد - مونترو این کار را موکول به بعد (گرفتن دستمزد) می‌کند.  
خرده بخش دوازده: مونترو ناخواسته در حال تبدیل به زنرال است.  
خرده بخش سیزده: مقاومت مونترو -

تسلیم.

خرده بخش چهارده: آنورا به کونسوللو و مونترو به زنرال تبدیل شده‌اند. (بازسازی وقایع گذشته)

خرده بخش پانزده: آزمایش (کونسوللو لباس آنورا، را پوشیده است و مونترو در حال اظهار عشقی پرشور و پیشنهاد فرار عاشقانه، ناگهان با جهره پیرکونسوللو روبرو می‌شود - بیهوش می‌شود.

□ - بخش سه: مونترو نمی‌داند آیا چنین حادثی را از سر گذرانده و یا اینکه خواب دیده است. تمام.

جان گرفتن یک متن و پیدا کردن فرمی که دلالت به مفاهیمی قابل درک در روی صحنه - از سوی تماشاگر - کند، بسته به نحوه و چگونگی پیوند (ساخت) عناصر مختلف یک نمایش است، مثل: بازیگری، طراحی، نور، رنگ و... همین جاست که یا جامی خوش تراش و شفاف ساخته می‌شود و یا مشتکی خرده شیشه بی ارزش. در این معنی، کارگردان کسی است که با منسجم ساختن این عناصر پراکنده و متشتت موفق به ایجاد فرمی شکیل و قابل درک می‌شود همین است که دکتر شفیمی کدکنی می‌نویسد: «... وقتی انسجام قابل احساس است که میان اجزای آن مجموعه یا کل، نوعی وحدت و در عین حال تنوع وجود داشته باشد.»<sup>۱</sup> بنابر این کاری نمی‌ماند جز اینکه بینیم نمایش «آنورا» از این انسجام (وحدت و تنوع میان اجزای) برخوردار است یا نه؟

بخش یک (وضعیت ساکن اولیه) از همان روی پله‌های ورود به محل نمایش (اداره تئاتر شروع می‌شود) بازیگران در میان تماشاگران هستند و پشت در سالن نمایش. همینجاست که با کمک موسیقی فضا سازی شروع می‌شود. همین جاست که هیاهوی جمعیت، موسیقی، نور معمولی، فضای کافه‌ای را تداعی می‌کنند و باز در همین جاست که صدای مونترو از بلندگو، شروع نمایش را و داستان را اعلام می‌کند. در این عمل (تکنیک) کارگردان نکته عمیقی هست که دانسته (و شاید غریزی) و به جا، خودش را نشان می‌دهد. گفتیم که فرم و یا به قول دکتر شفیمی «انسجام» از وحدت عناصر و در عین حال تنوع آنها ایجاد می‌شود. در یک نمایش نحوه بیان بازیگران، حرکات آنها، طراحیها

حق با فویتر است و این گونه فوی داستان مجازند که قواعد را به هم بریزند. با این دید دیگر لازم نمی‌دانم عرض کنم که مرا با اصل متن این نمایش (آنورا) کاری نیست و اگر موفق به کم و کیف کار «پسیانی» شوم خود بخود عمل تطبیق و مقایسه هم انجام شده است.

- نمایش «آنورا» مثل هر اثر دیگر که داستانی را بیان می‌کند، قابل تقسیم به سه بخش (باره - پرده - فصل) است.

۱- وضعیت ساکن اولیه.

۲- بحران.

۳- وضعیت ساکن ثانویه.

□ بخش یک: جوانی که دنبال شغلی می‌گردد یک آگهی دعوت به کار را در کافه‌ای می‌بیند.

□ بخش دو:

خرده بخش یک: آشنایی با صاحب کار (زنی به نام کونسوللو)، آنورا (زنی جوان)، ساگا (کودک - خرگوش).

خرده بخش دو: آگاهی از نوع کار (بازنویسی خاطرات زنرال به نام فیلیپه. همسر یا معشوق (؟) کونسوللو).

خرده بخش سه: احساس دلهره از فضای مرموز خانه (آشنایی با مکان).

خرده بخش چهار: دریافت کردن قسمت اول دست نوشته‌ها.

خرده بخش پنج: زن صاحب کار می‌خواهد بداند زنرال او را دوست داشته یا نه؟

خرده بخش شش: توجه به آنورا.

خرده بخش هفت: آشنایی با خلق و خوی زنرال از خلال نوشته‌ها.

خرده بخش هشت: آشنایی با خلق و خوی کونسوللو و همزمان با او، توجه بیشتر به آنورا.

خرده بخش نه: احساس ترس و جنون زدگی از محیط.

خرده بخش ده: بخش دوم نوشته‌ها به



و... اگر از تکرار شدن و یکنواخت بودن عاری باشند ایجاد تنوع می‌کنند. اما تکنیکی دیگر هم هست که منحصر به هنر تئاتر نیست و تمام انواع هنری از آن بهره می‌گیرند و آن: آشنایی زدایی (foregrounding) است. آشنایی زدایی یعنی ضربه زدن به ادراکات یکنواخت حسی یا عقلی. یعنی فرم عادی وقایع را به هم زدن و این نکته چنان اهمیتی حیاتی دارد که یک نفر گفته است: «هنر وسیله‌ای است برای نابود کردن اتوماتیسم ادراکی». بنا بر این وقتی نمایش از پشت در سالن شروع می‌شود بازیگر در میان جمع به روی صحنه می‌رود، عادت موسوم به هم خورده و همزمان تخیل و تعقل او شروع به فعالیت می‌کنند. و باز به دلیل همین آشنایی زدایی است که مثلاً از نور شمع و لامپ سقفی برای تأمین نور صحنه استفاده می‌شود.

بخش دوم یا بحران، در این بخش تمام عناصر نمایش بحران زده است و البته بحران هنگامی رخ می‌دهد که تقابل و تصادم دو جریان یا عمل یا... را شاهد باشیم. بازیها تمام زیرپوستی و بر اساس ضد حس هستند: ظاهر آرام و بدون آشوبی. طراح صحنه (اگر با خطوطی فرضی رسم شود) مثلثی را تشکیل می‌دهد که اضلاع آن در سه نقطه سمت چپ (انتهای)، سمت چپ (جلو) سمت راست (عقب) [همدیگر را قطع می‌کنند. حرکات در چنین حالی اگرچه ظاهراً افقی و آرام است اما، در نهایت حرکات بریده خطوطی تیز و تهدیدکننده را رسم می‌کنند. نور (شمع و لامپ سقفی) تنها ایجاد سایه روشنهایی می‌کند. کونسولتو، شیفته عشق و محبت است، اما گریه‌ها را به طرزی فجع می‌کشد، (آئورا نیز همینطور). کونسولتو پیر است، اما آن کسی که صدلی چرخدار او را می‌زند «ساگا» کودک - خرگوشی است که مثل یک شیخ پیرزن را همراهی می‌کند (باز هم مثلث: پیرزن - کودک - زن جوان که هر یک بخشی از آن دیگری است). این ساخت بحرانی بیش از همه در ضرب نرم و آهسته هر صحنه و ریتم تند نمایش (در کل) که ناشی از برشهای بی در پی و ایجاد تابلوهای گذراست، خود را نشان می‌دهد.

فضاسازی نیز در اثر همین بحران غریب جلوه می‌کند. صدای یکنواخت چکه آب و سکوت‌های گاه طولانی، خانهای را که عشق (و یا انتظار آن) باید گرم و هیجان زده کند، سرداب تاریک و نموری را تداعی می‌کند. نکته دیگر حضور غایب، اما غالب زُنرال بر صحنه است. همین زُنرال که آرام آرام در جسم مونوتروی جوان حلول می‌کند و دوباره جان می‌گیرد، کلید معمای نمایش است. زُنرال با کونسولتو چه کرده است؟ مونوترو آن وقت که مثل زُنرال سیگار برگ می‌کشد، مثل زُنرال اونیفورم می‌بوشد و

شمشیر حمایل می‌کند، آن وقت که مثل زُنرال نفرت آئورا، را از گریه‌های می‌بیند (نفرت کونسولتو از گریه‌ها فراموش نشود) و آن وقت که در نبرد عاشقانه (شمشیربازی مونوترو با آئورا) مجبور به تسلیم می‌شود و زانو می‌زند، دیگر مونوترو نیست، زُنرال است و این زُنرال که عاشق است و در «جنگل سبز چشمان» کونسولتو گرفتار است با دیدن چهره پیر شده و چروکیده معشوق «غش» می‌کند و... می‌گریزد. به این ترتیب یک زندگی طولانی و بازسازی مجدد آن با ایجازی فوق‌العاده به نمایش گذاشته می‌شود (نمایش حدود ۵ دقیقه طول می‌کشد). بخش دوم (بحران) شکست یافتن عشق است، دروغ جوانی و حسرت کودکی از دست رفته. کونسولتو (شاید برای چندمین بار) باز هم آینه‌ها را جمع می‌کند، باز هم در آئورایی دیگر حلول می‌کند، باز هم کودکی را به دنبال می‌کند و... تنها تکرار.

بخش سوم (وضعیت ساکن ثانویه)، صحنه تاریک است و صدای راوی (مونوترو) می‌گوید: نمی‌داند این وقایع را از سر گذرانده و یا خواب دیده است. (علاقه‌مندان به ادبیات تطبیقی می‌توانند به «بوف کور» و یا داستان آن مرد چینی (جانگ) که نمی‌دانست در خواب تبدیل به پروانه شده و... مراجعه کنند و ببینند که چگونه میان شرق و غرب در سایه فرهنگ اتحاد به وجود می‌آید.) نمایش دوباره به سالن انتظار کشیده می‌شود. همان کافه است و تماشاگر در این فکر می‌ماند: آیا عشق را تاب می‌آورد؟ آیا از پیری گریزی هست؟ آیا زندگی یک توهم نیست؟

جام خوش تراش پسبانی اما، یکی دو جا دچار لب پریدگی شده است. یکی از این لب پریدگیها در بازی احمد آقالو است. که چون از همان ابتدا خود را حیرت زده و سرد نشان می‌دهد، تحول شخصیتی «مونوترو» کم‌رنگ جلوه می‌کند (این تنها مربوط به اوایل نمایش است و بعداً جنس بازی مناسب و بیان عالی آقالو جبران مافات می‌کند). دوم مسئلهٔ نماد «گره» است. این تأکید روی نفرت از گره، به جز نشان دادن خشونت پنهانی یک زن (که طبعی لطیف دارد) چه کارکرد دیگری دارد؟ سوم فضای خالی سمت راست صحنه (جلو) است که تعادل و ترکیب‌بندی (کمیوزیسیون) عالی نمایش را غالباً مختل می‌کند... و همین.

۱ - موسیقی شعر - دکتر شفیمی کدکنی - انتشارات آگاه - ۱۳۶۸ - ص ۳۷۵ حمید محرمیان معلم  
۲ - عبارت از «شلکوفسکی» است به نقل از کتاب «سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی» - کتاب را برای دادن مشخصات دقیق‌تر در اختیار نداشتم.

مانند هنر کفایی یا نهادین هندوان. و گاه محتوا یا معنی بر شکل غالب می‌شود، مانند هنر رمانتیک. آن گاه که این دو با یکدیگر یگانه شوند هنر بایسته پدیدار می‌شود. چنان که در هنر کلاسیک بوده است.

بخش بعدی را به بررسی عقاید پو و تأثیر کانت بر او اختصاص دادیم. به عقیده او، معیار سنجش اثر هنری میزان تأثیرگذاری آن است؛ و از آن جا که هیجان‌ناز تند زودگذرند، تأثیر عمیق در کاری است که دراز نباشد، زیرا تطویل اثر سبب از دست رفتن وحدت تأثیر می‌شود. دفاع پو از شعر و داستان کوتاه، ناظر به همین نکته بود. پو در کنار وسواسی که در مورد ساختار اثر داشت، بر امر دیگری نیز تأکید می‌کرد و آن پرهیز از آموزش و تبلیغ بود، و شعر را محض شعر می‌خواست، و نه برای ابلاغ پیام‌های اخلاقی و جز آن. او شعر را آفرینش موزون زیبایی می‌دانست. و بر آن بود که با عقل و وجدان بی‌ارتباط است، و داوری در مورد آن تنها به کمک ذوق زیباشناسی ممکن است. این تأکید، مشخصاً، بازتاب تأثیر کانت بود، و در همان حال از نخستین سنگ‌های بنای هنر برای هنر در برابر نظریه ادبی پو، که سخت التفاطی است، و به جز کانت نشان افلاطون و ارسطو را نیز بر خود دارد، ماتیو آرنولد که هم زمان او بود، فرض اساسی آفرینش هنری را «موضوع» اثر معرفی کرد، و برای شیوه بیان اهمیت ثانوی قائل شد. در جایی که وحدت تأثیر در نزد پو ناظر به اثرگذاری روان‌شناختی آن بود، در پیش آرنولد همین مفهوم از تأثیر اخلاقی حکایت می‌کرد.

فلسفه‌های هنری پو و آرنولد هر یک بازتاب جریان اجتماعی بودند. آرنولد از منظر تاریخ به هنر می‌نگریست، و پو از ورای هنر به انسان. برای پو، کشف و شهود هم در شناخت جهان و هم در خلافت هنری نقش اساسی داشت. تلاش پو برای ایجاد رابطه میان شعر و هنرهای تجسمی و موسیقی او را در زمرهٔ نخستین شکل‌گرایان قرار داد، هم چنانکه کوشش او برای ارائهٔ شکلی فاقد محتوا راه‌گشای هنر برای هنر شد.

۱ - محمدرضا شفیمی کدکنی، موسیقی شعر (تهران: آگاه، ۱۳۶۸)، ص ۳ و چهار.  
۲ - آذر نفیسی، «نقد فرم گرا، کشف خلاق منتقد»، گردون، ۱۸-۱۷ (شهریور ۱۳۷۰)، ص ۱۴.

۳ - رضا براهنی، «تئوری رمان»، آدینه، ۶۶-۶۵ (دی ۱۳۷۰)، ص ۷۰.  
۴ - مشیت علایی، «شکل چیست؟»، گردون، ۲۰-۱۳ (تیر - مهر ۱۳۷۰).

5- Bertrand Russell, The Principles of Mathematics (London: George Allen and Unwin, 1964), pp.53-54



# شاعران دیدار با

شمس الدین صولتی و مکرزوی



## حسامی محولاتی یا عبید عصر حاضر

محمدحسن حسامی محولاتی فرزند شادروان محمدعلی حسامی یکی از شعرای شیرین سخن معاصر است. وی در سرودن انواع شعر بخصوص اشعار طنز استاد است و بدین سبب در مجامع فرهنگی و ادبی حسامی را به عنوان عبید زاگانی عصر حاضر می‌شناسند. وی در شرح احوال و زندگی خود می‌نویسد:

« به گواهی شاهدان عینی که بعداً برایم تعریف کردند من در ساعت ۷ صبح روز ۱۳۰۷/۷/۷ یعنی هفتم مهرماه ۱۳۰۷ شمسی در خانواده‌ای نسبتاً مرفه روحانی در روستای عبدال آباد محولات تربت حیدریه بدون اختیار خودم متولد شدم. تحصیلات ابتدائی تا کلاس سوم متوسطه را در زادگاه خود گذراندم ضمناً در مکتب خانه جناب آخوند و آسیدمحمود کتابهای مختلف قدیم و جدید را خواندم و بعد برای تکمیل معلومات به تربت حیدریه رفتم و دیپلم ادبی را هم در این شهرستان گرفتم و حدود دو سال هم در مدرسه علمی شیخ یوسف علی تربت حیدریه به تحصیل علوم قدیمه پرداختم که متأسفانه به علت شعر طنزی که گفته بودم مدرسین محترم مدرسه مرا از مدرسه بیرون انداختند! از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۲ در مشهد با روزنامه یومیه خراسان به مدیریت مرحوم محمدصادق طهرانیان همکاری نزدیک داشتم و در سال ۱۳۴۲ به طهران منتقل و در سازمان اوقاف مرکز، مسئول انتشار مجله وزین و پر محتوای (معارف اسلامی) شدم و ضمناً بعد از ظهرها با مجله وزین فکاهی انتقادی (توفیق) با امضاها (فلکلکچی) (فلقل) و ح محولاتی همکاری مداوم و مستمر داشتم و این همکاری تا آخرین روزهای انتشار توفیق عزیز ادامه داشت. بعد از انقلاب اسلامی مدتی با مجله طنز (یاقوت) و مجله فکاهی سیاسی فکاهبون تا آخرین شماره‌اش همکاری بدون وقفه داشتم و از روز ظهور و تولد (گل آقا) ی گل هم کم و بیش با این مجله شیرین خواندنی همکاری دارم که هنوز هم ادامه دارد. به طور کلی من همیشه در تمام آثارم سعی کرده‌ام دردها و گرفتاریهای مردم وطنم را که به آنها عشق می‌ورزم به مصداق « جو حق تلخ است با شیرین زبانی حکایت سرکنم آسان که دانی » با شیرینی طنز بازگو کنم و اطمینان دارم تا زنده‌ام به این کار ادامه خواهم داد و السلام.

از خصوصیات اخلاقی محمدحسن حسامی محولاتی، فروتنی، آداب دانی و روح والای انسانی اوست و حضور او در انجمنهای ادبی پیام آور شادبها و محبتهاست.

زندگانی‌اش مستدام باد

به مناسبت ولادت با سعادت شیرمرد دستگاہ خلقت و بالانشین مسند رفعت، گوهر بحر حقیقت « علی بن ابیطالب علیه السلام »

محمدحسن حسامی محولاتی

از هوا بوی موی یار آید  
این نسیم لطیف عطر آمیز  
یا صبا می‌وزد ز سوی ختن  
نی خطا گفتم از ختن نبود  
این نسیم سحر که سحر آمیز  
گرچه باشد لطیف و مشکین بو  
این بهشتی نسیم عیسی دم  
بلکه از سوی کوی یار آید

زانکه در گوش من سروشی داد  
گفت امشب ز پشت پرده غیب  
مژده ای کان بزرگوار آید  
فاش و بی پرده پرده دار آید

می‌گشاید دو چشم بر دنیا

مرتضی عبد خانه زاد خدا

آفتاب رخسار چو پیدا شد  
جای تا در درون کعبه گرفت  
خورد چون شیر پاک بنت اسد  
لحظه‌ای از خدا نشد غافل  
نور چشمان مصطفی گردید  
مرشد و پیر عارفان جهان  
رتبه‌اش رفته رفته بالا رفت  
کم کمک در خدا فنا گردید

شد فنا در حقیقت ازلی

شیر درگاه حق علی ولی

ای یل سرفراز ملک حجاز  
علی ای خانه‌زاد حضرت حق  
در تو من غیر حق نمی‌بینم  
از تو یک لحظه نگسلم پیوند  
ذکر نام تو در ضمیر من است  
جز خدا و تو بر در دگری  
کار خود را زبعد نام خدا  
گره‌سی اوفتاده در کارم  
چه شود ای گره‌گشای جهان

چون کریم و گره‌گشا هستی

مظهر رحمت خدا هستی



## غزلیات برگزیده



### اقلیم محبت

از: دکتر شهریار بهاری

خسته شد جان من از بار تنم  
کاش کاین بار گران برفکنم  
از محبت به دلم شعله فتاد  
آتشین گشت ز سوزش سخنم  
آتش عشق بود هستی سوز  
گرم در سوختن و ساختنم  
عشق زنجیر و من زنجیری  
این بود حاصل عاشق شدنم  
بسکه سرمست ز عشقم، گوئی  
غوطه در می زده جان و بدنم  
گر که دیوانه بود در خور سنگ  
بزنیدم که سزاوار منم  
من که حلاج وشم، دار کجاست  
تن رها کرده ام از پیرهنم  
طشت رسوائیم از بام افتاد  
سخت رسوا، به بر، مرد و زنم  
سالها همسفر دل گشتم  
به شد اقلیم محبت، وطنم  
چو « بهاری » به ره دل رفتم  
گرچه شد غمزه او راهزنم

### جور یار

صالح صابر « صالح گیلانی »

با ما نمود آنچه که با شعله، باد کرد  
دیگر به دوست هم نتوان اعتماد کرد  
هرگز نکرده ایم تخطی ز عهد خویش  
با اینکه یار جای محبت، عناد کرد  
چون دیگران نه حسرت خمخانه می کشیم  
ما را توان به ساغری از باده، شاد کرد  
عمرش دوام، آنکه ز کاری گره گشود  
یادش مدام، آنکه ز غم دیده، یاد کرد  
« صالح » بگوبه دوست، که با ما فلک زکین  
آن جور کرده است، که با کیفتاد کرد

## گفتگوی تو

دکتر کیومرث وثوقی

دکتر کیومرث وثوقی

به شام زندگی شادم که ماه روشنی دارم  
غروب بهجت افزای طلوع آبستنی دارم  
عزیزی، نازنینی، نازک اندامی، دلارامی  
سیه چشمی، سپیده عارضی، سیمین تنی دارم  
چو بنشیند، به بالین دارم از نسرین گلستانی  
چو برخیزد، به بستر از بنفشه گلشنی دارم  
ز سوسن دامنی دارم، اگر گیرم در آغوش  
اگر آید در آغوشم، ز سوری خرمی دارم  
به گردون سربرافرازم ز شور شوق و سرمستی  
من افتاده، تا شیرین لب شورافکنی دارم  
خزان عمر « روشن » از جمالش شد بهار آئین  
به شام زندگی شادم که ماه روشنی دارم

### حریم میکده

از: امیر بهرامی

حریم میکده عشق خانه ما شد  
سرشک و پاره دل آب و دانه ما شد  
نسیم صبحدمان بهار در بر گل  
سرود و زمزمه عاشقانه ما شد  
به هر کجا که غم عشق و درد هجرانست  
به هم شدند و غم جاودانه ما شد  
نوی عاشق دل خون به کاروان امید  
طنین بانگ درایش ترانه ما شد  
همیشه گنج به ویرانه ها به دست آید  
فروغ اشک گهر ز اخترانه ما شد  
به بحر عشق نیاشد کرانه ای پیدا  
کنون جزیره دلها کرانه ما شد  
شب است و ساقی و مطرب به بزم ما بینی  
چراغ روی تو نور شبانه ما شد  
به بوی آنکه به رویا تو را نگاه کنیم  
به خواب رفتن شبها بهانه ما شد  
فسون گریست دو چشمان آتش افروزش  
شرار برق نگاهش فسانه ما شد  
چو از کمان وفا تیر عشق افکنندیم  
دل شکسته عاشق نشانه ما شد  
برو « امیر » به کنجی که غم ز دل برود  
ولی چه سود که غم آشیانه ما شد

### کشته عشق

صحبت الله معینی

با این و آن مگو که فلان عاشق من است  
رازی که بر ملاست چه حاجت به گفتن است  
وصف جمال ماه تو و عشق پاک من  
ورد زبان خلق به هر کوی و برزن است  
دیگر مکن شتاب پی کشتنم که نیست  
بهر نثار راه تو جانی که در تن است  
بر من چو بگذری ز ره لطف هم بگو  
با هم رهان خویش که این کشته من است  
با رنج دوری تو چو دوزخ بود بهشت  
با پرتو جمال تو زندان چو گلشن است  
شاد از بهار وصل توام ورنه در فراق  
اردیبهشت در نظرم همچو بهمن است  
ای شمع بزم و قوت روح و فروغ دل  
ما را زبان و وصف جمال تو الکن است  
مشکن تو عهد خویش و دل من که نارواست  
هر چند نقض عهد و وفا فطرت زن است  
مصدق حال من، تو ز سعدی شنو که گفت:  
دنیا به چشم تنگ دلان چشم سوزن است  
تنه بیدین خوش است معینی که گاهگاه  
چشم و دلش ز پرتو روی تو روشن است



## جاودانگی

میلان کوندرا  
حشمت کامرانی



فصلی از آخرین رمان میلان کوندرا که آقای حشمت کامرانی مرحله‌ی نهایی ترجمه آن را در دست دارند.

(۱)

زن شصت یا شصت و پنج سالی داشت. از روی صندلی راحتی کنار استخر باشگاه تندرستی، واقع در طبقه‌ی آخر یک ساختمان بلند که منظره‌ی وسیعی از تمام پاریس داشت نگاهش می‌کردم. منتظر پروفیسور آناریوس بودم که گاه گاه در همین جا با او قرار ملاقات می‌گذاشتم تا با هم گپی بزیم. اما پروفیسور آناریوس دیر کرده بود و من همچنان زن را نگاه می‌کردم! فقط او توی استخر بود، تا کمر در آب بود و به نجات غریق جوانی که مایو به تن داشت و شنا یادش می‌داد نگاه می‌کرد. مرد به او توصیه می‌کرد: باید نزدیک به لبه استخر حرکت کند و نفسهای عمیق بکشد. زن با جد و جهد می‌خواست چنان کند و مثل آن بود که موتور بخار کهنای از اعماق آب خس خس کند (این صدا برای کسانی که آن را نشنیده‌اند بهتر از این توصیف نمی‌شود که پیرزنی نزدیک به لبه یک استخر خس خس می‌کند). من افسون زده نگاهش می‌کردم. رفتار مضحک و رفت انگیزش جذبه کرده بود (نجات غریق نیز متوجه این نکته شده بود، چون گوشه دهانش کمی تاب برداشته بود).

یکی از آشنایان با من به گفتگو پرداخت و حواسم را از پیرزن پرت کرد. وقتی مجدداً او را نگریستم، درس شنا تمام شده بود. زن استخر را دور زد و راهی در خروجی شد. از کنار نجات غریق گذشت و پس از آنکه سه چهار گام از او دور شد، سرش را برگرداند، لبخند زد و دستش را برای نجات غریق تکان داد. در آن لحظه دردی در قلبم احساس کردم: آن لبخند و آن

می‌روم، به طوری که جمله‌های گوینده‌ی اخبار با رویاهایم مخلوط می‌شود. این زیباترین قسمت خواب و دلپذیرترین لحظه‌ی روز است. از برکت رادیو می‌توانم مزه‌ی چرت زدن و بیدار شدن را بچشم، آن نوسان خوش میان بیداری و خواب که بخودی خود کافی است تا از به دنیا آمدنمان پشیمان نشویم. آیا خواب می‌بینم یا واقعاً در سالن اپرایی هستم که دو مرد با صدای زیر و ملبس به البسه‌ی شهسواران درباره‌ی هوا آواز می‌خوانند؟ چرا راجع به عشق آواز نمی‌خوانند؟ بعد متوجه می‌شوم که آنها گوینده‌اند، از خواندن باز می‌ایستند و بازیگوشانه صدای یکدیگر را قطع می‌کنند. اولی می‌گوید امروز روزی گرم و شرجی است با احتمال رگبار و دیگری با عشوه و همخوان، سخن اولی را قطع می‌کند و می‌گوید:

"راستی؟" و صدای نخست با همان لحن پاسخ می‌دهد: "بله، البته. معذرت می‌خواهم برنارد. اما همین است که هست. مجبوریم این هوا را تحمل کنیم." برنارد با صدای بلند می‌خندد و می‌گوید: "ما کیفر گناهانمان را می‌بینیم." و صدای اول: "برنارد، چرا نباید من برای گناهان تو قصاص پس بدهم؟" در اینجا برنارد برای اینکه به همه‌ی شنوندگان بفهماند که گناه چه گناهی است با شدت بیشتری می‌خندد، که من می‌فهمم: این همان میل عمیقی است که همه در زندگی داریم که دیگران ما را از گناهکاران بزرگ بدانند! بگذار فسق و فجور ما را با رگبار، توفان و بوران مقایسه کنند! وقتی مردان فرانسوی در پایان روز چترهایشان را باز می‌کنند، بگذار خنده‌ی دو پهلوی برنارد را با حسرت به یاد آورند. ایستگاه دیگری را می‌گیرم، چون حس می‌کنم دوباره خواب دارد به سراغم می‌آید و می‌خواهم مناظر جالب‌تری را برای رویاهایم فرا بخوانم. در این ایستگاه یک گوینده زن اعلام می‌کند: "امروز روزی گرم و شرجی است با احتمال رگبار." و من خوشحالم که در فرانسه این همه ایستگاه رادیو داریم و تمام آنها دقیقاً همزمان مطلب یکسانی را در باره‌ی حوادث یکسانی بیان می‌کنند. ترکیب هماهنگ

یکنواختی و آزادی. مگر انسان دیگر چه می‌خواهد؟ و من بیچ رادیو را به جای قبلی، که برنارد لحظه‌ای پیش به گناهانش تفاخر می‌کرد، می‌چرخانم، اما به جای او صدای شخص دیگری را می‌شنوم که درباره‌ی یک رنو جدید آواز می‌خواند. بیچ را می‌چرخانم و صدای همسرایان زن را می‌شنوم که برای فروش پوست‌های گرانبها

حرکت از آن یک دختر بیست ساله بود! بازویش با آرامشی فریبنده بالا رفت، گویی بازیگوشانه تویی رنگارنگ را به سوی معشوقش پرتاب می‌کند. لبخند و حرکت از ظرافت و فریبندگی برخوردار بود، اما صورت و بدن دیگر هیچ فریبندگی نداشت. فریبندگی حرکتی بود که در نافریبندگی بدن غرقه شده بود. ولی زن گرچه می‌باید دانسته باشد که دیگر زیبا نیست، این واقعیت را در آن لحظه فراموش کرده بود. در وجود همه‌ی ما بخشی هست که خارج از زمان به زندگی خود ادامه می‌دهد. شاید تنها در مواقع خاصی از سن خود آگاه می‌شویم و بیشتر اوقات بدون سن هستیم. به هر حال لحظه‌ای که زن رو برگرداند و برای نجات غریق جوان (که نمی‌توانست از شدت خنده بر خود مسلط شود) لبخند زد و دست تکان داد، از سن خود آگاه نبود. جوهر فریبندگی‌اش، مستقل از زمان، برای لمحهای در آن حرکت متجلی شد و مرا خیره کرد. به شکل غریبی تحت تأثیر قرار گرفته بودم. و سپس واژه‌ی «اگنس» به ذهنم آمد. «اگنس». هرگز زنی را به این نام نمی‌شناختم.

(۲)

در بستر دراز کشیده‌ام و از سر کیف چرت می‌زنم. در اولین لحظه‌های بیداری و هشیاری، حدود ساعت شش بامداد، دستم را به سوی رادیو ترانزیستوری کوچک پهلوی منکایم دراز می‌کنم و دکمه‌اش را فشار می‌دهم. برنامه اخبار بامداد پخش می‌شود، اما من به زحمت می‌توانم کلمات را تک به تک تشخیص دهم و بار دیگر به خواب



آنها نیز آواز می‌خوانند. دوباره بیچ رادیو را به ایستگاه برنارد می‌چرخانم، دو بخش آخر آهنگ رنو را می‌شنوم و بلافاصله صدای خود برنارد به گوش می‌رسد. برنارد با آوازی یکنواخت که تقلیدی از ملودی رو به خاموشی آهنگ است، جاپ یک زندگینامه جدید از نست همینگوی را اعلام می‌کند، صد و بیست و هفتمین زندگینامه، که این بار یک زندگینامه به راستی مهم است، زیرا در اینجا معلوم می‌شود که همینگوی در سراسر زندگی‌اش یک کلمه حرف راست نگفته است. او دوباره تعداد زخم‌هایی که در جنگ جهانی اول برداشته غلو کرده و خود را یک اغواگر کبیر قلمداد نموده است، در حالی که ثابت شده در اوت ۱۹۴۴ و باز از ژوئیه ۱۹۵۹ به بعد کاملاً ناتوانی جنسی داشته است. صدای دیگر خنده‌کنان می‌پرسد: "آخ راستی؟" و برنارد با طنز پاسخ می‌دهد: "بله البته ... و" بار دیگر ما همگی، همراه با همینگوی ناتوان خود را در صحنه نمایش اپرا می‌بینیم، و ناگهان صدائی موقر شنیده می‌شود که از محاکمات سخن می‌گوید که برای چند هفته فرانسه را به خود مشغول کرده: در جریان یک عمل جراحی ساده زنی جوان به علت بی‌مبالاتی در جریان بیهوشی از بین رفته است. به این سبب سازمانی که برای حمایت از مردم به نام «مصرف کنندگان» تشکیل شده پیشنهاد کرده است که در آینده از تمام عملهای جراحی فیلمبرداری شود و فیلم‌ها بایگانی شوند. «مؤسسه حمایت از مصرف کننده» بر این باور است که فقط از این راه دادگاه‌ها می‌توانند انتقام تمام مردان یا زنان فرانسوی را که بر تخت جراحی جان می‌سپارند به درستی بگیرند. باز به خواب می‌روم.

وقتی حدود ساعت هشت و نیم بیدار می‌شوم، می‌کوشم آگنس را تصویر کنم. او نیز چون من بر تخت‌خواب پهنی دراز کشیده. سمت راست تخت‌خواب خالی است. شوهرش کیست؟ معلوم است شخصی که روزهای شنبه صبح زود خانه را ترک می‌کند. برای همین است که تنها است، با ملاحظت میان خواب و بیداری در نوسان است.

سپس برمی‌خیزد. روبرویش یک دستگاه تلویزیون، مستقر بر یک پایه دراز لک لک شکل قرار دارد. لباس خوابش را مثل پرده سفید شرابعدار تا تیر روی میله می‌اندازد. نزدیک تخت‌خواب می‌ایستد و من برای اولین بار او را برهنه می‌بینم: آگنس، قهرمان داستانم. قادر نیستم چشم‌هایم را از این زن زیبا بردارم، گویی

متوجه نگاه من شده، به اتاق پهلویی می‌رود تا لباس بپوشد.

### آگنس کیست؟

همان طور که حوا از دندهی آدم درآمد، همان طور که ونوس از امواج زاده شد، آگنس از حرکات آن زن شصت ساله در کنار استخر که برای نجات غریق دست تکان داد و مشخصات چهره‌اش دیگر دارد از ذهنم محو می‌شود، سر برآورد. در آن موقع دلتنگی بزرگ و وصف‌ناپذیری عارضم شد و این دلتنگی باعث زاده شدن زنی شد که من او را آگنس می‌نامم.

آیا یک شخص و به معنایی گسترده‌تر، یک شخصیت در یک داستان، بنا بر تعریف، یک وجود واحد و تقلید ناپذیر نیست؟ پس چگونه ممکن است با دیدن حرکتی از یک فرد، که شاخص شخصیتش و بخشی از فریبندگی‌اش است، جوهر انسانی دیگر و جوهر رویاهای من درباره‌ی او بشود؟ باید کمی در این باره اندیشید.

اگر سیاره ما حدود هشتاد میلیارد نفر به خود دیده باشد، مشکل می‌توان تصور کرد که هر مرد یا زنی دارای مجموعه‌ای از حرکت‌های ویژه خود باشد. در علم ریاضیات این امکان پذیر نیست. بدون کمترین شکی، در جهان تعداد حرکات به مراتب از تعداد افراد کمتر است. این دریافت ما را به نتیجه‌گیری تکان دهنده‌ای سوق می‌دهد: حرکت از یک فرد فردی‌تر است. کوتاه سخن اینکه: مردم زیاد، حرکات کم.

من در آغاز، هنگامی که درباره زنی در کنار استخر حرف می‌زدم گفتم: «جوهر فریبندگی‌اش، مستقل از زمان، برای لمحهای در آن حرکت متجلی شد و مرا خیره کرد». آری من آن وقت مطلب را آن گونه می‌دیدم، که اشتباه بود. حرکت چیزی از جوهر زن را متجلی ساخت، می‌توان گفت زن فریبندگی یک حرکت را برای من متجلی کرد. یک حرکت را نمی‌توان به مثابه بیان یک فرد، به مثابه آفرینش او دانست (زیرا هیچ فردی نمی‌تواند حرکتی بی‌سابقه، که از آن دیگری نباشد، خلق کند)، حتی نمی‌توان حرکت را به مثابه ابزار شخصی تلقی کرد، برعکس این حرکت‌ها هستند که از ما به مثابه ابزار خود، وسیله‌ای برای تجسم خود استفاده می‌کنند.

آگنس اکنون لباس پوشید و داخل هال رفت. در آنجا ایستاد و گوش داد. با صداهای مبهمی که از اتاق پهلوی می‌آمد فهمید که دخترش تازه از خواب برخاسته است. آگنس برای مواجه

نشدن با او شتابان وارد راهرو شد. در داخل آسانسور دکمه سالن انتظار را فشار داد. آسانسور به جای پایین رفتن مثل یک رفاص به تکان تکان افتاد. این اولین بار نبود که آسانسور با این حرکات او را وحشتزده کرده بود. یک بار که آگنس می‌خواست پایین برود، آسانسور بالا رفت و بار دیگر از باز کردن در امتناع کرد و نیم ساعت او را محبوس کرد. آگنس حس می‌کرد که آسانسور می‌خواهد با او به تفاهم برسد و با خشونت، سکوت و لجبازی چیزهایی به او بگوید. آگنس چند بار به نگرمان شکایت کرد، اما چون آسانسور با سایر مستأجرها رفتاری طبیعی و مناسب داشت، نگرمان فکر می‌کرد که اختلاف آگنس با آسانسور یک مسئله شخصی است و از این رو اعتنایی نکرد. این بار آگنس جز آنکه از آسانسور خارج شود و از پلکان پائین برود چاره دیگری نداشت. لحظاتی که در راه پله پشت سر آگنس بسته شد، آسانسور آرام گرفت و در پی او به پایین سرازیر شد.

همیشه روز شنبه برای آگنس ملال آورترین روزها بود. شوهرش، «پل»، معمولاً قبل از ساعت هفت بیرون می‌رفت و ناهار را هم با یکی از دوستانش می‌خورد، در حالی که او وقت آزاد خود را صرف رسیدگی به کارهای متعدد منزل می‌کرد که از وظایف شغلی‌اش آزار دهنده‌تر بود: می‌باید به اداره پست برود و نیم ساعت در صف جوش بزند، برای خرید به سوپر مارکت برود و با زن فروشنده بگو مگو کند و وقتش جلوی صندوق هدر برود، به لوله‌کش تلفن کند و با او چک و چانه بزند که سر وقت بیاید تا مجبور نشود تمام روز را منتظرش بماند. می‌کوشید لحظهای پیدا کند و در سونا کمی بیاساید، کاری که در خلال هفته نمی‌توانست انجام دهد؛ همیشه بعد از ظهرها می‌دید که جاروبرقی یا گردگیر به دست گرفته است، زیرا زن نظافت‌چی، که جمع‌ها می‌آمد، بیش از پیش بی‌مبالات شده بود.

اما این شنبه با سایر شنبهها تفاوت داشت: درست پنج سال بود که پدرش مرده بود. صحنه خاصی در برابر دیدگانش نمودار شد: پدرش روی توده‌ای عکس پاره پاره خم شده و خواهر آگنس بر سر او فریاد می‌کشد: "چرا عکس‌های مادر را پاره کرده‌ای!" آگنس جانب پدر را می‌گیرد و کینه‌های ناگهانی بر دعوی خواهرها سایه می‌افکند. آگنس سوار اتومبیلش می‌شود که جلوی منزل پارک شده است.



# صدای نرم مار

نادین گوردیمر / مینو مشیری



روزه در همان محل می‌نشست و مطالعه می‌کرد، اما گهگاه یکباره و بی‌اختیار چشمش به خلا\* زیر پتو می‌افتاد، در جایی که می‌باید پایش باشد. تمرکز فکری‌اش را از دست می‌داد. یک پا زیر پتو داشت، ولی در کنار آن، پتو شل و ول افتاده بود. سپس به آن نقطه خیره می‌شد و نبودن پایش را در آن محل احساس می‌کرد. احساس می‌کرد از پنجه‌ی پا تا رانش وجود ندارد. احساس می‌کرد که پا ندارد. پس از چند دقیقه از نو به مطالعه می‌پرداخت. هرگز اجازه نمی‌داد احساس نداشتن پا، او را کاملاً مرعوب کند. اجازه می‌داد جسمش این آگاهی را پیدا کند، اما هرگز نمی‌گذاشت روحش کاملاً تحت نفوذ قرار گیرد. این ادراک به او فشار می‌آورد، می‌آمد، می‌آمد، سیاه، خردکننده، آماده انفجار - اما همیشه، درست سر بزنگاه، به کتاب خواندن می‌پرداخت. این فاعده‌اش بود، این شیوه‌ی مقابله‌اش بود. اجازه می‌داد این آگاهی به او نزدیک شود، به گونه‌ای مقاومت ناپذیر نزدیک شود، بارها و بارها این آگاهی در کمین تنهایی‌اش در باغ نشسته بود و بارها و بارها، درست سر بزنگاه، آن را جواب می‌گفت.

حالا می‌توانست کتاب را کنار بگذارد، اطرافش را نظاره کند و به درختان کاج که در باد چون گیسوان ابریشمین کودکی فرق باز می‌کردند خیره شود، یا پرندگان ریز نقشی را که روی سیم‌های تلفن بند بازی می‌کردند بنگرد، یا مواظب کفتر پیر چاقی شود که پی ماده کفترهای خاکستری می‌افتاد و از فرط هیجان بغبغو می‌کرد. همسرش می‌آمد و کنارش

سایه روشن جاده‌ی سنگفرش می‌برد، همان احساسی را آورد که وقتی پسرک خردسالی بود و دولا می‌شد تا از میان موج پاهایش به دنیا وارونه بنگرد. همه چیز پهناور و باز به نظر می‌رسید، آسمان، نسیمی که چمن‌های لرزان را موج می‌کرد، گل‌های آشفته‌ای که در مقابل باد مصرانه ایستادگی می‌کردند. جنب و جوش...

ابتدا نسیم ملایمی در بیکر رخوت گرفتاش پیچید و به بادبان هستی‌اش افتاد، آن چنان لطیف که تا بن وجودش آن را احساس کرد. این چنین بود که همسرش به دشواری و گاه ناشیانه با قدرت بازوان لاغر و قشنگش او را هل می‌داد - اما او هرگز خرده نمی‌گرفت و حتی پیشنهاد هم نمی‌کرد که شاید پرستار بهتر بتواند از عهده‌ی این کار برآید، چون می‌دانست همسرش را می‌رنجانند - سپس به نقطه‌ای می‌رسیدند که خوش داشت. زنش ترمز صندلی چرخدار را می‌کشید و او را تا نیمروز در آن محل می‌نشاند. پس از بار نخست، اکنون همه

فقط ۲۶ سال داشت، خیلی سالم بود و به سرعت توانست در صندلی چرخدارش بنشیند تا او را به محوطه‌ی باغ بیاورند. او نیز چون سایرین علاقه‌ی غریبی به باغ داشت؛ می‌گفتند: "خب دیگه، به زودی راه می‌فتی و می‌توانی در باغ بنشینی" و مشتاقانه به او چشم می‌دوختند و سر به نشانه‌ی توافق تکان می‌دادند. بله، او می‌توانست به باغ برود. باغ بزرگ بود و درختان کاج سبز و براق نوک تیز آن را احاطه کرده بودند و او می‌توانست زیر سایه‌ی کاج‌های طبق طبق، آن دورها، بنشیند. عقیده بر این بود که آن جا، در باغ، خواهد توانست با خویش کنار بیاید؛ شاید در این پندار اشارتی به باغ عدن وجود داشت: کنار آمدن انسان آسیب‌پذیر با خویش در خلوت آرام‌بخش و میان درخت و سبزه و خاک، مهمتر از مقابله با چرخ گردون بود.

بار نخست برایش خیلی عجیب بود. هنگامی که همسرش او را در صندلی چرخدار از



می‌نشست و به خیاطی مشغول می‌شد و گاه با هم گفت و گو می‌کردند. اما اغلب ساعتها می‌نشستند و تا ظهر حرفی رد و بدل نمی‌شد. هر از گاه هم که همسرش شاید ناظر یک اتفاق جزئی در باغ می‌شد، با خنده اظهار تعجب می‌کرد و سکوت را می‌شکست. ساعت یازده صبح، همسرش از جا برمی‌خاست، وسایل خیاطی‌اش را کنار می‌گذاشت و می‌رفت تا از خانه جای بیاورد. گامهای آهسته‌اش در آفتاب بر سنگفرش جاده خش خش می‌کرد و به نرمی پیش می‌رفت، گویی این آفتاب بود که به او نیرو می‌بخشید... مرد به همسرش که به آسانی گام برمی‌داشت خیره شده بود. داشت التیام پیدا می‌کرد. در سکون نگاهش، در آرامش دهانش، در کف باز دستان رو به آسمانش، آرام و فرار بود...

همین دیروز بود که یک ملخ بزرگ با بال بال خشکش از بالای سر زن پرید و زن با فریادی از جا جست و اسباب خیاطی‌اش پراکنده شد. مرد به همسرش که از ترس می‌لرزید و اسباب خیاطی‌اش را جمع می‌کرد، خندید. زن به خانه رفت تا جای بیاورد و او به مطالعه پرداخت، اما به زودی کتاب را زمین گذاشت و در حالی که خمیازه می‌کشید متوجه یک فرقه نخ صورتی شد.

با به یاد آوردن ترس همسرش لبخندی بر لب آورد، و آنگاه متوجه صورتک غریبی شد که بیمناک به او چشم دوخته بود. آن جا - در مقابل چشمانش، یک ملخ بسیار بزرگ از فرط وحشت در جا می‌خکوب شده بود. چقدر صورتک این موجود مضحک بود! صورتکی دراز و غمزده داشت و عجب حالت دهانش افسرده بود! شباهت به آدمکهای کارتونه‌های والت دیسنی داشت. ملخ که با دهشت به او می‌نگریست اندکی جابه‌جا شد. بدنش در زرهی باستانی غرغر می‌کرد. او تاکنون هرگز متوجه نشده بود که ملخ‌ها تا چه اندازه مضحکند!

شکی نبود که صورتک به گونه‌ای شگفت‌آور انسان نما بود، پاهای بزرگ ارهای پشت‌مانند یک جراثقال کهنه می‌نمود و پاهای جلو مانند سنجاق سر همسرش - دولا بود. در همین هنگام آن موجود به آرامی یکی از پاهای جلویی را بلند کرد و لرزان آن را بر سرش کشید و شاخکهای روی سرش را خواباند. درست مثل این که مردی دستهایش را از جیب درآورد و بریشانی بکشد.

مرد از روی صندلی‌اش خم شد تا بتواند آن

را از نزدیکتر ببیند. مرد در نهایت حیرت تپش قلب ملخ را در زیر پوست زبرش مشاهده کرد. چقدر قلبش تند می‌زد... قدری خودش را عقب کشید تا ملخ نترسد.

مرد در حالی که با دقت مواظب ملخ بود و می‌کوشید جم نخورد که مبدا ملخ حضورش را حس کند، متوجه شد که آن موجود به نوعی در تلاش است: گویی زور می‌زند تا خود را جمع و جور کند. این تلاش همه جانبه چون رعشای در تمام جسمش می‌دوید و با لرزشی در استوانه‌ی فوقانی پاهای عقب خاتمه می‌یافت. اما ملخ در جا می‌ماند. بار آخر اما منجر به چند حرکت لنگ لنگان شد.

ملخ می‌کوشید پاهایش را بر زمین نرم به چیزی بند کند، که سرانجام با یک خیز برخاست، وقتی بلند شد مرد متوجه شد که ملخ فقط یک پا دارد. فقط یک استوانه بالای ران چپش باقی بود که در انتها سوراخ مدور و منظمی داشت که لابد به پایش وصل بوده است. مرد اکنون به ملخ خیره بود. مکرر در مکرر با تمرکز نیروی ماهیچه‌های تلاش داشت تعادلش را حفظ کند، ملخ سعی خود را کرد. استوانه به حرکت آمد، اکنون آماده بود - اکنون - اما استوانه پایین افتاد زیرا چیزی به آن وصل نبود تا بتواند نگاهش دارد.

مرد خندید و همسرش را صدا کرد - "بیا! بیا بین! یک معلول دیگر!"

همسرش در جواب فریاد زد: "چی؟ دارم جای می‌آورم." مرد صدا زد: "بیا بین! همین الان!"

همسرش با اکراه به ملخ نزدیک شد و پرسید: "چی؟" مرد گفت: "ملخ خودت است! همسرش فریاد کشید و عقب پرید.

"نترس - نمی‌تواند حرکت کند. درست مثل من بی‌خطر است، شاید وقتی می‌خواستی او را دور کنی، یک پایش کنده شده!" مرد به همسرش می‌خندید.

زن با لحنی سرزنش بار گفت: "نه! من نکردم!" از ملخ نفرت داشت، اما از آزار رساندن نفرت بیشتری داشت. "من اصلاً دستم هم به او نخورد! دستم را در هوا تکان دادم... من پایش را ..."

"خیلی خوب. پس این ملخ دیگری است. اما به هر صورت پا ندارد. باید او را ببینی... نمی‌داند پایش سر جایش نیست. خدایا، من دقیقاً می‌دانم چه احساسی دارد... مواظبش بودم و حقیقتاً باور نکردنی است. درست حال مرا

دارد!"

زن لبخندی زد: گویی به ناگاه از مطلبی خشنود شده است. سپس به خود آمد، به ملخ نزدیک شد، دولا شد و دست به کمر زد.

"خوب، پس اگر حرکت نمی‌کند... و" به نظاره ملخ پرداخت.

مرد خندید و گفت: "نترس. بهش دست بزن."

زن از روی دلسوزی آهی کشید و گفت: "بیچاره، نمی‌تواند راه برود."

مرد به شوخی جواب داد: "ملخ را به ترحم واندار."

زن نگاهی به او انداخت، خندید و گفت: "از دست تو... و زیرکانه احمی مصنوعی به چهره انداخت. ملخ همچنان با صورتک جدی و البته‌ناش به او خیره بود. "حیف شد، چه پیرمرد مضحکی، اما چه به سرش خواهد آمد؟"

مرد گفت: "نمی‌دانم شاید یک پای دیگر در بیاورد. وقتی دم مارمولک می‌افتد، یک دم دیگر درمی‌آورد."

همسر گفت: "مارمولک، بله، اما نه ملخ. می‌ترسم گربه بخوردش."

"یک صندلی چرخدار برایش سفارش بده."

همسر باخنده گفت: "آره، اما او باید یک ارابه‌ی چرخدار داشته باشد."

"شاید هم یاد بگیرد از چوب زیر بغل استفاده کند."

همسرش دوباره خم شد و گفت: "بیچاره‌ی بدبخت" و مانند این که کنجکاوی بچه‌گانه‌ای در او برانگیخته شده باشد، شاخه‌ی کوچک نازکی را برداشت و با ملایمت ملخ را با آن لمس کرد. "عجیب است، حتی همان پایش است، پای چپ" و با تبسم اطرافش را نگرست.

مرد با اشاره‌ی سر تأیید کرد و خندان گفت: "می‌دانم. هر دوی ما... و سر تکان داد و تکرار کرد: "هر دوی ما."

زن با شاخه به ملخ سیخ زد و ناگاه صدای بال بال زدن کاغذی و آشفته‌ای بلند شد و ملخ پر زد و دور شد.

زن شاخه در دست و هراسان در جا خشکش زد و کودکانه با لحنی التماس‌آمیز پرسید: "چی شد؟ چی شد؟"

لحظهای سکوت شد.

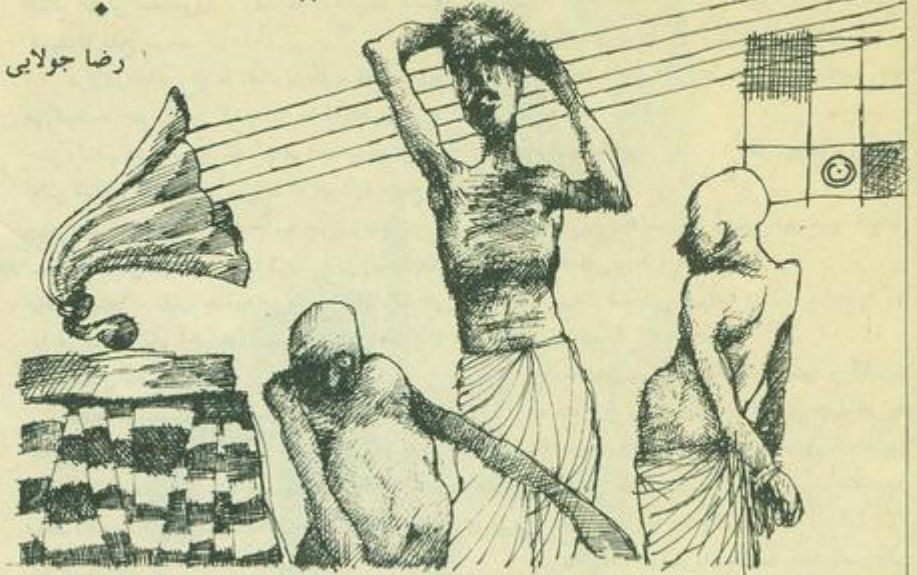
مرد با لحن تندی گفت: "احمق نشو."

آنها فراموش کرده بودند که ملخ می‌تواند پرواز کند.



## کشیک شبانه

رضا جولایی



در ارتباط با بعضی از آنها که ته مانده‌ای از هوش در نگاهشان می‌دیدم کرده بودم. لازم است بگویم که هیچ ارتباط پیوسته‌ای ممکن نبود. حالا در آن اتاق چهار تن از این موجودات روزگار می‌گذراندند.

بعد از این بازدید بود که می‌توانستم به اتاق خود بازگردم، کتابهایم را باز کنم. و قبل از خواب ساعتی را به مطالعه دروس بگذرانم. اما آن شب یکی از شبهای آخر اسفند بود. از آن شبهایی که بهار بناگاه از راه می‌رسد، گره متورم شاخها یکباره سرباز می‌کند، مهتاب نفرهای همه جا را می‌پوشاند و جرخ ریسکی بر روی شاخه، همه نفسهای حبس شده زمستانیش را بیرون می‌ریزد. از آن شبهایی که می‌خواهی زنی را در کنار داشته باشی یا در میان درختان راه بروی و زمین را زیر پا حس کنی، یا شعر بخوانی و چه می‌دانم خلاصه همه کار غیر از خفتن یا مردن.

کتاب را باز نکرده بستم. لیوانی جای ریختم و گرامافون کهنه‌ام را کوک کردم. سمفونی تازه‌ای از فرنگ برایم رسیده بود، نام آن را به خاطر ندارم اما از همان پرده‌های نخست مسحور آن شدم. صدای آن را بلند کردم. مثل نوایی بود از اعماق ناشناخته کائنات، آن سوی بودن و نبودن.

مبهوت مانده بودم. لیوان جای پیش رویم دست نخورده مانده بود. تا آن هنگام موسیقی با آن عظمت و زیبایی نشنیده بودم. آن وقت صدایی از پشت سرم برخاست، درست در لحظه‌ای که انتظارش را نداشتم. اول ترسیدم، صدایی غیرمنتظره بود در آن سکوت نیمه شب. به سرعت از جا پریدم و به سوی در چرخیدم. صحنای دیدم باور نکردنی:

آن چند بچه در چهارچوب در نشسته بودند و با چشمهایی از حلقه درآمده سرهای بزرگشان را درست در جهت گرامافون گرفته بودند، و مبهوت آن نوای غیرزمینی بودند. به من و به هیچ چیز دیگر اعتنائی نداشتند. تأثیر آن نعمات را در چهره‌شان می‌دیدم و باور نمی‌کنی یکی از آنها می‌گریست، اشک از چشمانش سرازیر شده بود. بارقهای از شعور آنها را به ناشناخته‌ای در این نعمات متصل کرده بود و حال دیگر انسانی بودند چون من و تو. یا فراتر از ما. مدتی بعد دریافتیم که صورت خود من هم خیس شده‌است. با هم می‌گریستیم.

می‌گشودم تا در خواب آسوده باشند و در آن حال به سرهای متورم و دست و پای نحیف و کج و معوج آنها خیره می‌شدم و به سرنوشت یا قضا و قدر یا پدرمادری که سبب تیره‌روزی آنها بودند نفرین می‌فرستادم. روزها و سالها در قفسهای خود می‌نشستند یا می‌خوابیدند و با حرکات و سخنانی تکراری و نامفهوم روزگار می‌گذراندند: پاره گوشتی که می‌خورد و می‌خوابید و در جای خود قضای حاجت می‌کرد. در لحظاتی نادر یکی از آنها چشمهایش را به شما می‌دوخت و انگار از دریچه دنیای خود سر بیرون آورده، تکه نان یا آب نباتی می‌طلبید، وقتی اینها را برایش می‌آوردی اعتنائی نمی‌کرد به کار خود مشغول می‌شد، گویی دریچه دوباره بسته شده بود.

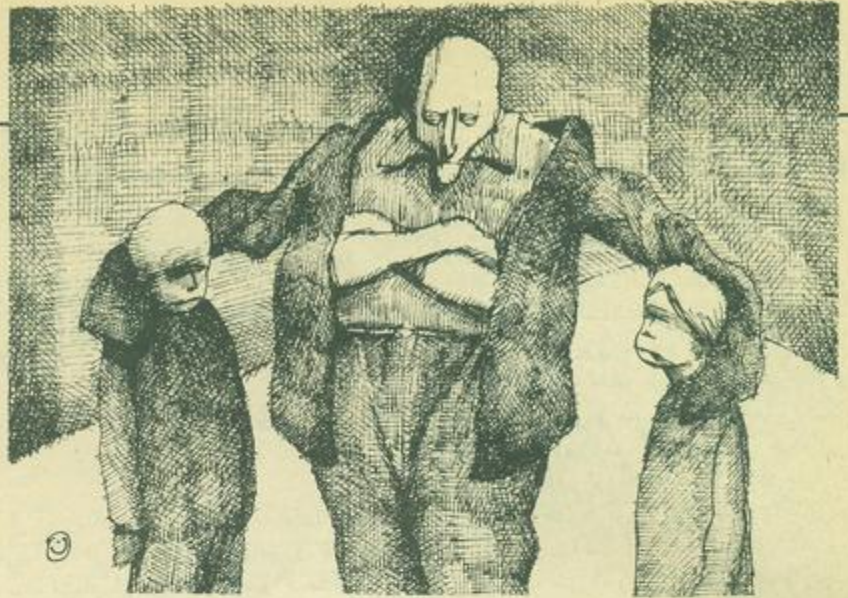
بعضی وقتها یکی از آنها می‌مرد. چند روزی از حرکات تکراری خود دست برمی‌داشت و آرام می‌گرفت. پرستارها خبر می‌آوردند: «آقای دکتر، شماره سه بدحال است.» به سراغش می‌رفتم از آن حرکات پاندول وار دست برداشته و با گردنی کج به نقطه‌ای خیره مانده بود، چشمهایش غبار گرفته و بالا رفته بود. دیگر هیچ نمی‌خورد. چند شبانروز می‌گذشت و چشمها کدر می‌شد. تلاش برای خوراندن غذا به طریق معمول بی نتیجه بود. مثل آن بود که بناگاه تصمیم به رفتن می‌گرفتند. تصمیمی برگشت ناپذیر که معلومات و تجربیات بشری رخنای در آن ایجاد نمی‌کرد.

تختش تا مدت‌ها خالی می‌ماند تا یکی دیگر از راه برسد و آن را پر کند. روزهای اول سعی

درست از دوازده شب به بعد، وقتی چراغ راهروها خاموش می‌شد و نظافتچی از شستن پلمبا فارغ می‌شد، آرامشی که در انتظارش بودم از راه می‌رسید. او بعد از چند سرفه کوتاه و بلند چراغ خواب راهروها را روشن می‌کرد و به اتاقک خود می‌رفت. آن وقت اول زنگ ساعت دیواری در طبقه بالا به صدا درمی‌آمد. بعد بادی آرام در میان شاخها می‌وزید. و آخر سر سکوتی بود که می‌خواستی. کتابهایم را می‌گشودم و به صدای سوت آهسته کتری بر بخاری ذغال سنگی گوش می‌دادم.

آن سالها دانشجوی مدرسه طب بودم. کشیک شبانه آن پرورشگاه به من سپرده شده بود. هم وظیفه پزشک را انجام می‌دادم و هم وظیفه نگاهبانی را. بعد از زنگ از جا برمی‌خاستم و سری به خوابگاه یک و دو می‌زدم. بچه‌ها در خواب بودند. گاهی یکی از آنها در خواب جابجا می‌شد یا کلماتی نامفهوم بر زبان می‌آورد. بعد به انتهای راهرو می‌رفتم. به قسمت عقب مانده‌های ذهنی که اتاقی بود کوچک و همیشه انباشته از بوی نامطبوع. بوی تعفن که تنها بدن رو به زوال آدمی می‌تواند منشاء آن باشد. بعد از سالها و رفتن با اجساد و بیمارها این بو هنوز برایم غیرقابل تحمل بود. تعفن جسم و درماندگی روح بود یا شاید من در ذهن خود چنین تصویری آفریده بودم. همیشه دو سه بچه ده دوازده ساله یا کوچکتر، با آن چهره‌های غریب در آن اتاق بودند. شبها وقتی به خواب می‌رفتند بند دست و پای آنها را





## همچنان حرف راست را از بچه ها باید شنید

م. فرناش

فکر کردم "ممکنه هرمان همه هم برای پیش نویس کارهایش اینقدر کاغذ نوشته و پاره کرده باشه؟ آخه شاگرد به کتاب فروش که پول نداره این همه کاغذ بخوره. شایدم کاغذ مثل اینجا این همه گرون نبوده. "عیال گفت "بازم که با خودت حرف می زنی. با صاحب خونه حرف زدی؟ "گفتم "آره. "گفت "خوب چی شد؟ "گفتم "هیچی. "با ناراحتی گفت "هیچی یعنی چه؟ آخه اینکه نشد کار. یا سرت تو کاغذ و کتابه یا خوابی. پس کی می شه با تو حرف زد؟ "کاغذها را جمع کردم گذاشتم لای مجله و عینکم را گذاشتم بغل دستم روی فرش. "باز شروع شد. خدا به داد برسه. " سوسن به دادم رسید.

- بابا!

- چیه بابا؟

- ژول مول کی بود؟

- به فرانسوی بود که شاهنامه فردوسی رو به فرانسه ترجمه کرد.

- اینو که می دونم. منظورم شرح زندگیشه و این که چه جور به فردوسی و تاریخ ما علاقه پیدا کرد و از این حرفا.

- خوب، ژول مول چیز بود، یعنی...

این دفعه عیال به دادم رسید "می شه بیای این ماسوره رو درستش کنی؟ باز نخ توش گیر کرده. "گفتم "الان می یام."

- بابا!

- چیه بابا؟

- چرخ مامانو که درست کردی اونو که دیشب قول دادی برام توضیح می دی؟

- کدومو؟

- داستان بیژن و منیژه رو.

کار تعمیر چرخ خیاطی که تمام شد رفتم طرف قفسه کتاب. داشتم دنبال شاهنامه ژول مول و داستان بیژن و منیژه می گشتم که سوسن خندید و گفت:

- حواست کجاس بابا؟ تو جلد سومه. بعد از جنگ رستم با اکوان دیو. می خوی نشونت بدم؟ به عیال گفتم "عزیزم، کی کارت تموم می شه؟" گفت "که چی؟" گفتم "دوست داری با بچه ها بریم بیرون؟" با تعجب نگاهم کرد "کجا؟ چی شد به فکر بیرون رفتن افتادی؟" گفتم "همینجوری. می ریم پارک آینه خونه. به سری هم می ریم پل خواجو و سی وسه پل. "سوسن گفت:

- و عالی قاپو و منارجنبون...

- نه بابا، بدون وسیله که این همه جارو با هم نمی شه رفت. یکی اون ور یکی این ور...

- یعنی از آلمان و فرانسه هم دورترن؟

منظور سوسن را درست نفهمیدم ولی نوبی راه که می رفتیم فکر کردم "چه جوهره چند روزی هم بشم فردوسی؟ جای دوری که نمی ره"

عیبی نداره؟

- این دفعه نه، ولی آدم وقتی چیزی رو که مال خودش نیست می خواد برداره اول باید از صاحبش اجازه بگیره، فهمیدی؟

- بله بابا. روان شناسی در زمان یعنی چه؟

عیال گفت "عزیزم، بذار بابات به کارش برسه. تو هم برو درساتو بخون. مگه درس نداری؟" گفتم "عیبی نداره. بذار برسه. مگه خودت نگفتی که بچه هر سوالی که بکنه باید درست بهش جواب داد؟" عیال گفت "خوب، آره، ولی سوال داریم تا سوال. "تا

آدم به سوسن توضیح بدم که روان شناسی در زمان یعنی چه عیال گفت "فردا صبح باید بری با صاحب خونه حرف بزنی. این که نشد کار. هی امروز می فردا. "ترگس نشسته بود روی تخت و نمی خوابید.

"مامان بگیر بخواب فردا صبح باید زود بلند بشی نوبت صبحی هستی. "ترگس گفت "تا سوسن نیاد منم نمی خوابم. "عیال گفت "تو چه کار به سوسن داری؟" ترگس گفت "قول داده بقیه داستان رستم و سهراب و برام تعریف کنه."

۳

"پیدا کردی؟" با خستگی گفتم "مگه پیدا می شه؟ هر جا می ری حرف از پانزده هزار و بیست هزاره. کلی هم پول پیش می خوان. "عیال گفت "تکلیف چیه؟ پس اقلابرو با صاحب خونه حرف بزنی. راضیش کنی به چیزی زیادتر بگیره اجاره رو تمدید کنه."

- بابا!

- چیه بابا؟

- من دلم می خواد به خونه بخری که حیاط بزرگ داشته باشه. دلم می خواد تو حیاط خودمون دوچرخه سواری کنم.

- باشه بابا، می خرم.

سه چهار روزی بود شده بودم کافکا. عیال نمی دانم برای دفعه می چندم داد زد "علی حواست کجاست؟ چرا جواب نمی دی؟" گفتم "باز چیه؟" گفت "با این کارات تو هم کفر آدمو درمی یاری. رفتی راجع به تمدید اجاره حرف بزنی؟" باز شروع کرده بود. "باشه فردا می رم، بذارش به عهده خودم. "عیال بق کرد و رفت نشست پشت چرخ خیاطی.

- بابا!

- چیه بابا؟

- چرا بعضی ها تو خواب با خودشون حرف می زنی؟

- خوب، عاده، شایدم به ناراحتی داشته باشن، روز موقع بیداری نتونن حرف بزنی، هر چیزی به دلیلی داره. حالا کی تو خواب حرف زده؟

- خود تو بابا.

- من؟

آره، دیشب با به نفر حرف می زدی. صدات تا اون اطاق می اومد. اسمش به نظرم کافکا بود.

- کافکا؟ نمی دونم. شایدم.

- یادم آمد که دیشب یکی از داستانهای کافکا را می خواندم. وسط کتاب خوابم برد. بعضی وقتها هم همینگوی می شدم یا مارسل پروست. گاهی هم می رفتم توی داستان و یکی از آدمهای داستان می شدم و با نویسنده که مرا با چهره بدی تصویر کرده بود مشاجره می کردم.

۲

- بابا!

- چیه بابا؟

- من اون چیزا رو که نوشته بودی خوندم.



# بازگشت

صمد طاهری

از در زندان که بیرون آمد، باران، نم نم می‌بارید. بعد از نهار که برای هواخوری به حیاط رفته بود، ابرهای تیره را دیده بود و گنجشک‌ها را که روی سیم‌های خاردار ردیف شده بودند. از پهنای خیابان گذشت. دلش می‌خواست توی باران قدم بزند. همیشه از روزهای بارانی خوشش می‌آمد. آسفالت فرسوده پیاده‌رو را باران شسته بود و پاک کرده بود. پای کپورها خاک به رنگ قهوه‌ای درآمده بود. زیبا گفت: "خیلی دوست دارم تو بارون تو رانندگی کنی، من هم بغل دست باشم."

رحمان گفت: "من دوست دارم تو بارون کنار رودخونه بایستم و ماهیگیری کنم."

"کاشکی به ماشین داشتیم."

"کاشکی."

"اگه ماشین داشتیم دیگه مجبور نبودیم هر جا می‌ریم هنوز عصر نشده فکر برگشتن باشیم."

"فعلاً که ماشین نداریم."

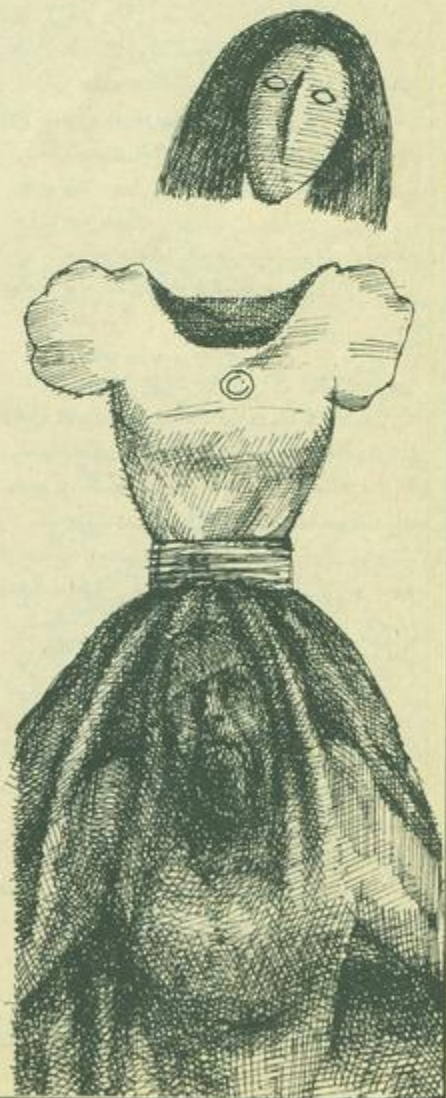
"تو اصلاً به فکر سر و سامون دادن به زندگیت نیستی. خودتی و رفیقات."

رفیق‌هایی که توی این هفت سال آب شده بودند و رفته بودند توی زمین. به میدان بزرگ چمن کاری شده رسید و بزهای سیاه را دید که می‌چریدند. آفتاب غروب کرده بود و خیابان‌ها و آدم‌ها به رنگ خاکستری درآمده بودند. ایستگاه سواری‌ها و ابل‌های لکنته تخم مرغی شکل هیچ تغییری نکرده بودند. حتی به نظرش رسید راننده‌های کت‌پوش چپیه به سر هم همان طور ثابت مانده‌اند. انگار این هفت سال فقط بر او گذشته بود. کنار یکی از ابل‌ها ایستاد. مرد عربی روی صندلی جلو نشسته بود و بزغاله‌های حنایی رنگی در بغل داشت. زیر دستگیره در آهوی کوچک سیاه را دید و زیر پاهای گشوده آهوی، «ماه‌شهر ۲۵۰ ریال» را. راننده به در ماشین تکیه داده بود و سیگار می‌کشید. گفت: "تا ماه شهر می‌ریم. از راه شادگان."

رحمان گفت: "باشه." در عقب را باز کرد و سوار شد. مرد عرب گفت: "بیا بریم. دیگه این موقع مسافر گيرت نمی‌آد."

راننده سوار شد. گفت: "هر چی قسمت باشه." و راه افتاد.

رحمان سیگاری گیراند و زل زد به ردیف مغازه‌ها که از پشت شیشه خاک گرفته ماشین



تیره‌تر به نظر می‌رسیدند. راننده رادیو را روشن کرد. عبدالوهاب می‌خواند.

از کنار ردیف درختان گل ابریشم گذشتند. جاده آسفالت تمام شد. ماشین افتاد توی جاده شن ریزی شده و سروصدایش بلند شد. رحمان یک لحظه چشمش به آینه افتاد و چین‌های پیشانی و سفیدی شقیقه‌ها را دید. پلک‌هایش را روی هم گذاشت و باز کرد. این هفت سال فقط بر او گذشته بود؟ باران جاده را به رنگ قهوه‌ای درآورده بود. تابلو زنگ زده کنار جاده را شناخت؛ «مسیر لوله‌های نفت».

میم را زنگ خورده و پاک کرده بود و رنگ خاکستری بالای تابلو طبله کرده بود، به سمت راست جاده نگاه کرد. چند مرد دشداشه پوش داشتند نمک‌زار را کرت بندی می‌کردند. لک‌لکی روی لوله نفت نشسته بود و به جاده نگاه می‌کرد. رحمان کیف بزرگ دستی را روی تخت خالی کرد. پاکت‌های انار و سیب و پرتقال بیرون افتاد. بعد دو جعبه سیگار و ژاکت خوشبافت لیمویی رنگی که توی پلاستیک بسته‌بندی شده بود. یکی از هم سلول‌ها گفت: "آقا رحمان، این بار زنت چی فروخته؟"

"به قالی شیش متری."

اما یادش آمد که دو قالی شش متری بیشتر نداشتند.

"این قالی‌های شیش متری رو تو از کجا می‌آری؟"

زیبا رنگ به رنگ شد. گفت: "اون قالی دوازده متری رو با دو تا شیش متری عوض کرده بودم."

"برای چی؟"

"که هر دفعه یکی شون رو بفروشم."

زیر ابرو برداشته بود و سرمه، زیر خط چشم‌هاش دویده بود. به پیشخان نگاه می‌کرد.

"دروغ می‌گی."

"نه به خدا. هر چی داریم می‌فروشم."

نمی‌دارم بهت سخت بگذره."

"طاقت نداشتی به سال دیگه صبر کنی؟"

زیبا گوشی را به دست دیگرش داد و با دستمال صورتش را پوشاند. رحمان صدای هق هقش را از توی گوشی می‌شنید. انگار بغض کپنه‌ای توی سینه‌اش سرباز کرده بود. لبه چادر را به دندان می‌گریزد سربلند نمی‌کرد، تا رحمان چشم‌هایش را ببیند.

"دیگه نمی‌خوام پات رو اینجا بذاری."

کامیونی از کنارشان گذشت و آب و گل چاله‌ها را به شیشه ماشین پاشید. راننده و مرد عرب همچنان گرم صحبت بودند. از دور نور چراغ‌هایی را در سمت چپ جاده دید. "اونجا ظفره‌س. یا شاید هم قوس آباد. ولی قوس آباد که تو این مسیر نیست. قاطی کردیم." احساس گرسنگی کرد. دلش می‌خواست جایی



می‌ایستادند تا بتواند چیزی بخورد. ماشین توی دست‌انداز افتاد و سروصدایش بلند شد. هوا کاملاً تاریک شده و باران بند آمده بود. به اولین چراغ که رسیدند سربازی از توی اتا‌فکش بیرون آمد و دست بلند کرد. راننده ماشین را نگه داشت. سرباز صندوق عقب را نگاه کرد و آمد جلو پنجره "می‌ری مارد؟" راننده گفت: "ها." سرباز گفت: "بسلامت." و لنگید طرف اتا‌فکش.

ماشین راه افتاد. رحمان تابلوی زنگ خورده کنار جاده را دید؛ «خلف عیسی» راننده ماشین را کنار قهوه‌خانه‌ای پارک کرد و گفت: "بریم به چیزی بخوریم." هر سه پیاده شدند و به قهوه‌خانه رفتند. پشت نیمکت چوبی خاکستری رنگی نشستند. پیرمرد تنومندی که روی موهای سفیدش چپیه بسته بود، از پشت سماورجوشان برخاست و آمد طرفشان.

رحمان گفت: "نیمرو." راننده و مرد عرب آتش سفارش دادند و دوباره به صدای بلند صحبت‌شان را از سر گرفتند. رحمان سیگاری آتش زد. زیبا گفت: "اگه به چادر همراهمون می‌آوردیم می‌تونستیم شب رو همین جا بمونیم." و خودش را ولو کرد روی پتویی که زیر سایه بیدها افتاده بود.

رحمان گفت: "شب کنار رودخونه پشه هس. پاهات رو بپوشون." اینجا که کسی نیس.

"به وقت یکی از تو کافه می‌آی بیرون." زیبا بلند شد آمد کنار رودخانه نشست و پاهایش را توی آب گذاشت. آب از لابلای ریگ‌ها می‌غلغلتید، به ساق‌هایش که می‌رسید پیچ کوچکی می‌خورد و به راه خود می‌رفت. رحمان گفت: "چادرت رو بنداز سرت. چند نفر از تو کافه اومدن بیرون." کاری به ما ندارن. دارن می‌رن طرف ماشین‌هاشون.

"پاشو، پاشو بار و بندیلت رو جمع کن بریم. من حوصله سر و کله‌زدن باتو رو ندارم." خیلی خب. چادرم رو بده سرم کنم. "نمی‌خواد. پاشو الان هوا تاریک می‌شه." زیبا چشم‌های سیاهش را به او دوخت؛ "تو رو خدا، رحمان. بذار شب همین جا بمونیم. روانداز که داریم. خیلی دلم می‌خواد به شب کنار رودخونه بخوابم." راست می‌گن زن‌ها عقل شون پارسنگ ورمی‌داره‌ها. مگه کنار رودخونه جای خوابیدن. پاشو تا هوا تاریک نشده باروبندیل‌مون رو جمع کنیم.

چاپیش را هورت کشید و بلند شد. از قهوه‌خانه بیرون آمد. ابرهای تیره آسمان را پر

کرده بود. از جایی بوی نی باران خورده می‌آمد. بزرگاله ایستاده بود روی صندلی و از پشت شیشه او را نگاه می‌کرد. "کاش همون جا نگهم داشته بودن." راننده و مرد عرب هم آمدند بیرون. همگی سوار شدند و راه افتادند. باران جاده را خراب کرده بود. گاهی که کامیونی از رویرو می‌آمد، راننده شیشه را بالا می‌کشید تا آب و گل چاله‌ها به سر و رویش نپاشد. بعد هم برف پاک‌کن را به کار می‌انداخت و دکمه آب را فشار می‌داد. ماشین نمی‌توانست سرعت بگیرد و رحمان به شدت احساس خستگی می‌کرد. دلش می‌خواست زودتر می‌رسید و می‌رفت جایی می‌افتاد و روزها و هفته‌ها می‌خوابید. راننده رادیو را روشن کرد و پیچ موج را روی چند ایستگاه غربی گرداند و جایی را گرفت «لوکنت طاواعت قلبی - ماغبت عنک یوم...»

زیبا خسته و بی‌حوصله بود. آرایش غلیظی کرده بود، اما گودافتادگی چشم‌ها را نتوانسته بود بپوشاند. دم به دم به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کرد. با لبه چادر خودش را باد می‌زد و برای رفتن بی تابی می‌کرد.

"چیه، زیبا، جایی می‌خوای بری؟" نه.

"همین هفته‌ای نیم ساعت هم حوصلت رو سر می‌بره؟" نه. نه به خدا. هوای اینجا دم کرده.

حالم به هم می‌خوره." ناراحتی؟

"نه. آره. چندروزه معده‌م دردمی‌کنه." زیاد حرص و جوش نخور. دو سال دیگه بیشتر نمونده.

"می‌دونم. من روزشماری می‌کنم." اگر شیشه‌ها نبودند بوی مشک موهای سیاهش را می‌توانست به سینه بکشد.

"کجا می‌ری رختشویی؟" "خونه کارندهای شرکت نفت."

"مواظب دست‌هات باش، بینم شون." زیبا گوشی را به دست چپ گرفت و دست راستش را نشان داد. گفت: "دستکش می‌پوشم. بعد از کار هم دست‌هام رو گرم می‌زنم."

"اومدم بیرون، تلافی می‌کنم." فکرش رو نکن.

"اگه حداد قیچی رضایت می‌داد، به سال حبس بیشتر نمی‌کشیدم."

"دیگه فراموشش کن." "نمی‌تونم. دست خودم نیس. به موهام نگاه کن."

"به خاطر من گرفتار شدی." "راضی‌ام."

"اگه به حق خودم قانع بودم، این طور

نمی‌شد."

"تقصیر نداشتم. من دست و پا چلفتی بودم."

زیبا سرش را پایین انداخت و شانهایش تکان خورد. رحمان گفت: "خب، بسه دیگه. همین هفته‌ای نیم ساعت هم که می‌آی پیشم، ناراحت می‌کنم."

زیبا دزدانه به ساعتش نگاه می‌کرد. رحمان گفت: "اون نامردهایی که پول‌هام رو خرج شون می‌کردم، حتی به بارنیومدن ملاقاتم."

"می‌ترسن گیر بیفتن. حداد قیچی گفته به ماشینم رو هم اون‌ها دزدیدن."

از دور کورسوی چراغ‌هایی را در انتهای جاده دید. دلش شروع به تپیدن کرد.

"خودشه. همون جاس." درخت کنار پیر کنار جاده را شناخت و بستر سیل گیر را که در بعضی جاها با جاده یکی می‌شد. به اولین تیر چراغ برق رسیدند. از کنار تابلوی زنگ خورده گذشتند و او عمداً به آن نگاه نکرد. "زیبا می‌دونه چه روزی می‌آی بیرون؟ شاید. ولی اون هیچ جا رو نداره بره."

رو به راننده گفت: "من همین جا پیاده می‌شم."

راننده آهسته کرد و ماشین را نگه داشت.

رحمان کرایه‌اش را داد و پیاده شد. از دور خانه‌های آجری قدیمی ساز و کوچک‌های خاکی را که در خاموشی فرو رفته بودند تماشا کرد.

صدای پارس سگی را از دور شنید. به جاده نگاه کرد و دو چراغ قرمز کوچک را دید که در تاریکی دور و دورتر می‌شدند. نم نم باران شروع به باریدن کرد. آخرین نخ سیگار را در آورد و آتش زد. پاکت سیگار را میچاله کرد و انداخت توی چاله آب.

حداد قیچی با لگد لنگه بازمانده در گاراژ را به دیوار کوبید و آمد تو. چهار نفر دیگر هم پشت سرش آمدند. حداد قیچی به تل ماشین‌های اوراق شده نگاه کرد و گفت: "ماشین دزدی هم اوراق می‌کنی؟"

رحمان گفت: "آقا حداد، خودت می‌دونی که ما این کاره نیستیم."

حداد قیچی آبخور سیبل جو گندمی‌اش را جوید و تف کرد. گفت: "این کاره نبود، ولی شدی. بچه‌ها، برین بگردین."

پنچید توی اولین کوچه باغی که سرراهش بود. کوچک‌ها را می‌شناخت. می‌دانست هر پیچی به کجا می‌رود. درخت‌های کهنسال را هم یک به یک می‌شناخت. یکی از هم سلول‌ها گفت: "آقا رحمان، این بار زنت چی فروخته؟"

و خندید. صدای بسوره گسوی از دور بلند شد. "می‌کشمش." به در خانه رسید. چراغ حیاط روشن بود. رنگ در جا به جا ریخته بود و شکل‌های درهمی پدید آورده بود. گوش تیز



# کانون خط ایران

مرکز آموزش مکاتباتی خط نستعلیق، شکسته، ثلث، نسخ، خطاریز | تحریری | و تذهیب

در طی دوره های شش ماهه و یکساله از مراد بستدی آغا

با کمترین وقت و هزینه

تهران، صندوق پستی ۱۳۱۳۵، ۱۳۵ تلفن ۴۶۱۳۳۱۳

## قابل توجه علاقمندان به مینیاتور



### قابل توجه علاقمندان به مینیاتور

بعد از مدتها ارزنده ترین آثار مینیاتور مشهور حسینی نگار بصورت کارت پستال تکثیر دوستانه هنر امیر ایران میگردد چاپ این آثار با کیفیت بسیار عالی و تزیین در هشت طرح و با قیمت هر عدد ۴۰۰ ریال در اختیار شما قرار میگیرد. علاقمندان عزیزانند با واریز نمودن وجهان برای هر تعداد به حساب جاری ۱۷۴ بانک ملی کرج و فرستادن کپی فیش بانکی در اسرع وقت برای شما ارسال میشود مرکز پخش کرج. تکمیل طبعان بهار و آلتاش کتابفروشی حسینی تلفن ۳۸۰۳۳-۳۶۱



کرد. زنجیره ای می خواند. کنار دیوار بوته گزی سبز شده بود. دست کرد توی جیب کشش و کلید را در آورد. دوباره گوش داد. هیچ صدایی شنیده نمی شد. کلید را توی قفل کرد و به راست گرداند. زیانه تقه کوچکی کرد و در باز شد. رفت تو و در را به آرامی بست. اتاق روبرو کمی روشن بود. " پس منتظرم بوده. " کنار باغچه ته سیگار فیلترداری دید. آن را برداشت و خوب نگاه کرد. ته فیلتر سوراخ بود. « وانناژ ». آن طرف تر ته سیگار دیگری دید و پای درخت چند ته سیگار بی فیلتر. زیبا گفت: " هر چی داریم می فروشم. نمی دارم اینجا بهت سخت بگذره. " به حمام های کوچک پنجره اتاق نگاه کرد که پرده رنگ و رو رفته قرمزی آن را پوشانده بود. دستگیره را به آرامی گرداند و رفت تو. چراغ خواب زرد رنگی توی تاقچه می سوخت. اتاق لخت بود و اثاثیای در آن دیده نمی شد. کف اتاق حصیر زمختی فرش شده بود. زیابروی تشک کهنه ای خوابیده بود و پتوی نخ نمایی تا روی سینتاش را می پوشاند. پیشانی مهتابی اش چین افتاده بود. موهای شلال سیاهش روی بالش گل و بته دار چرکمرده ای پخش بود. دلش کشید برود سر کند توی موهای پریشانش و از عطر مشک سرمست شود. " خیلی دلم می خواد یه شب کنار رودخونه بخوابم. " اتاق بوی مانده عرق و سیگار می داد. رفت کنار تشک زانو زد. به ایرونی باریک و هلالی اش نگاه کرد و دانه های ریز عرق را دید. میان لب های نازکش کمی بازمانده بود. به ساعت روی دیوار نگاه کرد که بادگار پدربزرگ بود. یازده و بیست و پنج دقیقه. جای صندوق نقره کوب مادر بزرگ را یخدان چوب پنبه ای شکستای گرفته بود. زیبا غلت زد و روی دست چپ خوابید. رحمان گوشواره بزرگ بدلی را روی لاله گوشش دید. زیر بالش کمی برجسته شده بود. لبه آن را بالا زد و چند اسکناس ناخورده دید. نای آنها را باز کرد و شمرد؛ هفت اسکناس پنجاه تومانی. بویشان کرد. بوی الکل و توتون سوخته می دادند. خم شد روی بالش و سر کرد توی موهایی که هنوز بوی مشک می دادند. پدر بزرگ با نی قلیان به در حیاط اشاره کرد و گفت: " نامزدت اومد. " رحمان تا بنا گوش سرخ شد. برگشت به حیاط نگاه کرد. زیبا را دید که کتاب هایش را انداخت کنار دیوار، پخی زد زیر خنده و از پله های آجری بالا دوید. رحمان لبخند زد و به دو گیس بافته و سیاه او نگاه کرد که توی پله ها تکان تکان می خورد و بالا می رفت.

۱- اگر به هوای دل می بودم - یک روز نیز از تو پنهان نمی شدم... ●



# فرهنگ بورس و جامعه ایران

امیرحسن نیک طره مدیر صنایع و مدرس مؤسسات عالی آموزش



فرهنگی ایران نقش مثبتی ایفاء نماید و در راستای اجرای سیاستهای جدید اقتصادی کشور مبنی بر فعال نمودن بخش خصوصی، مورد توجه قرار گرفت.

اقتصاد ایران از سال ۱۳۶۸ از اقتصادی ویژه دوران جنگ که در آن دولت در مرکز همه امور است و همه فعالیتهای قابل توجه اقتصادی را تحت سرپرستی و کنترل دارد، در جهت واگذاری نقش بیشتر و فعالتری به بخش خصوصی و مردم برای احراز اهداف توسعه اقتصادی و اجتماعی و سبک کردن بار گرفتاریهای دولت سریعاً در حال تحول می باشد. خوشبختانه این تحول با اقبال مردم مواجه گردید و این حمایت عمومی از پشتوانه های محکم برای موفقیت دولت در پیشبرد برنامه های خود خواهد بود. فعال کردن مجدد بورس تهران و برنامه های مورد نظر برای گسترش فعالیتهای آن را می توان در اجرای سیاست واگذاری کار مردم به مردم و اعطای آزادی عمل بیشتر جهت فعالیتهای اقتصادی اقدامی مثبت ارزیابی نمود. زیرا بورس اوراق بهادار محلی است برای تجهیز پس اندازها و سرمایه های نقدی کوچک و بزرگ مردم به سوی کارهای تولیدی و سازنده.

بالاترین حجم معاملات بورس تهران در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مربوط به سال ۱۳۵۶ می باشد که با احتساب معاملات سهام و اوراق قرضه بالغ بر ۴۴ میلیارد ریال گردید. حجم معاملات سهام بعد از تجدید فعالیتهای بورس در سال ۶۸ بالغ بر ۱۱ میلیارد ریال گردید و در سال ۶۹ با معرفی سهام برخی شرکتهای جدید به بورس که وابسته به دولت و بانکها بودند به مبلغ ۶۵ میلیارد ریال رسید. در ۷ ماهه اول سال ۱۳۷۰ حجم این معاملات با ورود شرکتهای جدید دیگری به بورس بالغ بر ۲۰۰ میلیارد ریال گردید که نسبت به دوره مشابه سال قبل حدود ۱۰ برابر افزایش نشان می دهد و احتمالاً تا پایان سال ۱۳۷۰ حجم معاملات سهام به ۳۰۰ میلیارد ریال خواهد رسید.

## مشکلات و محدودیتهای بورس تهران

به دلیل استقبال بی سابقه از معاملات سهام در بورس می توان امیدوار بود که بورس تهران می رود تا جایگاه واقعی و نقش مهم خود را به عنوان یکی از ارکان مهم اقتصادی کشور بازابد. و اما مشکلات و محدودیتهائی نیز در پیش روست که اهم آنها به شرح زیر می باشد:

- ۱- عدم تنوع اوراق بهادار مورد معامله در بورس تهران.
- ۲- عدم بهره گیری بورس از تشکیلات کارآ و تجهیزات مدرن و ضروری برای ایجاد تحرک بیشتر در فعالیتهای بورس و نقل و انتقال اوراق

۱- سهولت دسترسی شرکتهای بزرگ و سرمایه گذاران به وامهای صنعتی با بهره و کارمزد اندک و احساس عدم نیاز به بورس به عنوان بازار تأمین سرمایه.

۲- امکان استفاده از ارز با نرخ ارزان و بدون محدودیت و وامهای ارزی ارزان و کم بهره برای تهیه و تأمین ماشین آلات و تجهیزات، قطعات یدکی، مواد اولیه و کارشناس از خارج و در نتیجه پایین بودن قیمت تمام شده سرمایه گذاریهای تولیدی و صنعتی و بازده نسبتاً خوب سرمایه که موجبات بیشتری را برای عدم تمایل صاحبان سرمایه به مشارکت با دیگران فراهم می نمود.

۳- تشکیل بسیاری از شرکتهای کارخانجات بزرگ به صورت خانوادگی و عدم تمایل صاحبان آنها به مشارکت دیگران در مالکیت شرکتهای مذکور.

۴- عدم اعتقاد دولتهای وقت به نقش بورس در رسیدن به اهداف توسعه اقتصادی و گسترش صنایع و مالکیت صنعتی و یا عدم توان ایشان در تحقق بخشیدن به این مهم و برخورد آنها با بورس اوراق بهادار به طور غیر جدی و بیشتر از جهت نوگرایی سطحی.

۵- عدم وجود فرهنگ بورس در جامعه و بی اطلاعی مردم از روشهای مورد عمل در صنعت بورس و آثار فعالیت بورس اوراق بهادار در بهبود وضعیت اقتصادی و عمران کشور.

با انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ فعالیتهای بورس تهران عملاً متوقف گردید. پس از پشت سر نهادن دهه اول انقلاب و هشت سال جنگ تحمیلی سازمان بورس اوراق بهادار تهران به عنوان نهادی که می تواند در اجرای نخستین برنامه پنج ساله توسعه اقتصادی، اجتماعی و

## مقدمه و تاریخچه

سازمان بورس اوراق بهادار تهران به موجب قانونی که در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی به تصویب مجلس شورای ملی وقت رسید فعالیت خود را در اوایل سال ۱۳۴۶ آغاز نمود. سازمان مذکور در سالهای پیش از انقلاب اسلامی گسترش و موفقیت چندانی در زمینه تجهیز پس اندازهای مردمی به سوی سرمایه گذاریهای صنعتی و دیگر اهداف مورد انتظار از تأسیس بورس اوراق بهادار تحصیل نمود. دلایل عمده این عدم موفقیت عبارت بود از:



بهدار و ارائه اطلاعات مکفی به مردم برای تصمیم گیری جهت سرمایه گذاری.

۳- نگرانی مردم از سرمایه گذاری در محلی که نظارت مستقیم ایشان را بر سرمایه تأمین نمی کند.

۴- ناآشنا بودن مردم با بورس و نقش و وظایف آن و عدم وجود فرهنگ بورس در جامعه.

۵- پائین بودن سطح پس انداز در جامعه و عدم هماهنگی افزایش سطح عمومی قیمت با افزایش حقوق و دستمزد.

بدیهی است که حمایت مجلس و دولت از سرمایه گذاری مردم و بخش خصوصی در بورس می تواند با وضع قوانین و فراهم آوردن تسهیلات بیشتر در جهت رفع مشکلات صنایع و سودآورتر نمودن فعالیتهای تولیدی در مقایسه با کارهای خدماتی و واسطه گری تحقق یابد. اصلاح قانون مالیاتهای مستقیم، روشن نمودن نهائی نرخ تسعیر ارز، رفع معضلات موجود در زمینه صادرات، واردات و گمرک و استفاده از تسهیلات بانکی از مواردیست که موجبات موفقیت فعالیتهای تولیدی و صنعتی را فراهم می نماید و به سرمایه گذاران در بورس احساس امنیت بیشتری در تخصیص سرمایه نقدی خود خواهد داد.

ضعف اطلاعات مردم در مورد بورس و آثار اقتصادی و اجتماعی آن

فوقاً به ضعف اطلاعات مردم در رابطه با بورس اوراق بهادار اشاره شد. این موضوع در موفقیت سازمان بورس برای رسیدن به اهداف آن حائز اهمیت بسیار است. در این راستا ضروریست با آموزش مستقیم و غیر مستقیم مردم از طریق وسایل ارتباط جمعی و مدارس و مؤسسات آموزشی این باور و اعتقاد در جامعه بوجود آید که:

۱- بورس محلی است برای گردآوری اندوخته های کوچک مردم و پولهای سرگردان و سوق دادن آنها به سوی سرمایه گذاریهای بزرگ تولیدی و صنعتی و فراهم نمودن امکان مشارکت مردم در برنامه های توسعه اقتصادی و عمران کشور.

۲- سرمایه گذاریهای فوق الذکر موجب افزایش تولید و عرضه کالاها و در نتیجه کاهش قیمت و تقلیل نرخ تورم در کشور خواهد شد.

۳- سرمایه گذاریهای یاد شده موجب ایجاد مشاغل جدید و کاهش بیکاری در جامعه خواهد شد (توجه داشته باشیم که نرخ رشد جمعیت در ایران ۳/۱۷ درصد در سال است و سالانه حدود ۳۵۰ هزار نفر نیروی کار وارد بازار می گردد و ضمناً در حال حاضر نیروی بیکار کشور ۲/۹ درصد از کل جمعیت فعال می باشد).

## فرهنگ بورس

در رابطه با مشکل فرهنگ بورس در قبل و بعد از انقلاب اسلامی در جامعه ایران و اهمیت وجود این عامل در موفقیت بورس باید اظهار داشت عامل فرهنگ به مفهوم یک اعتقاد عمومی و طرز تلقی مثبت از بورس و نقش آن در جامعه در واقع انگیزه اصلی را در مردم برای گرایش عمومی، دائمی و فزاینده به بازار بورس فراهم می نماید. یعنی ضرورت وجود سازمان بورس و نقش سازنده آن به عنوان یکی از ارکان مهم اقتصادی باید به صورت یک باور عمومی در آید.

از آنجائی که مدت زیادی از فعالیت مجدد بورس تهران نمی گذرد و خلأ زیادی برای انجام کارهای آموزشی، اطلاعاتی و فرهنگی در خصوص بورس در جامعه وجود دارد، به جاست که به طور گذرا نگاهی داشته باشیم به یک مقاله تحقیقی از پروفسور Walter Dean از دانشگاه Warwick Business School درج شده در نشریه Accountancy انگلستان در فوریه ۱۹۹۰. در این تحقیق انگیزه های گرایش مردم ژاپن و کشورهای غربی به فعالیتهای اقتصادی و بازرگانی از دیدگاه مالی مورد بررسی و مقایسه قرار گرفته است. دو نوع نظر و دیدگاهی که از مردم ژاپن و مردم کشورهای غربی در رابطه با اهداف و انگیزه های سرمایه گذاری وجود دارد می تواند مورد ارزیابی و قضاوت مسئولین و برنامه ریزان دولت و مردم ایران قرار گیرد.

آقای DEAN در تحقیقات خود چند شرکت بزرگ ژاپنی، آمریکائی و انگلیسی را که سهام آنها در بورس پذیرفته شده مورد توجه قرار داده، در خصوص انگیزه های سهام داران آنها برای خرید سهام این شرکتها مطالعه نموده است. صاحبان سهام این شرکتها شامل بنیان گذاران آنها و خانواده ایشان، موسسات بیمه، بانکها و دیگر مؤسسات پولی، مؤسسات دولتی، شرکت های مختلف داخلی و خارجی، افراد عادی و غیره بوده اند. نتیجه تحقیقات انجام شده نشان می دهد:

۱- حدود ۲۷ درصد سهام داران شرکت های مذکور را در انگلستان و ژاپن افراد عادی تشکیل می دهند. با این تفاوت که در ژاپن این افراد عمدتاً از کارکنان خود این شرکتها هستند و علاقه چندانی به فروش و از دست دادن سهام خود ندارند و لو اینکه سود سهام آنها نسبت به شرکت های دیگر کمتر باشد. این دسته از سهام داران ژاپنی احساس می کنند که با همکاری سهام داران اصلی و بنیان گذاران شرکت و دیگر سهام داران در گرداندن چرخهای اقتصاد و صنعت کشور خود مشارکت دارند.

در انگلستان سهام دارانی که از مردم عادی هستند هدف و انگیزه شان از سرمایه گذاری در بورس

۴- سرمایه گذاریهای مردم از طریق بورس مانع از این خواهد گردید که این سرمایه ها جذب کارهای خدماتی کم ارزش و خرید و فروش ارز، سکه طلا، زمین و امثالهم که دارای آثار توری در اقتصاد کشور می باشد، بشود.

۵- با افزایش حجم تولیدات در نتیجه تداوم سرمایه گذاریهای صنعتی از طریق بورس نهایتاً مسأله رقابت مؤسسات تولیدی و ضرورت صادرات پیش خواهد آمد و برای موفقیت در این زمینه ها انجام کارهای تحقیق و توسعه (R & D) و سرمایه گذاری در آن به منظور افزایش کیفیت کالاهای تولیدی و کاهش هزینه تمام شده محصولات و پائین آوردن قیمت فروش آنها ضرورت خواهد داشت و برخورداری واحدهای تولیدی از مدیریتی خلاق و توانا جهت رسیدن به اهداف فوق امری لازم خواهد بود. بنابراین رشد تکنولوژی و اصلاح بافت مدیریتی واحدها نیز از پیامدهای گسترش سرمایه گذاریهای تولیدی و صنعتی خواهد بود.

۶- مالیات حقوق و مالیات عملکرد (سود) شرکتهای سهامی عام دولت را در اجرای برنامه های توسعه و عمران کشور یاری خواهد داد و حق بیمه پرداختی این شرکتها جهت ارائه خدمات درمان و مقرری و بازنشستگی کارکنان آنها و خانواده های ایشان به کار گرفته خواهد شد.

۷- مقررات سازمان بورس اوراق بهادار شرکتهایی را که مایل به عرضه سهام خود در آن هستند مکلف می نماید بدو ساختار مالی خود را اصلاح نموده و شرکتهایی سودآور گردند و این کمکی است بزرگ برای برخورداری کشور از مؤسسات تولیدی با بنیه مالی خوب و فعالیت مثبت اقتصادی.

همچنین مردم و خریداران سهام باید بدانند که خرید سهام دارای مزایای زیر می باشد:

۱- دریافت سود سهام.  
۲- افزایش بهای سهام (به مفهوم عدم آسیب پذیری سرمایه در مقابل افزایش قیمتها و تورم).

۳- دریافت سهام جایزه (به وسیله افزایش سرمایه از محل اندوخته های شرکت).

۴- حق تقدم در خرید سهام جدید (موضوع ماده ۱۶۶ اصلاحیه قانون تجارت مصوب اسفند ۴۷).

البته سرمایه گذاری در بورس مانند هر نوع سرمایه گذاری دیگر از احتمال ریسک نیز برخوردار می باشد. ممکن است یک نفر با سپردن پس انداز خود به بانک و استفاده از درصد باثباتی سود بانکی از مواجهه با ریسک سرمایه گذاری در بورس پرهیز کند ولی از تأثیرهای نامساعد تورم و کاهش ارزش سرمایه نقدی خویش در امان نخواهد ماند.



**گرافیک**  
**نشین گران**  
 محل کار جدید و همچنین  
 کلاس طراحی، نقاشی و گرافیک خود را اعلام میدارد  
 خیابان ستارخان خیابان شاد مهر نیش گوی ذوالفقاری  
 شماره ۱ طبقه سوم آپارتمان ۶ تلفن ۹۷۵۰۵۶

**تعلیم ویلن کلاسیک**

تلفن: ۹۴۰۹۳۲

تدریس خصوصی

**پیانو و ارگ**

توسط خانم

تلفن: ۴۳۷۶۲۹۰

قابل توجه شرکتها

و کارخانجات معتبر تجاری و صنعتی:

**پروپاگاندا**  
 propaganda

با ۲۰ سال سابقه کار در امر تبلیغات  
 آمادگی خود را بیش از پیش اعلام می نماید

**پروپاگاندا**  
 propaganda

مرکز تهیه:

آرم - پوستر - بروشور - لیبل و ...

**پروپاگاندا**  
 propaganda

بهترین مشاوره ۱ در امور چاپ و تبلیغات

تهران صندوق پستی ۱۹۳۴۵ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۵۳۸۴۰

**پروسترویکا و نتایج آن**

گردآوری و ترجمه مصطفی رحیمی

شامل اطلاعاتی درباره آنچه در شش

سال اخیر در شوروی و کشورهای اروپای

شرقی گذشته، با اطلاعات جالبی از

آخرین تغییرات در کوبا، ویتنام و چین.

محل پخش - انتشارات نیلوفر

**کانون هنری نوا**

مرکز آموزش علمی و عملی موسیقی

ویژه کودکان و نوجوانان

با استفاده از روش آموزشی کارل اورف

زیر نظر کمال طراوتی  
 Orff System

تلفن: ۶۲۴۴۱۹-۷۷۵۶۱۴-۴۲۷۵۶۸۰

**کلاسیک**

تعمیر و کوک پیانو - خرید و

فروش کلیه سازها

تلفن: ۴۰۰۷۲۳۴

**تعلیم گیتار کلاسیک**

۴۸۸۶۹۲۸

**دوره های جلد شده**

گالینگور طلاکوب

**دنیاک سخن**

در دفتر مجله برای فروش

موجود است

تلفن ۶۵۳۸۲۰

انجام یک کار تجاری برای کسب سود در کوتاه مدت به منظور افزایش درآمد و تأمین بخشی از هزینه های زندگی است. این گروه از سهام داران انگلیسی به تأثیر و رابطه سرمایه گذاری خود با اقتصاد کشور اهمیت نمی دهند و معیار آنان در خرید سهام کسب سود بیشتر و سریعتر است.

۲- حدود ۱۸ درصد از سهام شرکتهای مورد بررسی در ژاپن متعلق به بانکها بوده است و حال آنکه در انگلستان بانکها از شرکتهای مورد مطالعه سهامی در اختیار نداشتند. بنا به تحقیق بانکهای ژاپنی سهام شرکتهای را برای خرید و فروش تهیه نکرده بودند.

علت خرید این بود که طبق نظر مدیریت این بانکها ضرورت دارد که سرنوشت بانکها با مؤسسات صنعتی، تولیدی و خدماتی به نحوی مرتبط گردد و لذا بانکها خود را موظف به حمایت از این مؤسسات می دانند. زیرا معتقدند اگر آنها نباشند بانکی هم وجود نخواهد داشت. این اعتقاد دقیقاً برمی گردد به طرز تفکر مردم ژاپن در رابطه با اهمیت شرکتهای و مؤسسات تولیدی و خدماتی در اقتصاد کشور، ایجاد ثروت ملی و تأمین نیازهای جامعه و لزوم حمایت از آنها.

۳- مطالعات انجام شده در مورد انگیزه های سرمایه گذاری گروههای مختلف سهام دار در شرکتهای آمریکائی نشان می دهد که نرخ بالای بازگشت سرمایه و نیز ترقی بیشتر و سریعتر قیمت سهام برای آنان از مهمترین معیارهای خرید سهام یک شرکت می باشد. نتیجه تحقیقات انجام شده مبین این است که به دلیل مذکور در فوق برای شرکتهای آمریکائی نرخ بازگشت سرمایه در نمایسه با شرکتهای ژاپنی از دو برابر اهمیت برخوردار است. طبق همین بررسی برای شرکتهای ژاپنی و مدیران آنها فاکتورهای دیگری نیز در کنار نرخ بازگشت سرمایه از اهمیت ویژه برخوردار است از جمله گسترش هر چه بیشتر سهم بازار فروش و تولید و معرفی محصولات جدید که به طور نسبی در شرکتهای آمریکائی به آنها اهمیت کمتری داده می شود. یعنی در ژاپن شرکتهای و سهام داران آنها سودآوری و موفقیت بلند مدت را بیشتر در مدنظر دارند.

به طور خلاصه می توان گفت در کشورهای غربی سرمایه گذاری مردم در بورس اوراق بهادار به منظور کسب سود آتی و تأمین نیازها و اهداف کوتاه مدت فردی می باشد، در حالیکه در ژاپن مردم برای اهداف بلند مدت و تأمین منافع فردی و اجتماعی و اهداف ملی به سمت بورس اوراق بهادار گرایش و تمایل نشان می دهند. این دو دیدگاه نشأت گرفته از فرهنگهای متفاوت این ملتها و نوع آموزش و تبلیغ برنامه ریزان و مسئولین کشورهای آنها می باشد.

۱۳۷۰/۹/۲۰



# برگزیدگان کاسیو



HL-812L

۸ رقمی با باطری

- ✓ ظرفیت ۶۴ کیلو بایت
- ✓ قابل افزایش به ۱۲۸ و ۲۵۶ کیلو بایت
- ✓ با IC گارتهای مختلف



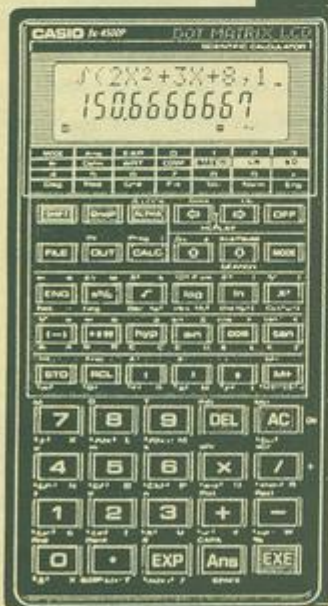
DIGITAL DIARY  
SF-9500  
IC CARD SYSTEM

## DC-6000

- ساعت جهانی • نمایشگر ۳ ردیفی
- ذخیره ۱۵۰ عنوان اطلاعات • نمایش
- ۲۴ رقمی ۴۸ حرف • آلارم روزانه
- آلارم یادآوری • ۱۶ واحد تبدیل
- ۵ حافظه برای تبدیل ارز • ثبت
- اطلاعات محرمانه • ماشین حساب ۱۲ رقمی



حتماً به پرچسب ضمانت روی جعبه توجه فرمائید



fx-4500P

• نمای دو خطی ۹۷ برنامه علمی

• ۱۱۰۳ است و ۲۶ حافظه

۱۰۶/۷۰

# CASIO

## ساخت ژاپن با ضمانت نامه ۶ ماهه

فروش در کلیه فروشگاههای لوازم اداری

پارس حساب  
PARS HESAB



شرکت پارس حساب نماینده انحصاری فروش و سرویس در ایران: تهران - خیابان انقلاب، بین کالج و ولیعصر  
نشانی خیابان خارک، شماره ۱۰۴۶ تلفن: ۳۵ - ۶۷۱۱۳۴



۱۲ رقمی

• برفی • مناسب کارهای سنگین • چاپ بکاره خط

سرعت ۳/۶ در ثانیه • چاپ دورنگ • دو حافظه مستقل



۱۲ رقمی

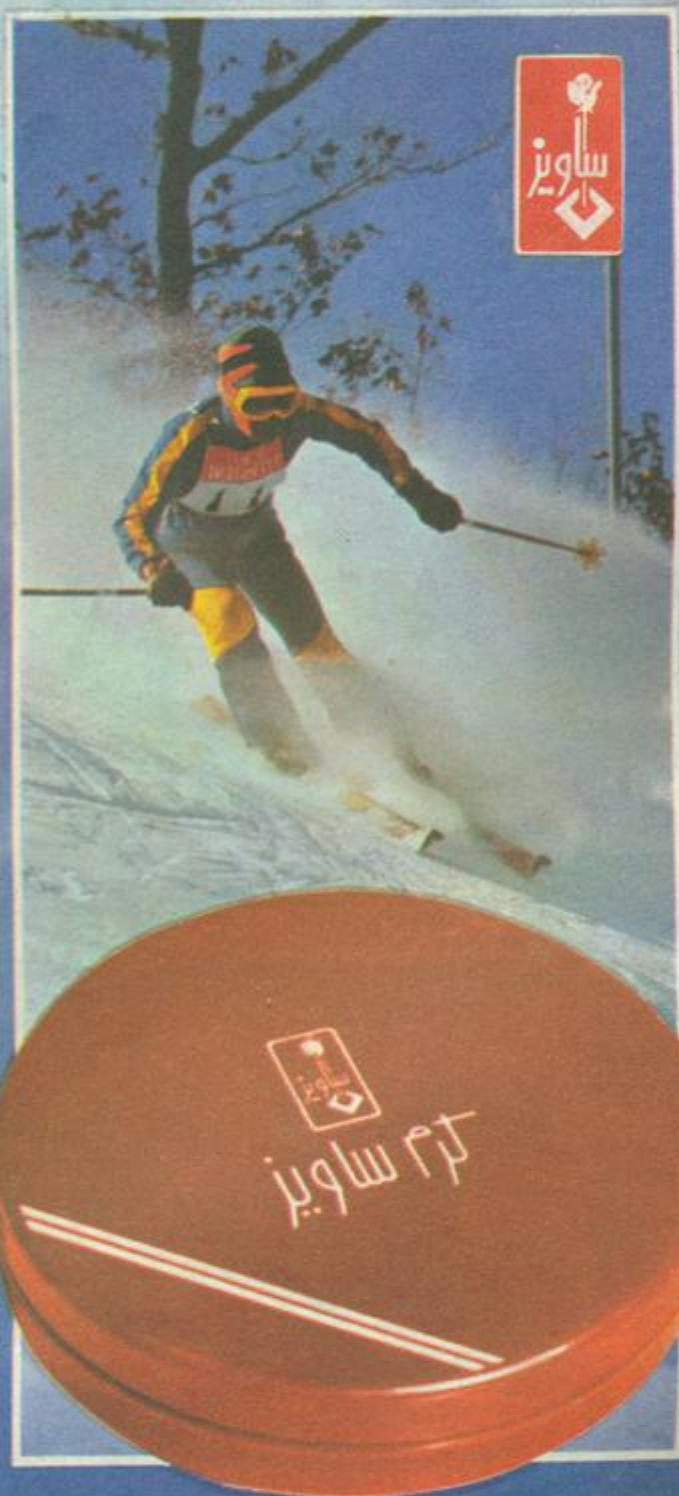
• سوپر سولار • نما و دکمه های بزرگ

• ماشین سریع برای جمع و تفریق

• تفکیک هر سه رقم بوسیله کما و ...



# کرم ساوینز



فروش  
در کلیه سوپرمارکتها،  
داروخانه‌ها و فروشگاههای معتبر





مايع ظرفشویی  
دلبان



در خدمت بهداشت شماست

